ما شاء الله لا قوة الا بالله
سبع سنابل

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خداوندی را که زنده گردانید اراضی قلوب به باران عنایت و بیرون آورد از وجوه
رشد و هدایت و بسیار است آنرا نخلستان معرفت و رزستان محبت و روان کرد در وسط
چشمهای حکمت و تشریح بخشید با ثمار مشاهدات وحدت کما قال عز و جل وَآيَةٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ (جای درخت انگور ۱۲)
الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ○ وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ
مِّن نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ○ لِيَأْكُلُوا مِن ثَمَرِهِ بیت
باغها و میوه‌ها اندر دلست ○ عکس لطفش آن برین آب و گل ست ○ و صلوات نامی و تحیات
گرامی بر رسولی که بیخ روضهٔ عنایت ست و فرع دوحهٔ هدایت آن شجرهٔ مبارکه
که نه شرقی ست و نه غربی صلی الله علیه و سلم و بر اصحاب و اهل بیت و جمله امت او که هر یک
پرورده زلال رسالتش و تربیت کرده فراست دلالتش هستند يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ
نُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ رضوان الله علیهم اجمعین
میگوید مغرور عنایت رب کریم مفلس بی مایه عبد ال
بر بار اندوه از رنگ و بو همه اثمار و خزائنی که کشت
[illegible] مدت [illegible] بکار ندا [illegible]

ترببیت رب ارباب که پرورده آب سحاب سبزه طین ست و پرورده رب ارباب خضرای
این آن از حبوب خاک گلزارست و این از قلوب پاک ابرار وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ
بِإِذْنِ رَبِّهِ آن یکی را انوار گل در آفاق و این دیگری را انوار دل در اخلاق آن از کاشتن
حدائق برآید و این از برداشتن علائق آنرا پای بر شاخ ست و این را روی در فراخ مَثَلُ الَّذِينَ
يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ
مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خوشه چند از اجناس کدس
ایشان برگرفتم و سنبله چند از انواع تبر ایشان فراچیدم تا توشه افلاس خود سازم و از
تماشای او بریحان دنیا نپردازم بیت مور گرد آورد بتابستان ؛ تا فراغت بود زمستانش
وفقنا الله للتوقي عن دار الغرور ؛ والترقي على دار السرور مؤلف راست قطعه

ای دل از اخلاق مردان بهره مند از نیستی ؛ باری اخلاق بزرگان را ز جان تکرار کن
عند ذکر الصالحین الحق نزول رحمت ست ؛ هر زمان ذکر جوانمردان دین بسیار کن
گه بدل بر خوبی احوال شان مشتاق باش ؛ گه ز چشم از پاکی اخلاق اشک ایثار کن
یا رب اندر معصیت دارم باهل الله صفا ؛ آن صفا را چاره عفو من بدکار کن
بهر مردان که لا خوف و لا هم یحزنون ؛ بنده مملوک آزاد از عذاب نار کن
سوت اهل زمن با اهل تلبیس ست اگر ؛ هم تو بر پشت تهی موسی بهیب کار کن

باید دانست که مولانا حسین واعظ رحمة الله علیه در تفسیر خود معنی بعضی آیات را از زبان اهل
اشارت نقل کرده ست و از ادای اهل معرفت و توحید آورده و این فقیر اکثر فوائد از آنجا گشیده
ست و نکات برکات عرفا را از مواضع مختلفه نیز برچیده بر وجه استفاده و حصول اذواق
نه بر وجه خیانت و استراق قوله تعالی وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ
بِهِ فُؤَادَكَ و بعضی سخن موافق مشرب که از باطن فقیر ظاهر شده ست آنرا هم جابجا نبشته مؤلف راست مثنوی

این چند سخن که باز بستم ؛ پیرایه دل طراز بستم
بر خویش نهادم از بلاغی ؛ دیجور چو هلال را چراغی

این سنبلها چو باز گشتم	بسیار سخن ز خود نبشتم
سر موی سخن نشد با تو وادم	با یار دل خویش دم بر آرم
در نثر ستمی بجوئی	نقشیست بخیر سبزه گوئی
این سنبله ایست چشمهٔ حی	بر دامن محقق نورسیده
دل کرده بفکر تام قابل	این خوشه چند در سنابل
با نص و خبر همه موافق	با اصل و فروع دین مطابق
پیشست که مزارع یقینی	چون سفره نهم ز خوشه چینی
این غایتی نه جای عارست	کاقوال مشایخ کبارست
از خرمنهای اهل رزدان	در مزرع پاک پاک مردان
تاریخ کتابتش فتاده	از نهصد و شصت و شش زیاده

سنبلهٔ اول در عقائد و مذاهب

بدان ای طالب صادق هر که طالب چیزی باشد او را لابد است که نخست ماهیت و حقیقت آن چیز بداند تا طلب و رغبت او در آن چیز بر وجه کمال بود و درست نیست هیچ یکی را از تن راه صوفیه تا نشناسد عقائد و مذاهب ایشان را ظاهراً و باطناً زیرا که از بسیاری مدعیان حال محققان پوشیده گشته است و از کثرت مترسمان راه و روش صوفیه بدعتها و ضلالتها مختلط شده است پس ای طالب تحقیق علمای راه دین که ورثهٔ انبیا اند سه طائفه هستند اصحاب حدیث و فقها و صوفیه اما اصحاب حدیث بعد از اعتصام بکتاب الله اهتمام بظاهر حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم گرفته اند و این اساس دین و اسلام است لقوله تعالی وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا پس مشغول گشته اند بشنیدن و نقل کردن حدیث و نبشتن آن و تمیز کردن میان صحیح و سقیم و فرق کردن میان احادیث آحاد و مشهور و متواتر و موافق گردانیدن احادیث را با کتاب لقوله علیه الصلوة والسلام اذا رُوی لکم بالحدیث فهو ان کان موافقا بالقرآن فاقبلوه والا فردّوه پس ایشان نگاهبانان دین اند و اما طائفهٔ فقها بعد از استیفای علوم اصحاب حدیث نصوص بفضیلتی دیگر حاصل کردند بفهم و استنباط فقه و حدیث و بدریافتن حقائق

حدیث بدقائق نظر در ترتیب احکام و حدود دین و تمیز کردن میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و
مفسر و خاص و عام و محکم و متشابه پس ایشان حکام دین و اعلام شرع هستند که اجتهاد ایشان یکی از
اصول شرعست همچو کتاب و احادیث و اما طائفهٔ صوفیه متفق هستند با آن هر دو طائفه در معتقدات
ایشان و قبول علوم ایشان و مخالفتی ندارند در معانی و رسوم آن هر دو طائفه اگر باشد آن معانی
و رسوم دور از اتباع هوا و منوط باقتدای اصحاب پس در احکامی که آن هر دو طائفه اجماع دارند صوفیه
بر اجماع ایشان ثابت اند و در احکامی که آن هر دو اختلاف دارند طائفهٔ صوفیه هر چه احسن و اولی ست گرفته اند
قال الله تعالی فَبَشِّرْ عِبَادِيَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ازینجاست
که گویند الطَّرِيقَةُ هِيَ لُبَابُ الشَّرِيعَةِ لَا هِيَ غَيْرُهَا و منکر نیستند در اختلاف ایشان در مسائل
فروع لقوله علیه الصلوة والسلام اِخْتِلَافُ الْعُلَمَاءِ رَحْمَةٌ و از بعضی ایشان پرسیدند آن
علما که اختلاف ایشان رحمت ست کدام اند فقال هُمُ الْمُتَمَسِّكُونَ بِكِتَابِ اللهِ تَعَالٰی
الْمُجَاهِدُونَ فِي مُتَابَعَةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُقْتَدُونَ بِالصَّحَابَةِ
پس اختلاف در فروع دین رحمت ست و در اصول دین بدعت و ضلالتست مولف راست مثنوی

سه آمد اصل شرع ای مومن صفا　　کتاب و سنت و اجماع اسلاف　　قیاس راسخون العلم بر حق
بود با هر سه اصل شرع ملحق　　تو گر بیرون روی ازین هر یک گام　　بر افتادی ز راه دین و اسلام

پس باید که شروع کنیم نخست در ذکر عقائد و مذاهب ایشان که اصول دین ست در اصل اعتقاد
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است من هفتاد و چند گروه باشد و رستگار از میان ایشان
یک گروه بود پرسیدند یا رسول الله آن گروه کدام ست فرمود علیه الصلوة والسلام اهل سنت جماعت
بدانکه اجماع دارند این هر سه طائفه که اهل سنت و جماعت اند برین که خداوند تعالی واحد حقیقی ست
شریکی و ضدی و ندی و شبهی و مثلی ندارد که گنجایش این چیزها در واحد عددی متصور ست و در
واحد حقیقی آن جمله را گنجایش نیست و او جسم نیست که جسم مولف باشد دو چیز یا زیاده و جوهر نیست
که جوهر متحیز باشد در چیزی و عرض نیست فَإِنَّ الْعَرَضَ لَا يَبْقَى زَمَانَيْنِ عبارات و اشارات

در بیان کنه حق تعالی نرسد و افکار و ابصار او را در نیابد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان
سابق هست و از صفت کیفیت و کمیت منزه و هر چه در تنها فرود آید واحد عددی باشد نه واحد
حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و پیش
اهل کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ مترادف ست در یک معنی و سادات طریقت
ارکان ۱۲
و خزینهٔ اسرار وحدت که از مشکوة نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و تعریف او بدیده اند و بدانسته
جمع خازن ۱۲
که صفات حق از وجهی عین ذات است و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذاتست که آنجا موجودی
دیگر نیست که مغایر ذات ست و از آن وجه غیر ذات ست که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف ست
و حی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم ست و اسما علی التحقیق
پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم ست و این الفاظ اسما اسماست و این نوع را صفات ثبوتی
میگویند و این اسمای اربعه چهار رکن الوهیت ست اما معز و مذل و محیی و ممیت و معطی و مانع
و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قدوس
و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج ست و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسما و
صفات درین اقسام ثلثه منحصر ست اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن ست گفته اند
که اولست در عین آخریت و آخرست در عین اولیت ظاهرست در عین باطنیت و باطن ست در عین
ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه و ید و نفس و سمع و بصر
و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته است ثابت ست خداوند تعالی را بغیر تمثیل و تعطیل و صفت
استوا بر عرش معلوم ست و کیفیت آن مجهول ست و ایمان بدان واجب ست و پرسش دران بدعت
ست و مذهب ایشان در صفت نزول همین طریق ست قال النبی صلی الله علیه وسلم ینزل
الرَّبُّ بَعْدَ نِصْفِ اللَّيْلِ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَيَقُولُ هَلْ مِنْ دَاعٍ فَأُجِيبَ لَهُ وَهَلْ
مِنْ سَائِلٍ فَأُعْطِيَ سُؤَالَهُ وَهَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرَ لَهُ و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست
و کلام خدا قدیم ست و مخلوق نیست نبشته شده است در مصاحف ما خوانده شده است بزبانهای ما

محفوظ ست در دلهای ما ولیکن فرود آینده نیست درین محلها و اجماع کرده اند بجواز رویت خداوند تعالی بچشم سر در بهشت و درین مساله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند در رویت را منکر و اجماع کرده اند که اقرار کردن و ایمان آوردن بجمله آنچه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده ست و رسول علیه الصلوة والسلام ازان خبر داده ست واجبست از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و شفاعت و میزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و بعث بعد موت و نیز ایمان واجبست برآنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه متنعم باشند و اهل دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند برآنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد ست چنانکه خالق ذاتهای ایشان ست قال الله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ○ ولیکن کاسب بنده ست و برآنکه جمله خلائق باجال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و قدر خداوند ست تعالی و تقدس ولیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی هیچ یکی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز درپس هر مسلمانی جائز دیده اند خواه نیکوکار باشد خواه بدکردار و حکم نکرده اند بالقطع هیچکس را به بهشت بواسطهٔ حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و نه هیچکس را بدوزخ بواسطهٔ شرور و سیئات او هر چند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجمله کتب منزل و به پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بر جملهٔ انبیا و رسل افضل ست و خداوند تعالی پیغمبری بر وی ختم کرده ست و اجماع دارند که افضل از جمله بشر بعد انبیا ابوبکر صدیق رض ست و بعد از وی عمر فاروق رض ست و بعد از وی عثمان رض ذی النورین ست و بعد از وی علی رض مرتضی ست رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان تتمهٔ عشرهٔ مبشره ست و این عشرهٔ مبشره را رسول علیه الصلوة والسلام خبر داده ست بدخول بهشت و حکم بالقطع کرده ست که ابوبکر رض در بهشت رود و عمر رض در بهشت رود و عثمان رض در بهشت رود و علی رض در بهشت رود و طلحه رض در بهشت رود و زبیر رض در بهشت رود و سعد رض بن ابی وقاص در بهشت رود و سعید رض بن زید در بهشت رود و عبد الرحمن رض بن عوف در بهشت رود و ابو عبیده رض بن جراح در بهشت

برود و در شرح عقائد نبشته است که کس دیگر است که رسول علیه الصلوة والسلام ایشان را بدخول بهشت
و بخیریت خاتمه بالقطع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیدة نساء الجنة گفت و دو حسن و حسین که ایشان
را سید جوانان اهل جنت فرموده است در شرح آداب المریدین نبشته است که روزی رسول علیه الصلوة
والسلام میفرمود هفتاد هزار کس از امت من بی حساب در بهشت روند پس عکاشه رضی الله عنه برخاست
او گفت ای رسول خدا مرا از جملهٔ ایشان گردان فرمود که گردانیدم و اجماع دارند که جملهٔ پیغمبران علیهم السلام
افضل از جملهٔ فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغامبران و مومنان است
و اجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بجنان و عمل است بارکان هر کرا
اقرار نباشد او کافر است و هر کرا تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بارکان ندارد او فاسق
است و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد و فاما ایمانی که با قرار زبان تحقیق
پذیرد در ان هیچ از زیادتی و نقصانی نیست و در عمل کردن بارکان زیادت و نقصان هست
و در تصدیق دل نقصانی نیست و از زیادتی هست و اجماع کرده اند بر اباحت کسب و تجارت و
صناعات بسبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکه مکاسب را سبب استجلاب رزق نه بینید و اجماع
کرده اند که طلب حلال فرض است و جهان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق است
حرام نیز رزق است درین مساله معتزلی مخالف است میگویند که حرام رزق نیست و دوستی لله
و خشم لله از استوارترین رشتهٔ ایمان است و اجماع کرده اند که کرامت اولیا جایز است در وقت پیغامبر
و در غیر وقت پیغامبران بدانکه علمای مذهب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفهٔ فقها و
طائفهٔ صوفیه باشند برین عقائد که نبشته شد اتفاق دارند و ترا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان
بغیب باید آورد زیرا که حق سبحانه تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی بچشم تو نیستند و انبیا
و رسل علیهم السلام خود در زیر خاک نهفته اند و در مرقدهای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آمدنی
است پس تو این جمله را نادیده بایمان قبول کن و آن موقوف بر تلقین حق سبحانه و تعلیم او ست
بیت ... تشنگان ره مردان سنی است * همه موقوف بعلم لدنی است * شریعت محمدی و دین

احمدی راهی ست تمیدا با در وقتی که کسی را خبر نباشد تا نیم شبی بود که جبرئیل امین در رسید گفت یا رسول الله
از اولیا و اصفیا الله هجرت کن رسول علیه الصلوة والسلام برخاست و روان شد چون بر در رسیده
رفته اعلام و منانت پرسید که ای ابوبکر ترا که خبر کرد گفت یا رسول الله آن روزی که شما فرموده
بودید و قطع الطریق شد که کسی را خبر نباشد من از آن روز در خانه نخفته ام و تمامی شب بر در شما
گوش بر قول او مسموع داشته ام پس این تپاک و دلسوزی آثار آن شی عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر
طائفه باشد که چنین حال از دیگری ظاهر نشد باز روزی رسول علیه الصلوة والسلام با اصحاب در
و با اهل اسلام بود این آیت نازل شد اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وَ
رَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا جمله اصحاب خرم و خوشحال گشتند که الحمد لله خداوند تعالی دین ما را
تمام کرد و بر ما نعمت معرفت و توحید تمام رسانید و بر دین اسلام ما راضی گشت همه شاد و شاکر
و لالان اسلام رضی الله عنه در گریه بود و زار زار میگریست و چون موجب گریه از و پرسیدند گفت من
این جماعت ای فراق میشنوم زیرا که محمد را در میان ما بجهت کمالیت دین و تمامی نعمت فرستاده بود
بجهت ایشان کامل گردانیدند و نعمت معرفت و توحید بتمام رسانیدند اکنون محمد را در میان ما
نخواهند گذاشت و فی الواقع همین طور بود و این کیاست و فراست نیز از آثار آن شی عظیم بود که
پیوسته صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بودند که این حال از دیگری ظاهر نشد و چون رسول خدا علیه
الصلوة والسلام بعد از چند روز فوت شد جمله اصحاب را ماتمی و مصیبتی رسید که از حیات خود ملول
و بی جمال جهان آرای مصطفی صلی الله علیه وسلم زندگانی نمی خواستند با دلی بریان و چشمی گریان
تنها نشستند و از جهان در بروی خود بستند و عمر خطاب رضی الله عنه سوگند خورد هر که بگوید
که محمد رسول الله فوت شده است او را بجان بکشم سی هزار اصحاب حاضر بودند هیچکس را مجال نماند
از فوت رسول علیه الصلوة والسلام دم زند در آن حال ابوبکر صدیق بر منبر نشست و حق سبحانه
تعالی را حمد و ثنا گفت و بعد از آن این گفت مَنْ کَانَ مِنْکُمْ یَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَاِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ
مَاتَ وَمَنْ کَانَ مِنْکُمْ یَعْبُدُ رَبَّ مُحَمَّدٍ فَاِنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ حَیٌّ لَمْ یَمُتْ و این حال نیز از ...

اصحاب مقید و منیبو دکه ظاهر کنند و ایضاً قَاتَلَ اَهْلَ الرِّدَّةِ حَتّٰی حَفِظَ الْاِسْلَامَ و آن چنان
بود که چون مخالفان دیدند که جمله اصحاب بوفات مصطفیٰ در سوز و گداز اند و اصلا بشغله دیگری نمی پردازند
باتفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب بتازند و احکام دین محمدی را زیر و زبر سازند صدیق اکبر
رضی الله عنه جمله اصحاب را طلبید و گفت که ای یاران مصیبت فراق رسول علیه الصلوٰة و السلام
بسر ما ای وجه دما ور گرفته است که بی جمال او حیات نخواهیم و لیکن تا آنکه حیات باقی است نخواهیم
مرد و درد این مصیبت بگور خواهیم برد جان ما و جان ان ما فدای دین پاک محمد باد این زمان
مخالفان باتفاق جمع شده اند میخواهند که احکام دین اسلام را مضمحل و متلاشی گردانند اگر ما درین کار
اهمال و تقصیری کنیم فردای قیامت رسول علیه الصلوٰة و السلام را چه روی نمائیم و عتاب حق
سبحانه و تعالی را چه جواب گوئیم قوله تعالی وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
اَفَاِنْ مَّاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِکُمْ مردانه باشید و مردانه پیش آئید و محافظت دین
اسلام چنانچه حق است ادا نمائید جمله اصحاب این قول و مستظهر گشتند و متفق شده بر مخالفان تاختند و
اهل ردت را کشتند پس محافظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر میسر شد و این نیز از آثار آن شئی
عظیم است که در دل وی بزرگتر نهاده بودند و این سنت او و شکر او بر جمله مؤمنان است تا قیامت
ثابت است روزی که ابوبکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد گلیمی بر
پوشیده پیش رسول علیه الصلوٰة و السلام رفت رسول فرمود پیشتر آی او پیشتر آمد دیگر بار گفت
پیشتر آی پیشتر آمد همچنان چند بار میفرمود او پیشتر می آمد تا زانوی صدیق با زانوی سید عالم برابر شد
آنگاه فرمود یَا اَبَا بَکْرٍ لَیْسَ بَیْنِیْ وَبَیْنَکَ فَرْقٌ اِلَّا بُعِثْتُ و این نیز از آثار آن شئی عظیم است
که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند درین میان اعرابی برخواست گفت یا رسول الله صدیق
را این همه منزلت بدان آمد که هشتاد هزار دینار در راه رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر
ما این قدر دینار تصدق کنیم ما این منزلت برسیم فرمود نی بعده این حدیث فرمود لَوْ وُزِنَ اِیْمَانُ
اَبِیْ بَکْرٍ مَعَ اِیْمَانِ جَمِیْعِ اُمَّتِیْ لَرَجَحَ وَهٰذَا اَیْضًا مِنْ اٰثَارِ ذٰلِکَ الشَّیْءِ الَّذِیْ

وَقَرَ فِی قَلْبِهٖ باز رسول علیه الصلوة والسلام ازو پرسید مَا خَلَّفْتَ لِعِیَالِكَ فقال اَللّٰه وَرَسُوْلَهٗ جبرئیل امین گلیمی سبز پوشیده در رسید گفت یا رسول الله فرمان میشود بپرس از ابوبکر مین تنها بند بوده ام که با نام من نام رسول را هم ذکر کردی سُبْحَانَ اللّٰهِ مُحَمَّدٌ کَیْدًا این کدام شرف ست و این چه نسبت و قربت ست که حق سبحانه از ابوبکر بر گرفتن نام رسول غیرت می برد دانشمندا اینجا پای گم کند و بخاطر رکیک این ضعیف میرسد که عتاب آنست که ای ابوبکر پایهٔ معرفت تو بجائی رسیده است که رسول را از ما جدا می بینی زیرا که او در ما محو ست و ما در وثابت پس چرا جدا ذکر کردی که ما اند از عرش تا فرش محمد را اعلام چون حق تجلی شد محمد کدام و نیز بخاطر میرسد که ابوبکر رضی الله تعالی عنه جواب بر قدر مقام عیال و اهل بیت خود گفته است نه بر وفق مقام خود چه رسول علیه الصلوة والسلام از وی مَا خَلَّفْتَ لِعِیَالِكَ پرسیده بود اگر مَا خَلَّفْتَ لِنَفْسِكَ پرسیدی انگاه جواب از مقام معرفت خود دادی یعنی اَللّٰه وحده گفتی بابیت یعنی دگر از پرده برون آوردی ٭ پس ابوبکر عجب پایهٔ اوست ٭ و رسول علیه الصلوة والسلام چون جبرئیل را گلیم سبز پوشیده دید پرسید ای اخی جبرئیل این کسوت خاصهٔ خاکیان ست ترا ازینجا رسید گفت یا رسول الله امروز از دولت موافقت یک خاکی جمله روحانیان افلاکی و فرشتگان دو از قدس و پاکی باین کسوت مشرف شده اند سبحان الله موسی علیه السلام مناجات کرد خداوندا آرزوی من آنست که گلیم بپوشم فرمان شد که کسوت دوستان من آرزو کردی چه هدیه آوردی موسی علیه السلام هر چه در ملک داشت تصدق فقرا کرد انگاه گلیم پوشید آن زمان هیچ فرشته بموافقت کلیم الله گلیم نپوشید اینجا چه فهم خواهی کرد که چون حق سبحانه با موسی گفت کسوت دوستان من آرزو کردی ما نا که ابوبکر یکی از جملهٔ آن دوستان ست که موسی علیه السلام لباس ایشان آرزو کرده بود و از جملهٔ دوستان درگاه مولی تعالی که گلیم پوش بودند فرشتگان بموافقت هیچ کدام از ایشان گلیم نپوشیدند پس درین معنی ابوبکر از جملهٔ ایشان فائق باشد ای یار زینهار اینجا بخاطرت نرسد که ابوبکر بفضل بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بصحبت زمرهٔ مساکین آرزو کرده است که اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِیْ مِسْکِیْنًا وَاَمِتْنِیْ مِسْکِیْنًا وَاحْشُرْنِیْ

فی زمرة المساکین و باداؤد علیه السلام فرمودند یا داؤد اذا رأیت لی طالباً فکن له خادماً
و ازینجا نیز فضل زمرهٔ مساکین بر رسول صلی الله علیه وسلم ثابت شده و نیز فضل طالبان صادق بر
داؤد علیه السلام مقرر گشت اگر این غوامض اسرار و دقائق نکات ترا در عقل نرسد باعتراض مبادرت
منمای قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله ازینجا فهم میشود که فوق هر ایمانی
ایمانی دیگرست و بالای هر اسلامی اسلامی دیگر پس ایمان بامی ست بلندتر که نردبانش را پایها بسیار
ست و اسلام نردبانی ست رفیع تر که پایهاش را قدمگاهی بیشمار هست پایه بسیار سوی بام بلند * تو بیک
پایه چون شدی خرسند * قال الله تعالی و فوق کل ذی علم علیم و لهذا ابوبکر صدیق هر روز
از رسول علیه الصلوة والسلام پرسیدی که ما الایمان یا رسول الله (ایمان چیست یا رسول الله) و رسول علیه الصلوة و
السلام ازانجا که درجهٔ ایمان ابوبکر بود بوجهی برتر ازان بیان فرمودی و ابوبکر آن روز خود را بدرجهٔ
آن ایمان رسانیدی روز دوم باز همین سوال کردی باز رسول علیه الصلوة والسلام برتر از
مقام ایمان ابوبکر مقامی از ایمان بیان فرمودی همچنین ایمان ابوبکر صدیق روز بروز در ترقی
و در تصاعد بودی تا آنجا رسید که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود لو وزن ایمان ابی بکر مع
ایمان جمیع امتی لرجح و ازین جنس وجوه فضل ابوبکر رضی الله تعالی عنه تا چند خواهم نبشت
و من چه کس باشم که درینجا دخل کنم فاما مذهب سنت و جماعت را بیان میکنم که شیخین را بر ختنین و جمله
اصحاب فضل ست روزی جبرئیل علیه السلام پیش رسول علیه الصلوة والسلام نشسته بود امیر المؤمنین
عمر خطاب می آمد جبرئیل پرسید یا رسول الله این عمر ست که می آید فرمود آری گفت یا اخی جبرئیل
عمر را در آسمان می شناسند جبرئیل گفت یا رسول الله بخدائی که ترا براستی بر خلق فرستاده است که عمر
در آسمان مشهورترست که در زمین پرسید ای اخی جبرئیل مرا از فضائل عمر خبر ده گفت یا رسول الله
اگر من بعمر نوح علیه السلام فضائل عمر پیش تو بیان کنم تمام نتوانم گفت و چون عمر مجلس شریف او را
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود یا عمر لو لم ابعث لبعثت و با این همه فضائل گفته اند که
عمر حسنه ایست از حسنات ابوبکر رضی الله تعالی عنهما ازینجا باید دانست که در جهان نه همچو مصطفی

پیری پیدا شده و نه همچو الوکه هر دمی هویدا گشت ای عزیز اگرچه بکمالیست فضائل شیخین و ختنین مستغرق
و فائق اعتقاد باید کرد اما نه بر وجهی که در کمالیت فضائل ختنین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسد بلکه
فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشریه و از افکار انسانیه بسی بالاتر ست زیرا که
فضائل هر یک ایشان بمثابه ایست که اگر جبرئیل امین بعمر نوح بیان کند تمام گفتن نتواند تو با طبعی رکیک
و با خاطری تاریک اینجا چه دخل داری بحد خویش بایستی تا ایمان خود را بر باد ندهی و دانم که این سخن در سمع
قبول مستمعان نیاید یعنی یکی را بکمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را که نقل فضل
علیه ست کمتر و ناقص شمردن چگونه باشد ای عزیز یک زمان در مقام وَأَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ
(یا گوش نهد متوجه شده و حضور القلب)
حاضر باش تا مثالی بگویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان ست و کوچک می نماید عرض و طول و عمق او
بعقل معین و مقدر نتوان کرد و اگر ماهیت فراخی آنرا بدانی مضطر و متحیر فرو مانی و مقدر کردنش نتوانی
ای عزیز مسافتی که از مشرق تا بمغرب ست فراخی آفتاب یکصد و شصت بار هم چندان مسافت ست
که آنرا در عقل معین و مقدر کردن دشوار ست و تیزی سیر آفتاب چنان ست که بچشم زدن چندین هزار
میل سیر رود نقل ست که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوة و السلام حاضر بود رسول پرسید ای
اخی جبرئیل وقت نماز پیشین شده ست یا نه جبرئیل گفت نشده ست شده ست رسول پرسید
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم که نشده
ست همین لحظه آفتاب چندین هزار میل راه آسمان را طی کرد وقت نماز پیشین شد پس تقدیر وسعت
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود نه از عقل فصیح همچنان فضائل خلفای
راشدین که دانایان بعقل و فکر دران سخن حیران اند و اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند متحیر و مضطر فرو
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی
آسمان دوم مختصر ست و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور ست بلکه
از زمین تا آسمان راه پانصد سال ست و فرق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال ست باز این

هفت آسمان با هفت زمین با وسعت کرسی همچو قبه ایست از سپر قال الله تعالی وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضَ باز کرسی نسبت با فراخی عرش عظیم همین حکم دارد و باز عرش نسبت با وسعت دل خلفای
راشدین سخن مختصر است که عرش و صد چندان عرش و آنچه در وست در گوشهٔ دل خلفای عرفا گذر کند
ایشان را از ان خبر هم نباشد الله اکبر کبیرا مگر جبرئیل علیه السلام از ینجا گفت که اگر من فضائل این
قلوب را العمر نوح بیان کنم تمام گفتن نتوانم زیرا که این قلوب قلوبی ست که عظمت عرش اعظم و وسعت کرسی
اوسع در جنب عظمت و وسعت آن قلوب بساط طی میکند و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بمقتضای
وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ در اینچنین قلوب بفضل و فوقیت یکی را بر دیگری حکم کند در قلوب مفضول علیه
و مفضل علیه چه قصوری و فتوری باشد که تو آنرا توانی دانست لِأَنَّهَا أَعْظَمُ مِنَ الْعَرْشِ وَأَوْسَعُ
مِنَ الْكُرْسِيِّ از ینجا نبشته ام که فضائل شیخین بر فضائل ختنین مقرر است نه بر وجهی که در فضائل ختنین
قصوری و فتوری لاحق شود غایت آنکه اسرار یست که مصطفی علیه الصلوٰة والسلام از درگاه مولی
تعالی گرفته بر اصحاب گشاده ست و احکامیست که بدلهای صحابه بر وجه امانت نهاده و جمله اصحاب
چه خلفای راشدین و چه اهل بیت و چه غیر ها متفق شده بران اسرار و احکام اجماع کرده اند آن بنای
است مرصوص در دین اگر حکمی ازان احکام و یا سری ازان اسرار بنقل صحیح بر تو رسد بصدق
دل ایمان آر و شکر انه حق تعالی برین نعمت بگذار و ذره افراط و تفریط در رو روا مدار مؤلف را ست مثنوی

ما عقائد جمیل بگفتیم	دُر دریای معرفت سُفتیم	گر تو غواص بحر عرفانی	قدر دریگانه خود دانی

ای عزیز انفتاح قلوب اصحاب و انشراح صدور ایشان هر زمان از یمن تاثیر صحبت رسول علیه الصلوٰة
والسلام بودی تا قلوب ایشان را بصدق و اخلاص با خورشید قلب رسول مقابله افتاده بود
هر لحظه و هر لمحه چندان انوار دینی و اسرار یقینی بر دلهای ایشان فائض گشتی که در حیز تقریر و تحریر
نیاید و آنکه مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره این حدیث در عوارف نقل کرده
که مَا صَبَّ اللّٰهُ فِي صَدْرِي شَيْئًا إِلَّا وَقَدْ صَبَبْتُهُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ در باب جمله
اصحاب ست و تخصیص ابوبکر بجهت فضل و شرف اوست و همچنین حدیث أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ

و علیٌّ بابها بتخصیص ذکر مرتضی بجهت فضل و شرف اوست و گرنه جمله اصحاب ابواب این مدینه
بودند که علوم دین از این ابواب بسایر علمای امت رسیده است و آنچه رسول علیه الصلوة والسلام
فرمود یا ابابکر لیس بینی و بینک فرق الا انی بعثت و فرمود یا عمر لو لم ابعث لبعثت
این دو حدیث نیز در حق جمله اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سایر علمای امت مسلم است و
لهذا قال علیه الصلوة والسلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و قال ایضا
بالتخصیص فی حق ابی حنیفة الکوفی رضی الله عنه لو لم ابعث لبعث نعمان بن ثابت نبیا و
هو سراج امتی و هو سراج امتی و هو سراج امتی پس چون اجماع صحابه که انبیا صفت اند
بر تفضیل شیخین واقع شد و مرتضی نیز درین اجماع متفق و شریک بود مفضله در اعتقاد خود غلط کرده
است ای جان من ای فدای نام مرتضی باد و ای دل و جان ما نثار اقدام مرتضی باد کدام بدبخت
ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد و کدام رانده درگاه مولی که اهانت او روا دارد مفضله گمان
برده است که نتیجه محبت با مرتضی التفضیل اوست بر شیخین و نمیدانند که ثمرهٔ محبت موافقت است با او
نه مخالفت که چون مرتضی فضل شیخین و ذی النورین را بر خود روا داشت و اقتدا با ایشان کرد
و حکمهای عهد خلافت ایشان را امتثال فرمود شرط محبت با او آن باشد که در راه و روش
با او موافق باشد نه مخالف مفضله چه می پندارند که مرتضی و سایر اصحاب حق پوشی کردند و یا
از اظهار حق ساکت گشتند و یا شیخین و ذی النورین بی استحقاق خلافت و بی استحقاق تقدم
بر مسند خلافت بتغلب نشستند و خیانت کردند این خود از ایشان محال محض است حقا ثم حقا که هرگز
از ایشان یک ذره تغلب و حق پوشی صادر نشود و بقدر ارزن از ایشان تفاوتی و تجاوزی
نیاید که اگر در ایشان تفاوتی و تجاوزی بقدر ارزن هم بودی حق سبحانه ایشان را بآیات قرآن
نستودی و اگر کسی از ایشان بر قدر یک ذره عهد بشکستی مصطفی علیه الصلوة والسلام ارشاد
امت بر اقتدای جمله ایشان نفرمودی رسولی که حق سبحانه ربوبیت خود را بحجت او ظاهر گردانید
هیژده هزار عالم بطفیل او بیافرید و او را بر جمله انبیا بفضل برگزید او اصحاب خود خبر میدهد که اصحابی

کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و حق سبحانه نیز مناقب دین و اسلام شان بیان فرموده
که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
این ملعون سیاه رو بر خلاف اجماع آن اصحاب مبادرت میکند و از فرمودهٔ خدا و رسول بیرون
میرود و می پندارد که محبت مرتضی علی را می پرورد هم طرفه احمق ست که مخالفت مرتضی را محبت تصور
کرده ست که فرمودهٔ خدا و رسول و اجماع صحابه نپذیرد و عقیدهٔ فاسد و تصوری باطل پیش گیرد
بجز کفر دیگر و ضلالت و ضلالت نباشد روایاتی و مسائلی که مخالف و مزاحم اجماع اصحاب ست
سر بسر نامسموع و نامقبول و ناصواب ست زیرا که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه فرمود که اگر
قول من مخالف اجماع اصحاب یابید قول مرا ترک دهید و بر اجماع صحابه عمل کنید مولف راست مثنوی

هست اجماع صحابه هیچ دین ❊ مطلع انوار و مفتاح الیقین
هر که زین اجماع در انکار شد ❊ زو خدا و مصطفی بیزار شد
عقدهٔ بدبختیش نتوان کشود ❊ راندهٔ درگاه مولی گشته زود
زانکه انکار صحابه با صفا ❊ هست انکار خدا و مصطفی
آنکه راهش بر خلاف سنت ست ❊ بر رقابش طوقهای لعنت ست

بدانکه بعضی از رفضه اعتقاد آن دارند که جبرئیل علیه السلام را در
تبلیغ وحی غلط افتاده ست که او را به تبلیغ وحی بر مرتضی فرستاده بودند و او بر مصطفی فرود آمد ای عجب
جبرئیل علیه السلام که بر جمله انبیای مرسل صلوات الله علیهم اجمعین تبلیغ وحی کرد در هیچ محل غلطش نیفتاد
و چون وحی بر افضل الانبیاء و المرسلین فرود آورد مگر همین جا او را غلط افتاد و بالفرض اگر او غلط کرد
در علم حق سبحانه خود غلط نبود تا او را باز داشتی و حق سبحانه تذکرهٔ محمد رسول الله در عصر هر پیغامبری مذکور
کرده است و در هر کتابی مسطور فرموده چه جای توهم غلط است و آنکه دوازده انبیا تمنا کرده اند که کاشکی
ما از امت محمد رسول الله بودمی چه محل اشتباه خطا ست این مدبر در بحر عمیق ادبار برود و جوی غریق
که اگر شرح ادبارش را مداد از بحر عمیق کنند لنفد البحر مولف راست بیت گر ز ادبارش کراما کاتبین
املا کنند ❊ از مداد خود دگر از قلزم دریا کنند ❊ و اعتقاد این رفضه آنست که جمله اصحاب میدانستند که
جبرئیل علیه السلام را در تبلیغ وحی غلط شده ست و همچنان دیده و دانسته حق پوشی کرده اند و از بیم

ساکت مانده بدان سبب سب اصحاب می کنند آری راندگان بادیهٔ غوایت و ضلالت را ارشاد و هدایت
که خواند و گمراهان او دیهٔ ادبار و شقاوت را راه سعادت نمودن که داند **قطعه** انعکاس بزد و پیشه وریا [illegible]
❊ زان یکی درزی و دگر جولاه ❊ آن بدوزد مگر قبای ملوک ❊ وین نبافد مگر گلیم سیاه ❊ فاما [illegible]
چون می بینید که فضل شیخین از کتاب و از احادیث و از اجماع اصحاب و از اتفاق علمای امت بنیاد
مستحکم است عقائد فاسدهٔ خود می پوشد و در هر جای باظهار آن نمی کوشد و هر جا که مجال تصرف می
یابد بتخریب قواعد مسلمانی بافساد عقائد ایمانی بنیاد می نهد چنانکه بالا گذشت گاه میگوید وقتیکه ابوبکر
صدیق بر مسند خلافت نشست مرتضی علی حاضر نبود و گاه میگوید تقدم شیخین در خلافت بواسطهٔ کبر
سن ایشان است نه بواسطهٔ فضائل ایشان و گاه بدین حدیث که بصحت نرسیده است تمسک میکند
اَلْخِلَافَةُ مِنْ بَعْدِیْ ثَلٰثُوْنَ سَنَةً وَقَدْ تَمَّتْ بِعَلِیٍّ میگوید که در خلافت خلفای ثلثه نقصان
بود و خلافت بمرتضی تمام و کامل شد و لهذا سلسلهٔ چهارده خانواده بمرتضی علی میرسد کرم الله وجهه
نه بدیگری ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین هر چهار خلیفهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
با کاملیتی تمام برحق و بر اصل اند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا بر مسند خلافت بجای رسول صلی الله علیه
والسلام بنوبت نشستند پس ایشان بر مسند خلافت بنوبت نشستند خاقانی راست **قطعه**
هر چار چار حد بنای پیمبری ❊ هر چار چار عنصر ارواح انبیا ❊ هر چار پایهٔ دین پیغمبر ❊ [illegible]
تا آنکه سلسلهٔ خانواده ها بمرتضی علی میرسد و هیچ کدام ازین خلفا نمیرسد سبب آنکه این خلفا [illegible] کسی را
خلیفه نگرفته اند تا بجای رسول علیه السلام نشانند زیرا که تا بودند خلفای رسول [illegible] خلفای [illegible]
را آن استحقاق نباشد که بجای رسول [illegible] چون خلافت بمرتضی علی تمام شد [illegible]
بصری را خلیفه گرفت و بجای خود [illegible] خانواده ها [illegible] آنکه بمرتضی علی میرسد [illegible]
در نوبت خلافت سبب [illegible]
اکنون گفتنی تا بدانی که [illegible]
بمرتضی علی جد است بدان سبب [illegible]

ای برادر فضیلت فضل بخشش نه بدست این سادات فضول ست تا هر کیرا خواهند فضل دهند و یکی را به
دیگری فضل نهند بل ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ ای عزیز فضائل ایشان توجه
دانی وجه شناسی مؤلف راست قطعه فضائل خلفا جبرئیل اگر نسخ گرش بگوید گفتن تمام نتواند
توافتی از فرد تنگ حوصله که جز خدا دگری فضل شان نسیده اند عارفان کامل که در مقامات ایشان جبرئیل علیه
السلام نمی گنجد بیت فرشته گرچه دارد قرب درگاه + نگنجد در مقام لی مع الله + ایشان بدیده کشف
وعیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگرشان آنچه بحکم اجماع صحابه ثابت شده
است مقرر ست هیچ مدرکی و مجتهدی را درانجا مجال دخل نیست که بوجهی دیگر تصرف کنند تو که بفکر
رکیک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات
سفضله در فسادات افتاده اند و هر عقیده فاسده که دارند آنرا جوابی شافی و کافی ست که بدان
سفطه میگردند فاما یک عقیده فاسده که در پناه رسول صلی الله علیه وسلم روامی کنند و درگاه
رسالت پناه را گریزگاه خود گرفته اند در فصل بنویسیم و این بحث را تمام کنم انشاء الله تعالی وفصل
بعضی از سادات قضا و قدر ازلی و حکم و حکمت لم یزلی را بدست فضل مرتضی علی گرو کرده از استغنای
حق تعالی فارغ گشته اند کَأَنَّهُمْ أَبْنَاءُ اللّٰهِ (گویا که ایشان پسران خدا اند) پروای قرآن و خبر و اجماع ندارند اعاده ذکر عقائد ایشان
حاجت نیست مؤلف راست بیت قرآن و خبر هر که نگیرد با مامی + زود در گذرم کفر و ضلال است
تمامی + چنانکه سیدی مشهدی از ولایت هندوستان رسیده بود پاکر پادشاه شد حضرت پادشاه
او را در وجه علوفه قنوج عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود
بحضور او نماز ادا کردند او فارغ از نماز نشسته ماند اکابر قنوج پرسیدند که حضرت امیر به چه سبب نماز نگذارند
او خاموش ماند و التفاتی بپرسش ایشان نکرد و چون ایشان رخصت شدند آنگاه با حاضران گفت
که من فرزند مرتضی علی هستم که در ولایت مرا اینجا هزار کس بخدائی می پرستند این مردکان (جمع مردکه) را ببینید
که مرا تکلیف نماز میدهند مؤلف راست قطعه سبقت ز حکم روز ازل در جهان کرامت + در
زیر حکم حق همه اعناق انبیاست + فرزند سید را چه برون سیر و ز حکم + ذات الهی که علی فارغ

از خداست * فاما گروهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند ولیکن از خطا و غلط خود
خبر ندارند مذاکرهٔ ما در چند سخن با ایشان ست از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت
بسبب آنکه دران مدت که رسالهٔ سنابل املا میکردم سادات مقام بایک مسأله ظاهر میکردند مخالف
مذهب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشرهٔ مبشره را رضی
الله تعالی عنهم حکمی ست قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمه همچنان کل سادات عالم را از خاص
و عام خواه مرتکب کبائر باشند خواه مبتلای حرام خواه تارک صلوة باشند خواه تارک صیام حکمی ست
قطعی بدخول دار السلام و بخیریت اختتام زیراکه فرزندان رسول اند علیه الصلوة والسلام و عشرهٔ مبشره
را هرچند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و دخول بهشت ولیکن ایشان ایمنی و بیغمی نداشتند و مقام
خوف و هیبت فرو نگذاشتند و این سادات از مقام خوف و هیبت برافتاده و بر اقدام ایمنی و بی
غمی ایستاده آشوبی و غوغائی میکردند مرا درین باب چند سخن نوشتن ضرورت افتاد * بیت * اگر
بنیم که نابینا و چاه ست * اگر خاموش بنشینم گناه ست * تا خوانندگان معذور دارند و نگویند که فلان
کس را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن نبشت حاشا و کلا که از محبت اولاد رسول
علیه الصلوة والسلام قاصر باشم * مثنوی * حب اولاد نبی حب نبی ست * هر کرا این حب نباشد اجنبی ست
* سر بسر گر خاص و گر عام اند شان * مستحق حب و اکرام اند شان * و این فقیر نیز از جملهٔ سادات ست
و سخنی که با خویش و با خویشان بگویند جز بر سبیل اخلاص و نیکخواهی نخواهد بود و این نسبت فرزندی که
[illegible] ست صلی الله علیه و سلم شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و باعتماد نسبتی که
ی دارند بسبب [illegible] آن نسبت چندان نازند که استغنای ایزد تعالی بی نیاز [illegible]
سید اگر مرتکب کبائر و مذنبی شراب نوش ست یا بظاهر کافر بت پرست زنار پوش ست و یا هیچو ترسا
بر ثالث ثلثه اقرار میکند و یا هیچو دهریه از صانع عالم انکار میکند و یا هرچه باشد ایمان او را از کلمات کفر
و شرک زیانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سرقه [illegible] و این همه
براعتماد نسبت مرتضی علی میگویند و شرف و فضل رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه و وسیله میجویند

کفر از ایمان نشناسند و از خوف خداوند تعالی نهراسند و بالجمله سادات را نسبت فرزندی با مرتضی علی نسبتی ست قوی که فرزندان صلبی هستند و نیز ایشان را نسبت فرزندی با رسول ست اما نسبتی ضعیف که فرزندان دختری هستند و این عقیده که ظاهر کرده اند یا باعتماد فضل مرتضی ست و یا بانجیئی شرف مصطفی علیه الصلوة والسلام و هر دو را بیان کنم انشاء الله تعالی اما اگر این عقیده باعتماد فضل مرتضی دارند و شرف رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه می آرند مرتضی علی را می رنجانند و رنجشهای فراوان می رسانند ای برادران آتش که جوهر نورانی ست از سودای گبران آتش پرست دود سیاه در سینه دارد و خورشید که نیر اعظم است از غصه خورشید پرستان وقت غروب از درد بلشود و خسوف آنکه فردا پیش کرسی قضا چه جواب خواهم گفت زلت آدم علیه السلام بسبب آنکه گندم واقع شده گندم از هیبت مولی تعالی بشگافت و درخت خرما که خلقت او از گل آدم ست لقوله علیه الصلوة والسلام أكرموا عمتكم النخلة فإنها خلقت من بقية طينة آدم از هیبت ذو الجلال بخشکید نیز ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهادند که او را از دایره بندگی بدر بردند و ابن الله گفتند عیسی علیه السلام از هیبت درگاه ذو الجلال و از شرم تهمت این محال ترک آبادانی گرفت و در بیابانها و صحراها و دشتها و کوهها همیشه سیاحت میکردی و بدین سبب او را مسیح نام شد و چون حق سبحانه با او عتاب کرد ءأنت قلت للناس اتخذوني وأمي إلهين من دون الله شرم این تهمت مفرط گشت و از دنیا درگذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را ابن الله میگویند و در آسمان هم رنجش میرسد و بدانی که عیسی علیه السلام چرا بر آسمان چهارم قرار گرفت و چرا بر عرش نرفت سبب آن بود که آفتاب بر چهارم آسمان ست و آفتاب پرستان او را معبودیت می پرستند پس عیسی علیه السلام هم در چهارم آسمان بماند تا تهمت این افک قدیم و نحوست این بهتان عظیم از چهارم آسمان متصاعد نشود نقل ست که روزی خواجه خیر انسان در کلیسائی رفت که ترسایان صورت عیسی و مریم بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بر آن صورت زد ءأنت قلت للناس اتخذوني وأمي إلهين من دون الله در حال آن صورت از دیوار کلیسا فرو ریخت

و از هر ذرهٔ ایشان این آواز می آمد لا والله سبحان الله عیسی از شرم این تهمت
بر آسمان گریخت و نقش صورت او از دیوار بریخت پس سادات مفضله که با عتقاد فضل مرتضی بر
خیریت خاتمت خود بالقطع حکم دارند و هر چه باشند ایمان خود را همچو ایمان عشرهٔ مبشره می شمارند بدین
طور مرتضی را رنجشهاے رسانند و آنرا محبت و تعظیم سید انند و هم ازین سبب مرتضی علی کرم الله
وجهه وقت رحلت تابوت خود را بر اشتری بندانید تا اشتر او را جائی برد که معلوم نباشد و قبر خود
در مدینه نهادن روا نداشت که بنور باطن دیده و دانسته بود که اگر قبر من در مدینه خواهد شد گروه مفضله
چها آشوب و چها غلغله خواهند برآورد و آنکه گویند که او از خوف خنفظه قبر پنهان کرده است این خبر
اگر از و واقعی باشد دور نیست زیرا که مقربان حضرت اله را جل جلاله فضل و شرف و کرامت بر قدر
خوف و هیبت و ندامت ست از بس که خوف و هیبت و ندامت در ایشان مقرر است بر جهانیان
فضل و شرف گرفته اند چندانکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از استغنای درگاه او بیشتر می هراسند
و چندانکه در فضای قربت و رتبت قریب تر گردند در بادیهٔ حیرت و حسرت غریب تر گردند سیمرغان
قاف قدرت اند که خود را از صد مور کمتر بینند سلیمان منشان معرفت اند که به در صدر ان نشینند
دیده بر پیرزن میزد چه بیم ✤ که ای زن رعایت باد آمد ✤ نگه کن تا چه کار مشکل افتاد ✤ که خوان آفتاب از ذره فریاد
یقین سیدان که شیر افکن ✤ درین ره خود هستند از موریکی ✤ این خود هست اما از هر قسم فضلشان قدر بسیار
بودی که حاضران را بوصیت فرمودی که مرا در قبر نکنید در تابوت نگین کرده ... گذارید
که فرمود که تابوت مرا بر شتر محکم بندید و مهارش رها کنید و تشییع آن هم نکنید ... ظاهری ...
که از مردم مفضله گریخته است و بر پشت شتری خود را آویخته تا بجائی رسد که ازو اثری و خبری باز
نیابند چنانکه در وقت حیات از گروه مفضله چند بار شکایت کرده است فی بستان الفقیه
ابی اللیث عن علی کرم الله وجهه یخرج فی آخر الزمان قوم ینتحلون شیعتنا
ولیسوا بشیعتنا لهم نبز یقال لهم الروافض فاذا لقیتموهم فاقتلوهم
فانهم مشرکون و فی اثانی البستان قال علی کرم الله وجهه یهلک فی اثنان محب

مُفرِط و مُبغِض مُفرِط پس محب مفرط رافضی ست که او را بر شیخین فضل می نهد و فرزندانش را که سادات اند باعتماد فضل مفرط او بجهت خاتمت بالقطع اعتقاد کند و مبغض مفرط خوارجی ست که او را خلیفهٔ رسول نمیدانند ای عزیز بت پرستان که بتان سنگین و چوبین را معبود خود گرفته اند اگر بتان را زبان بودی هر دم بر ایشان لعنتها فرستادندی نقل ست که چون خواجهٔ جهانیان خواجه معین الحق والدین قدس الله روحه در مقام اجمیر سید روزی در محلی نشسته بود که آنجا دو بت سنگی ایستاده بودند یکی بصورت مرد دوم بصورت زن دران وقت راجه بدیدن خواجه آمد خواجه گفت تو کیستی گفت که درین ولایت راجه منم پرسید که چون آمدی گفت بدیدن پای سبارک شما فرمود ای راجه شما این بتان سنگین را بمعبودیت می پرستید هیچ مهمی از ایشان می کشاید یا مددی و معونتی روی مینماید راجه گفت که جمله اشیا مظاهر نور اوست و در هر مظهری ظهور اوست و ما این مظهر را وسیله ساخته توجه بر ظهور حق داریم خواجه فرمود الحال در مظهر سنگ متوجه بظهور حق میباشید سنگ را بصورت مخلوقی برای چه می تراشید و انسان که مظهر ظهور روح القدس ست اگر او جمادی را پرستد از خود غافل ست خود را ضائع میکند مولوی است **مثنوی** گرت روح القدس تا بدن بالا بود امر تو امر حق تعالی + تو خود را بینی از کونین مقصود + دو عالم مر ترا ساجد تو مسجود تو مسجود ملائک هستی ای خام + که سجده می کنی در پیش اصنام + راجه ساکت شد خواجه آن بت را که صورت مرد داشت بخواند و گفت ای غلامک شادی او گفت لبیک فرمود بیا او بیامد باز آن بت را که صورت زن داشت گفت ای لکهمی کنیزک او گفت لبیک گفت پیشتر بیا او نیز بیامد هر دو را پرسید که این کافران شما را بصدق و اخلاص می پرستند و عقد محبت و اختصاص بر شما بستند شما از ایشان خوشنود هستید یا نه گفتند ای خواجه اگر سنگها را زبان بودی بر ایشان خاک لعنتها بختندی و اگر پای بودی از ایشان غربت گریختندی **قطعه** نخشبی باز تا چه سنگدل اند + آنکه معبود خود ز سنگ کنند + گر بتان را زبان بود هر دم + با پرستنده تا چه جنگ کنند + بخند و با آنچه خداوند تعالی در کلام خود فرموده است که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ دانانا

بغوایت وارد و دیگر گاه تبغض بلکه نیت واردر ۱۲ منه مرقتی انگهیم گوی آدمان و سنگها باشند ۱۲ فتح الرحمن

عابدان ماهستند و آن حجاره مائیم که بسبب پرستش ایشان هیزم دوزخ گشته‌ایم مخذول و ملامت بعضی سنگها را ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضی را ازین ندامت جگرها خون ست که ازان لعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین پشیمانی آتش در باطن ست که از زخم آهن بیرون می آید و بعضی سنگها خود گداخته نمک گشته‌اند ای برادر جائی که جماد از عبده خود چنین رنجش باشد قیاس باید کرد که مرتضی علی را کرم الله وجهه از گروه سفینه‌مله چها رنجش و ایذا میسر که ایشان او را در بعضی عقائد از دائرهٔ عبودیت بیرون می برند و معلوم ست هر کس که داغ خلقت دارد او را بنده بودن ناگزیر ست لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ ط و بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد و سادات سفینه‌مله باتمام فضائل و کمالات مرتضی بر خیریت خاتمت خود بالقطع حکم می کنند با آنکه در اعتقاد ایشان فضائل مرتضی بر قطعیت حکم ازل سبقت گرفته است و آن خود محال ست پس قطعیت حکم خیریت خاتمه هم محال باشد و آنکه مرتضی علی فرمود يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَنْتَحِلُونَ شِيعَتَنَا وَلَيْسُوا بِشِيعَتِنَا لَهُمْ نَبَزٌ يُقَالُ لَهُمُ الرَّوَافِضَةُ فَإِذَا لَقِيتُمُوهُمْ فَاقْتُلُوهُمْ فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ ایشان را مشرک گفت از آنکه با قطعیت حکم ازل قطعیت حکم دیگر شریک میکنند و این موجب ایذای مرتضی علی و مصطفی ست علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را بیجاند ضرورت واجب القتل بود و رسول علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود فِي بُسْتَانِ الْفَقِيهِ أَبِي اللَّيْثِ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يُسَمَّوْنَ الرَّوَافِضَةَ يَرْفُضُونَ الْإِسْلَامَ وَيَلْفِظُونَهُ فَاقْتُلُوهُمْ فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ وَيُقَالُ إِنَّ هَارُونَ الرَّشِيدَ قَتَلَهُمْ بِهٰذَا الْحَدِيثِ وَعَنْ عَامِرٍ الشَّعْبِيِّ الرَّفْضُ سُلَّمُ الزَّنَادِقَةِ فَمَا رَأَيْتُ رَافِضًا إِلَّا وَلَهُ زِنْدِيقًا اگر عقیدهٔ خیریت خاتمت بالقطع بانکاری شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم و ارشاد که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل ست زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلبی حقیقی بود خطاب کرد لَا تَتَّكِلِي أَنِّي بِنْتُ رَسُولِ اللهِ

اِعْمَلِیْ اِعْمَلِیْ پس این خطاب برین سادات که فرزندان غیر صلبی و غیر حقیقی هستند بطریق اولی وارد ست گوئی که با همه گفت لَا تَتَّکِلُوْا اَنَّا اَبْنَاءُ الرَّسُوْلِ اِعْمَلُوْا اِعْمَلُوْا اِعْمَلُوْا نقل ست روزیکه این آیت نازل شد وَاَنْذِرْ عَشِیْرَتَكَ الْاَقْرَبِیْنَ رسول علیه الصلوٰة والسلام جمله اهل بیت را طلبید و هر یکی را انذاری و تهدیدی میفرمود نخست با فاطمه گفت که ای قرة عین من تکیه مکنی که من فرزند رسولم عمل صالح کن عمل صالح کن و بعد ازان با امیر المؤمنین حسن و حسین گفت که ای جگر گوشگان محمد اَلْجَنَّةُ لِلْمُطِیْعِ وَاِنْ کَانَ عَبْدًا حَبَشِیًّا وَالنَّارُ لِلْعَاصِیْ وَاِنْ کَانَ سَیِّدًا قُرَیْشِیًّا و بعد ازان با زواج گفت انذار شما همان آیت بس که در حق شما نازل شده است یٰنِسَآءَ النَّبِیِّ مَنْ یَّاْتِ مِنْکُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَیِّنَةٍ یُّضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ وَکَانَ ذٰلِكَ عَلَی اللّٰهِ یَسِیْرًا ه غرور از اهل بیت برخاست ای برادر اگر جمله انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین باتفاق در حق یک بنده که خدای ازو راضی نیست شفاعت کنند سودے ندارد چنانکه مخدوم شیخ سعدی فرموده بیت اگر خدای نباشد ز بنده خشنود ٭ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ٭ در محلی که جمله انبیا در مانند و دهشت خورند آنجا پیوند این نسبت چه کار کند نظم دران دم که از فعل پرسند و قول ٭ اولوالعزم را تن بلرزد ز هول ٭ بجائی که دهشت خورند انبیا ٭ تو عذر گنه را چه داری بیا سادات را که نسبتی ست با رسول صلی الله علیه وسلم اگر آن نسبت امروز از منهیات باز ندارد فردا از هلکات و درکات کی باز دارد و آنکه گویند سادات فرزند رسول الله اند و آتش دوزخ بر ایشان حرام ست بواسطهٔ فضل و شرف رسول پس اگر آتش دوزخ بر ایشان حرام ست آتش دنیا که پر تو یست از آتش دوزخ بطریق اولی حرام بود امتحان کنیم اگر آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی ست و اگر نه غلط و خطاست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید بلکه چون آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد و آن زمان هم شریعت محمدی بخیریت خاتمهٔ شان حکم بالقطع نمیکند چنانکه در عهد بابر بادشاه چند مغل بملاقات پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله سره آمده بودند و سخن در صحت سیادت افتاد و مغلان منکر شدند که در هندوستان

هیچ سیدی نیست هرچند که مخدوم ایشان را معقول میساختند اصلا قبول نمیکردند بعد از مقالات
بسیار گفتند که در ولایت ما ساداتی اند صحیح الاصل متقی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت
ایشان آنست که موهای ایشان در آتش سوزان نهند نسوزد مخدوم فرمود در هندوستان نیز
این چنین سادات هستند مغلان را عجب تر نمود و پنداشتند که شیخ سخنی بگزاف میگوید گفتند یکی
را حاضر کنید حضرت مخدوم عم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاهر گفتندی طلبیدند چون
سراپای وجود ایشان طاهر بود یک عبد ایشان برده در آتش سوزان تا دیری نهادند ذره سوخته
نشد و چون از آتش کشیدند همچنان خنک بود و گرم هم نشده بود مغلان شرمنده و پشیمان گشتند
گاه پای مخدوم میگرفتند و گاه در پای عم من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید
در عالم کبریت احمر ست و این چنین لعل گران بها در کان آفاق کجاست و شرع محمدی خود برین
چنین سادات هم حکم قطعیت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش
دنیا میسوزد ای برادر کمالات و فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم اگرچه در ضمایر عرفا در نمی آید
و در سراپردهٔ صدیقان نزول نمی فرماید ولیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد
باشد خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد اگرچه رسول علیه الصلوة والسلام در حق
وی اهتمام کلی داشت ولیکن چون خداوند تعالی بر دل وی قفل محکم زده بود گفت اخترت
النار علی العار چنانکه مشهور ست نقل ست وقتیکه ابوطالب فوت شد امیر المؤمنین علی رسول
علیه الصلوة والسلام را خبر کرد و گفت مات عمک الضال بیت کی از چنان گوهر خانه خیزد
چه بوطالبی را کنی سنگ ریزه ضیای نخشبی در سلک السلوک نبشت چون ابوطالب نقل کرد
پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم دنبال جنازهٔ او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست
در ردای خود میزد بعد از دفن او پرسیدند که دیدن و دست در ردا زدن چه بود گفت ملائکه عذاب
در رسیده بودند میخواستند تا او را از بالای جنازه بربایند من هر بار سوگند ردای خود میدادم که
یک ساعت توقف کنید قطعه نخشبی قابل نکوئی شو * خوان او پا ماندهٔ نه * گر تو نیکو شوی اگر نه

نسبت نیک فائده ندهد و چنانکه قصهٔ پدر رسول علیه الصلوة والسلام روی ان الاعرابی
سأل النبی صلی الله علیه وسلم این ابی فقال ابوك فی النار فعرف الکراهة
فی وجهه فقال ابوك وابی وابو ابراهیم فی موضع واحد مخدوم شیخ سعد قدس الله روحه
در مجمع سلوک نبشت که این سخن در ام المعانی دیدم در کتابی دیگر ندیدم رسول صلی الله علیه وسلم
با امیر المومنین علی فرمود که ای علی نشنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت
نشنیدم یا رسول الله گفت دوش حلقه گرفتم ابو طالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم
فرمان شد حکم مقتضی ست هر که بیگانگی من و نبوت تو ایمان نیاورد و بتان را باطل نگوید او را
بهشت ندهم و خلاص از دوزخ نکنم برو بر فلان شعبه یعنی بلندی زمین مادر و پدر خویش را و ابو طالب
را اندکی ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن ایمان بتو آرند ایشان را از عذاب خلاص
دهم همچنان کردم بر بلندی برفتم فریاد کردم یا اماه و یا اباه و یا عماه هر سه تن از خاک سر و تن افشانده
برخاستند گفتم شما را آنچه من مبعوثم حقیقت آن معلوم شد و وحدانیت خدا بر شما محقق شد و بطلان
بتان پیش شما ثابت گشت گفتند آری ما را محقق و معلوم شد که خدای یکی ست و بتان بر باطل
و تو پیغامبر در حق ایشان را مغفرت کرامت شد خوش و خرم باز بمرقد خویش رفتند و این ایمان
مغفرت مخصوص هم در باب ایشان باشد کسی را برین قیاس نمی توان کرد و همچنان حکم اولاد که
پیوند انساب با صدور معاصی در حق ایشان هیچ اثر نکند مخدوم جهانیان قدس الله روحه در
خزانهٔ جلالی نبشت حسنات و سیآت اعتبار بشرف مکان و شرف زمان و شرف نفس شخص دارد
مکان چون مکهٔ مبارک که یکی حسنه در مکه مورث ثواب صد هزار حسنه باشد و یک سیئه موجب عقاب
صد هزار سیئه بود و شرف زمان چون ماه رجب و روز جمعه که یک حسنه درین چنین زمان مورث
ثواب هفتاد حسنه باشد و یک سیئه موجب عقاب هفتاد سیئه بود و شرف نفس چون سید فاطمی و
علما اگر یک حسنه کنند بنسبت با دیگران دو چند ثواب باشد و اگر سیئه کنند دو چند عقاب باشد
ازین جا معلوم میشود که اگر سید باشد و عالم هم باشد او را در طاعت و معصیت ثواب و عقاب

ملا یعنی روایت است که اعرابی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال کرد که پدرم کجاست فرمود پدر تو در دوزخ است پس ...

از دو چندان افزون ترست ای برادر جمله مسائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام وارد و این مسأله که تو
میگوئی یعنی سادات را با صدور کفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمهٔ ایشان را علی الحجه
نیست این مسأله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
که ثبوت سیادت و فرزندی ایشان از روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم مقرر شده بود شبی بر سلامتی
ایمان خود بدرگاه مولی تعالی مناجات میکرد فرمان شد که اگر شیخ اخی جمشید بر سلامتی ایمان تو
دعا کند قبول فرمائیم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کردند چنانکه قصه معروف ست پس
اگر سادات را خیریت خاتمه بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود
از درگاه مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسأله معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت
مخدوم جهانیان ملازم بود روزی با مخدوم جهانیان گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار شما فهمیده ام
اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم که ایشان قتال اند مرا بجان خواهند کشت اگر شما محافظت
ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمودند
که خوش محافظت ایمان تو خواهم کرد بگو آنچه گفتنی ست آنگاه آن سید آن سخن را گفت چون میر سید
راجو قتال معلوم کردند که این مصلحت و این رای از آن سید واقع شده است تفاؤل کردند که او
هلاک شد و فرمودند اگر پناه برادرم در محافظت ایمان نگرفتی من او را مسلوب الایمان کردمی قصه
مشهور ست پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه
از کجا گفت که او را مسلوب الایمان کردمی و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه با آن سید
چرا گفت که تو سیدی زوال ایمان از سید محال ست بمحافظت من چه احتیاج ای برادر ایمان کالائی
بس نفیس ست و متاعی بس عزیز ست و هر کرا خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گردانید یقین
داند که فروغ شمع انساب در گرد باد غوایت و معصیت فرو میرد و نور چراغ سیادت در تند باد ضلالت
و بدعت قرار نمیگیرد و اگر او را در مشکوة اسلام و زجاجهٔ ایمان محافظت نماید و بزیت سنت و
فتیلهٔ متابعت مدد فرماید یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَآءُ رخ نماید و آن چراغ مرده چهره فروغ

از سر گرفت یدو دولت نو علی نور و حق شما سلم آید بیت پسر نور و پدر نور بست مشهور ٭ چه گویم خویش بود و نور علی نور ٭ خداوندی که از پشت کافری پیغامبری پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری هویدا کند اگر لطف او کافر زادگان را به بهشت برساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغامبر زادگان را سوی دوزخ برد خصومت با که خواهی کرد راستی را بنا راستی بدل مکن و با حکمت و حکومت فعّالٌ لِمَا يُرِيدُ جدل مکن نظم زنار نور شود گاه نار از نور ست ٭ خلیل از آزر و کنعان ز نوح مقطور ست ز اصل و نسل چه کم آید از آن که فرع می هست ٭ بشان می چه غم ایدکه اصلش انگور ست ٭ از اینجا باید دانست که عموم اهل بیت سه قسم اند قسمی اصل اهل بیت اند قسمی داخل اهل بیت و قسمی لاحق با اهل بیت اما اصل اهل بیت سیزده تن اند نه ازواج و چهار دختر و داخل در ایشان سه تن اند مرتضی علی و حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و لاحق با اهل بیت کسانی اند که خداوند تعالی ایشان را از رجس و معاصی بکلی پاک گردانیده است و کمالیت تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند خواه غیر سادات چنانکه سلمان پارسی رضی الله عنه اگرچه سید نبود ولیکن بسبب کمال طهارت او از رجس لاحق با اهل بیت شد قال علیه الصلوة والسلام سَلْمَانُ مِنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ خواجه محمد پارسا قدس الله روحه در فصل الخطاب نبشت وَاخْتَلَفَ الْاَقْوَالُ فِي اَهْلِ الْبَيْتِ وَالْاَوْلٰى اَنْ يُقَالَ هُمْ اَوْلَادُهُ وَاَزْوَاجُهُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ مِنْهُمْ وَعَلِيٌّ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ مِنْهُمْ از اینجا معلوم شد که امیر المومنین حسن و حسین و مرتضی را داخل در اصل اهل بیت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت بودندی وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَعَلِيٌّ مِنْهُمْ برای چه گفتی پس معلوم شد که مراد از اولاد رسول چهار دختر رسول است فقط و مراد از ازواج نه جفت او صلی الله علیه وسلم پس مردم اهل بیت جمله شانزده تن باشند نه جفت و چهار دختر و امیر المومنین علی و حسن و حسین ایضاً فی فصل الخطاب وَلَا يُضَافُ اِلَيْهِمْ اِلَّا مُطَهَّرٌ وَلَابُدَّ اَنْ الْمُضَافُ اِلَيْهِمْ هُوَ الَّذِيْ يَنْتَبِهُهُمْ فِيْمَا يُضِيْفُوْنَ اِلٰى اَنْفُسِهِمْ اِلَّا مَنْ لَهُ حُكْمُ الطَّهَارَةِ وَالتَّقْدِيْسِ وَفِيْهِ الصَّادِقُ يُرْوٰى اَنَّهُ قِيْلَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَنْ قَرَابَتُكَ

هؤلاء الذین وجبت علینا مودتهم فقال صلی الله علیه وسلم علی وفاطمة وابناهما رضی الله عنهم فثبت ان هؤلاء الاربعة هم المخصوصون بمزید التعظیم حصر مزید تعظیم ومودت هم برین چار کرد نه بر سائر سادات عالم پس کمالیت ایمان بسبب کمالیت طهارت ست نه بسبب نسبت سیادت واگر در سیادت طهارت نباشد نسبت منقطع شود و پیوند ساقط گردد چنانکه از پسر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری افتاد قوله تعالی انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح و آنکه نادانان گویند فرزند مصطفی را با فرزند نوح علیهما السلام قیاس چگونه درست آید که او افضل الانبیاء والمرسلین ست و این قدر نداشند که قیاس را اینجا دخلی نیست زیرا که خداوند تعالی بجهت تهدید ازواج رسول زن نوح و زن لوط را علیهما السلام تمثیل آورد و فرمود که ایشان نیز زنان پیغامبران بودند چون خیانت در دین ورزیدند هر دو را در دوزخ فرستادیم اینجا آن نادانان را با حق سبحانه باید گفت که زنان مصطفی را با زنان پیغامبران دیگر قیاس چگونه درست آید ای برادر زنان نوح و لوط علیهما السلام بواسطهٔ کفر و شرک مستحق عذاب دوزخ گشتند و تقاضای کمالیت فضل و شرف مصطفی آنست که ازواج او در الفاحشة مبینة بعذاب تهدید فرمود و نیز آن هر دو زن را ابتلای یکچند عذاب کرد و ازواج رسول را بدو چند عذاب تهدید نمود و آن هم از کمالیت فضل و شرف وست بر سائر انبیا علیهم السلام قوله تعالی یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین وکان ذلك علی الله یسیرا ○ وکلمه وکان ذلك علی الله یسیرا تصریح رد ظن آن فضولان ست که این امر را از حق سبحانه محال دانند تا معلوم باشد ورای ازواج رسول کسانیکه داخل و لاحق در اهل بیت اند خواه سادات خواه غیر سادات حکم ایشان حکم ازواج ست بی تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان را دو چند ثواب ست نسبت با دیگران و در ذنوب و معصیت دو چند عذاب ست نسبت با دیگران و همین سخن ست که مخدوم جهانیان قدس الله روحه در خزانهٔ جلالی آورده چنانکه بالا گذشت و این نه اهانت ازواج و انحطاط

درجات ایشان ہست بلکہ ثمرهٔ علو مرتبہ و سمو مقامات ایشانست ای برادر اہل بیت رسول علیہ الصلوٰة
والسلام ہر چند از جس و غلائظ پاکیزه تر بودند اما بران فخر و مباہات نمی نمودند و عشرهٔ مبشره ہر چند
بالقطع خیریت خاتمہ داشتند ولیکن دعوی بر خیریت خاتمہ خود نمیکردند بلکہ ہمواره از خوف و ہیبت
استغنای حق سبحانہ ترسان و لرزان بودند و علامت خیریت خاتمہ ہمین ہست و ترا دعوی
بر خیریت خاتمہ خود و فخر و مباہات بہ پاکیزگی و طہارت خویش از کجاست کہ بر ایشان افزوده
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ فرموده ست کہ اگر فردای قیامت فرمان شود کہ جملہ امت
مصطفی را بہ بہشت خواہیم فرستاد و یک کس را بدوزخ خوف من بحدیست کہ دانم آنکس من خواہم بود
امیر المؤمنین عمرؓ از حذیفہ پرسیدی کہ هَلْ ذَکَرَنِی رَسُوْلُ اللّٰهِ مَعَ الْمُنَافِقِیْنَ[1] و گاه گاه کعب
احبار را گفتی کہ خَوِّفْنِی بِالنَّارِ یَا اِمَامَ الْمُسْلِمِیْنَ[2] و ہمچنین تمام عشرهٔ مبشره و ہمچنین جملہ اصحاب
و اہل بیت ہر چند خداوند تعالی را بصدق و اخلاص می پرستیدند و در افراط طہارت باقصی الغایت
رسیدند خوف و ہیبت ایشان را زیاده تر می شدی از تہدید یوم لِیَسْئَلَ الصَّادِقِیْنَ عَنْ
صِدْقِهِمْ ہمواره می ترسیدند و از سهم وَالْمُخْلِصُوْنَ عَلٰی خَطَرٍ عَظِیْمٍ ہمیشہ می لرزیدند و
تو کہ بر خیریت خاتمہ خود دعوی میکنی و بپیش مردم غوغامی بر آری از معرفت استغنای حق تعالی
بی نصیب افتاده ای برادر خیریت خاتمہ ترا ہیچکس غصب نکرده ست و تغلب نگرفتہ است با مردم
چہ دعوی می کنی و با کسان چہ خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اصول شرع ست کہ
کتاب و سنت و اجماع صحابہ عاقبت و خاتمت ہر مومنی را مبہم حکم کرده ست خواه سادات باشد
خواه غیر سادات و تو کہ بالقطع بخیریت خاتمت خود حکم میکنی پس دعوی و خصومت با شرع شریف
میکنی و ہر چہ در شرع ثابت نیست ہیچ مومنی قبول نخواہد کرد و اگر چشم جمعیت بین داری نخست
بر احوال انبیا علیہم السلام نظر کن کہ نوح علیہ السلام چند صد سال در حق فرزند خود کوششہا و
و اہتمام کلی می نمود تا مسلمان شود سودی نکرد و ابراہیم خلیل علیہ السلام بر اسلام پدر خود سعیہا
و کوششہا نمود تا از بت پرستی باز آید و مسلمان گردد فائده نبود و موسی علیہ السلام را کہ سالہا

[1] یعنی آیا ذکر کرد رسول اللہ مرا در منافقان
[2] یعنی ای پیشوای مسلمانان مرا از دوزخ ترسان
[illegible]

پیغامبران بود بر فرعون تخصیص فرستادند و نه معجزه او را بجهت تائید و تقویت دعوت دادند
هیچ اثر نکرد و فرعون علیه اللعنة مدت پانصد سال بر دعوی خدائی مستمر ماند و مصطفی علیه
الصلوة والسلام در حق ابو طالب چه سعیها و اهتمامها بسیار نمود سفید و سودمند نبود پس
جائیکه کوششهای انبیا و اهتمامهای پیغمبران کار نکند آنجا نسبت فرزندی چه کار خواهد کرد
بیت اگر خدای نباشد ز بنده خشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ❁ ای برادر از جمله
فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام اگر کسی هم زنده ماندی و از و اولاد و احفاد پیدا آمدی
ایشان رسول را فرزندان حقیقی بودندی و با بودن آن فرزندان حقیقی ما زمرهٔ سادات را که فرزندان
دختری هستیم هیچکس فرزند رسول نگفتی و رسول علیه الصلوة والسلام آن فرزندان حقیقی را
نیز نهی فرمودی که اتکا بر پیغمبرزادگی خود نکنند چنانکه فاطمه را نهی فرمود رضی الله عنها چون
رسول علیه السلام را فرزندان حقیقی و صلبی نبودند سادات که فرزندان دختری هستند بجای
ایشان اقامت نمودند و فرزندان رسول گشتند پس آن نهی بر اتکای پیغمبرزادگی که با فاطمه
کرد با ایشان نیز فرود آمد زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام مامور گشته است بامر وَأَنذِرْ
عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ۝ تا بدانی چندانکه نسبت با رسول علیه الصلوة والسلام قریب‌تر
باشد انذار و تهدید در حق آن قوم زیاده‌تر بود زیرا که جرائم اهل بیت در ترازوی اعمال گرانتر
از جرائم عوام است و تنبیهاً عوام را بمعصیت بشارت مغفرت داده است و اهل بیت را و
صدیقان را بمعصیت تهدید انذار فرموده یا داود بَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ بِأَنِّي غَفُورٌ وَأَنْذِرِ
الصِّدِّيقِينَ بِأَنِّي غَيُورٌ و اهل بیت را بجرم و معصیت نهی کرده است با آنکه کفر و
شرک در ایشان متصور نیست که از آن نهی کنند زیرا که ازواج رسول علیه السلام چون ازواج
پیغمبران دیگر نیستند قوله تعالی يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ
اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا
وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ

الزَّكٰوةَ وَاَطِعْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ ط اِنَّمَا يُرِيْدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ
وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيْرًا ط بعضی از فضه آیت اِنَّمَا يُرِيْدُ اللّٰهُ الی آخره را از آیت اولی مقطوع دارند فی
تفسیر احمدی قَالَ بَعْضُهُمْ اِنَّ هٰذِهِ الْاٰيَةَ مَقْطُوْعَةٌ عَنِ الْاُوْلٰى لِاَنَّ الْاٰيَةَ الْاُوْلٰى
فِيْ اَزْوَاجِ النَّبِيِّ وَهٰذِهٖ فِيْ اَهْلِ بَيْتِهٖ وَهُوَ قَوْلُ الرَّوَافِضِ و علمای مذهب سنت و
جماعت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط دارند زیرا که ازواج او داخل اهل بیت اند و دیگران بعضی
داخل اهل بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس حسب ایشان همان که از اطاعت خدا و
رسول بایستند و تقصیری نمایند که آن از کفر و شرک عوام ابتر ست مولف راست مثنوی

دوستان و مخلصان را سر بسر ذرهٔ عصیان ز کفر آید بتر
باز یک ذره عبادت زین گروه در گرانی نزد حق باشد چو کوه
طاعت و عصیان این خیر الرجال هر دو را ثقلی ست افزون ز جبال
لاجرم آن هر دو را اجر و عقاب از دو چند افزون بود روز حساب

اَلْمُؤْمِنُ يَرٰى ذَنْبَهٗ كَالْجَبَلِ يَقَعُ عَلَيْهِ وَالْمُنَافِقُ يَرٰى ذَنْبَهٗ كَالذُّبَابِ يَطِيْرُ مِنْهُ ای برادر طاعات و عبادات
خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بینند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و معاصی را
چندانکه ثقیل و عظیم بینند خفیف و حقیر بود كَانَ عَلٰى خَدَّيْ عُمَرَ رضه خَطَّانِ اَسْوَدَانِ مِنْ كَثْرَةِ
الْبُكَاءِ تا بدانند که بکای صدیقان نه گریهٔ معصیت ست بلکه گریهٔ معرفت ست که سراپا وجود
خود را ناقص و معیوب بینند که وَجُوْدُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهٖ ذَنْبٌ و چندانکه معرفت
بیشتر اطلاع بر عیوب و نقائص خود بیشتر و گریه و زاری زیاده تر اما عاصی و مذنب اگر گناه
خود را با آب گریهٔ ندامت نشوید در هلاک گردد نقل ست وقتی که سفیان ثوری و شیبان راعی
یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود امام شیبان پرسید ای سفیان چندین گریهٔ تو از چیست
اگر از بهر گناه گریه میکنی پس بعد ازین مکن خدای را گفت گریهٔ من از خوف خاتمه ست زیرا که من و
مردمان دیگر از شیخی مجتهد چهل سال علم گرفتیم و شصت سال او مجاوری خانهٔ کعبه کرده بود آخر
چون وی بمرد بیرون آمد خاتمه بخیر نشد گفت ای سفیان آن از شامت گناهان بود اگرچه

آن داشت که تو میگوئی لیکن معصیت هم داشت تو نیز سفیرمانی خدای تعالی و مخالفت امر وی

طرفة العینی مکن روایت کرده اند که ابراهیم نخعی شاگرد فقیهی بود آن فقیه را بعد از وفات بخواب دید

با کلاه مجوس او را از آن حالت پرسید گفت چون ذکر مصطفی صلی الله علیه وسلم میرفت من درود

نمی گفتم بشومی آن سلب معرفت و ایمان کردند مؤلف راست مثنوی کس چه داند که تا چه رفت قلم

هر یکی را هست عاقبت بیم
یا که عاصی ست یا شقی
شد بجلباب علم غیب نهان
نتوان گفت او چه شد و یا
ظرف بشکستی از سیاه دلی
هیچو از جا که سر بسر کفر است
بشنو از شرح حالت اینان

خوض سر ازل کسی نکند
گر چه فرمود سید الابرار
تا چه کس راند حکمت ازلش
ظرف ایمان مقام خوف و رجاست
ظرف بشکست و فوت شد مظروف
دین ارجا نبود عهد سلف

حکم بالقطع بر کسی نکند
کان بجنت برند و این در نار
یا کرا خواند لطف لم یزلش
هست مظروف تا که ظرف بجاست
نبود نطق جز بصوت و حروف
که تو می بر دری ز نقل فضول

گر مطیع ست بنده ور حبشی
لیک شد طاعت و عصیان
راه دین را دو پاست خوف و رجا
گر رجا بود ور نی خوف بلی
هر کرا خوف نیست در کفر است
هر زبان کافر نظر بشان

ای زمرهٔ سادات بشرف نسبت فرزندی رسول علیه الصلوة والسلام

فخر و مباهات نکنید که انساب برای تعارف دنیویست و کرامت آخرت بتقوی ست فقط قوله تعالی

یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم

عند الله اتقاکم پس ثبوت کرامت دینی بتقوی ست نه بسیادت و نه بپیوند فرزندی قال

علیه الصلوة والسلام لو کان فی بلدی ولدی والناس اتقی منه فلیس منی و قوله تعالی

انما یتقبل الله من المتقین ○ حصر قبول بر تقوی کرد نه بر نسبت و سیادت و قوله تعالی

وتزودوا فان خیر الزاد التقوی توشهٔ راه آخرت تقوی گفت نه سیادت و نسبت و

قوله تعالی ان اولیاؤه الا المتقون دوستی حق سبحانه تعالی با بنده منحصر بتقوی ست نه بر

انساب در رسالهٔ گیفت و هذا النظم وغیره یفید الحصر انظر الی حال المسنة حین

ابلیس و بلعام و برصیصا کیف حالهم و کل ما بهم لما اخلوا التقوی واتبعوا

الهوی کیف سقطوا عن درجاتهم شعر لو کان فی العلم من دون التقی شرف

لکان اشرف خلق الله ابلیس ؛ و رسول فرمود صلی الله علیه وسلم آلی کل مومن تقی و گفت آلی کل اولادی ثم الآل تشتمل علی ثلثة اوجه یکی ازو مراد به نفس الرجل قال الله تعالی وبقیة مما ترک آل موسی وآل هرون ویکی ازو مراد به قرابة الرجل قال الله تعالی وقال رجل مؤمن من آل فرعون وهو ممن یکتم ایمانه من آل فرعون ویکی ازو مراد به اهل ملته کما سئل النبی علیه الصلوة والسلام من آلک فقال آلی کل مومن تقی وهذا حجة علی الرافضة لانهم یقولون آل محمد علی واولاده و بدانکه آل رسول علیه الصلوة والسلام دو نوع ست یکی نسبی چنانکه اولاد جعفر وعقیل بن ابی طالب واولاد عباس رضی الله عنه وحارث بن عبد المطلب وعلی واولاد علی کرم الله وجهه دوم آنکه هر مومن متقی آل رسول ست صلی الله علیه وسلم پس در آل نبی بجهت نجات آخرت تقوی وطهارت شرط ست وخیریت نجاتست وعاقبت نیز به تقوی ست قوله تعالی والعاقبة للمتقین واینجا سنبله را که تمام گردانیدم وعذر هدایت وضلالت هرکی را این کلمات برخوانم من یهد الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیأت اعمالنا

رباعی گر زشت ز مادر شتاز پاکی ما ۔ گه خنده زند دیو زنمپاکی ما ۔ ایمان چو سلامت بلب گور بریم ۔ احسنت برین چستی وچالاکی ما

سنبلهٔ دوم در بیان پیری ومریدی وحقیقت ماهیت آن

بدانکه پیری ومریدی بیعتست یعنی دست بر دست پیر گرفتن وعهد بستن چنانکه پیران در بیعت دست خود بر دستهای مریدان صادق نهاده اند ومی نهند وکلمه استغفار وتوبه تلقین کرده اند ومیکنند وعهدی بندند با مریدان که ما آتکم الرسول فخذوه وما نهکم عنه فانتهوا واصل این مبایعت آنست که صحابه کرام با رسول علیه الصلوة والسلام زیر درخت بیعت کردند خداوند تعالی از ایشان راضی گشت قال الله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة ونیز خداوند تعالی عز وجل فرمود که ای محمد یاران تو بیعتی که با تو کرده اند آن بیعت با من کرده اند و دست تو که بالای دست اصحابست بحقیقت آن دست من

چنانکہ فرمود عزوجل اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰہَ یَدُ اللّٰہِ فَوْقَ اَیْدِیْھِمْ
وگویند عثمان رضی اللہ تعالی عنہ در وقت بیعت حاضر نبود پس رسول علیہ الصلوۃ والسلام یک
دست خود را نائب دست عثمان گردانیدہ دوم دست را نائب دست خدا کرد و فرمود ھٰذا
یَدُ اللّٰہِ وَھٰذَا یَدُ عُثْمَانَ پس یک دست خود بر دست دوم نہاد و بیعت کرد و ازینجاست
کہ طالبی صادق اگر حاضر نباشد او را غائبانہ مرید گرفتن جائز است و چون رسول علیہ الصلوۃ
والسلام از بیعت مردان فارغ شد در خانہ رفت زنان نیز بجہت بیعت حاضر شدند رسول علیہ
الصلوۃ والسلام در بیعت زنان متامل گشت این آیت نازل شد یٰاَیُّھَا النَّبِیُّ اِذَا جَآءَکَ
الْمُؤْمِنٰتُ یُبَایِعْنَکَ عَلٰٓی اَنْ لَّا یُشْرِکْنَ بِاللّٰہِ شَیْئًا وَّلَا یَسْرِقْنَ وَلَا یَزْنِیْنَ وَلَا یَقْتُلْنَ
اَوْلَادَھُنَّ وَلَا یَاْتِیْنَ بِبُھْتَانٍ یَّفْتَرِیْنَہٗ بَیْنَ اَیْدِیْھِنَّ وَاَرْجُلِھِنَّ وَلَا یَعْصِیْنَکَ
فِیْ مَعْرُوْفٍ فَبَایِعْھُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَھُنَّ اللّٰہَ اِنَّ اللّٰہَ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ ○ پس رسول علیہ الصلوۃ
والسلام بحکم این آیت با زنان نیز مبایعت کرد و از عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا نقل
کردہ اند کہ بیعت رسول صلی اللہ علیہ وسلم با زنان بسخن واقع شدہ بود و دست رسول علیہ
الصلوۃ والسلام دست ہیچ زنی نرسید پس ثبوت پیری و مریدی ازان اصل است کہ میان
رسول و اصحاب واقع شدہ بود و آن اصلی است مستحکم و منصوص و مبانی است سوگند و مصوص
کہ ہیچ منکری را دران مجال انکار نیست ای برادر مذاکرہ سماع در حل و حرمت درمیان علما و
مشائخ از عہد قدیم است و ہمچنین مذاکرہ ذکر جہر و ذکر خفی نیز از عہد قدیم است اما مذاکرہ انکار پیری و مریدی
ہیچ عصر نبودہ است و ہیچ مجتہدی را در قبول بیعت سخن نبودہ کہ تو از فرط نادانی در انکار بیعت سخن میرانی بیت زین قصہ ہفت
گنبد افلاک پر صداست ✤ کوتہ نظر ببین کہ سخن مختصر گرفت ✤ داؤد طائی قدس اللہ روحہ
کہ از شاگردان ابوحنیفہ رضی اللہ عنہ بود چون او بیعت با حبیب عجمی قدس اللہ روحہ کرد ابو حنیفہ
پارۂ مال از خاصہ کسب خود او را الفتوح برد و بدو تقرب فرمود مولف راست مثنوی

مریدی چیست توبہ از گناہان ✤ شدن تقصیر را عذر خواہان ✤ مریدی عقد توبہ بستن آمد

ز اخلاقِ ذمیمه رستن آمد
مریدی بیعت از عهد رسول است
وز آن پس جمله اصحابِ کبارش
وز آنجا تا بعهدِ ما رسیده
شده فرضیتش بخاص و عام
چنینا گفت در آیه کریمه
باستحقاق بر من نیست لازم
نبی هر روزه استغفار گفتے
تفاوتها بمقدارِ مقام ست
که دارد صحتِ اسناد توبه
شده بر هر یکی از توبه اساسے
جوانا چند خواهی بود بے پیر
که راهِ دین ز دست از کرد تلبیس
سبک ترتیبتِ پیری بدست آر
بپرس از اهلِ ذکر و فاسئلوا اخوان (سوال کنید ۱۲)
مریدی شد حصارِ دین و ایمان

چو دین بی توبه در نقصان شدن ست
نه بدعتهای جهالِ فضول ست
زمان هم بیعتی کردندش از دل
در اطرافِ جهان هر جا رسیده
شد استغفار و توبه فرض این راه
که هر کس راست توبه از جریمه
برو لازم تر ست این کار کردن
بسبعین مرتبش تکرار گفتے
ندانی توبه از خود کردن ای یار
ترقی کرده بر مرصاد توبه (راه انتظار ۱۲)
گرفتن توبه از هر کس سزا نیست
که آفتهاست در اهمال و تاخیر
گرا هر چند شیطان کرده دامی
بود بی پیر مردن مرگ مردار
سراپای وجودِ ما گناه ست
غمِ ایمان خورد مرد مسلمان

مریدی عین نص و فرض عین ست
نخست آورد بیعت چار یارش
که شد نص فبایعهن نازل
وجوبش آمد از آغاز و انجام
بحکم آیتِ توبوا الی الله
وگر کس ظن برد کین فرض جازم
وز آن ظن بد استغفار کردن
وجوبِ توبه چون بخاص و عام ست
بر د خود را بمردِ توبه بسیار
مقامِ خاص و عام از هم شناسی
نقودِ ناسره جز غم فزا نیست
چو پیرت نیست پیرت هست ابلیس
نباید خورد ازو آب و طعامی
وسیله خود به نص وابتغوا خوان (طلب کنید ۱۲)
مریدی هر گناهی را پناه ست

نهایت ما فی الباب حقوق و شرائطِ پیری و مریدی امروز مضمحل و متلاشی (پراگنده ۱۲) گشته است نه پیران را از آثارِ حقائقِ پیری خبری و نه در مریدان از اعتبارِ دقائقِ مریدی اثری هیچکس درین وقت شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد اگر شمه از صفتِ پیری و مریدی شرح دهم انتهای عالم که پر از پیران و مریدان ست گمان افتد که همه بر خطا و بر غلط و به باطل اند و نه چنین ست بلکه صاف رفت و دُرد آمیز مانده است هر کرا عیسی فوت شود چه کند که با عقاقیر نسازد هر کرا آفتاب فرو رود او را با چراغ در ساختن ضرورت ست

هیهات کجا پیری و مریدی نقل ست از ابو قاسم گرگانی که پیر جن و انس بود و چندین هزار مریدان
صاحب روزگار داشت با اینهمه گفتی میخواهم که در جهان مرا مریدی باشد که پوستش برکنده از کاه پر کنم
و در آفتاب آویزم تا جهانیان را معلوم گردد که مریدی چیست هر آینه چون ایشان مریدی کرده بودند
قدر مریدی بهتر میدانستند و تا صدق ارادت هر مرید را در پیش تصرف پیر باین پایهٔ نامرادی نرساند
او را مرید حقیقی نتوان گفت و چون مرید حقیقی کلی از ارادت و اختیار تهی گردد و در کمالیت معرفت و
سعادت منتهی گردد بیت تا ترک مراد خود نگیری صد بار ✣ یکبار مراد در کنارت ناید ✣ و خداوند
تعالی اصحاب رسول را علیه الصلوة والسلام و بمبایعت نخست بچنین مفلسی و نامرادی تلقین فرمود
قوله تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ
حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا یعنی ایمان ایشان وقتی کامل گردد که ترا ای محمد حاکم خویش
گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود و بالکلیه تسلیم حکم تو کنند
و چون صحابه رضی الله تعالی عنهم از ارادت و اختیار خود پیش حکم رسول علیه الصلوة والسلام پاک و
صاف گشتند و با نامرادی در ساختند کمالیت دین و تمامی نعمت و سعادت حاصل کردند
که اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا
نص ست برین ماجرا و چون رسول علیه الصلوة والسلام اصحاب را بدین کمالیت مکمل یافت
دیگران را بمتابعت و مبایعت ایشان حکم فرمود که أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ
و باز جمله تابعین را و تبع تابعین که علمای امت بودند تعریف کرد و فرمود عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ
بَنِي إِسْرَائِيلَ و نیز فرمود اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ تا سائر امت در متابعت و مبایعت ایشان
در آیند و آن بیعت ایشان را وسیلهٔ سعادت اخروی و نجات و درجات آنجهانی گردد و الحمد لله
علی ذلک ای برادر از پیری و مریدی رسمی و اسمی بیش نمانده ست و آن رسم و اسم نیز بمبتنی چند
شرائطی دان که بی آن شرائط اصلا پیری و مریدی درست نیست اما نخست از شرائط پیری
یکی آنست که پیر مسلک صحیح داشته باشد دوم از شرائط پیری آنست که پیر و داد ای حق شریعت قاصر

ومتهاون نباشد سوم از شرائط پیری آنست که پیر اعتقاد درست بود موافق مذهب سنت وجماعت
پس این رسمی که از پیری و مریدی مانده است بی این سه شرائط اصلا درست نیست واین هر سه
شرائط را بیانی مختصر واضح کنم اما شرط اول که مسلک صحیح است مرید صادق را تفحص سلسله درست
باید کرد در اکثر جاها خلط وخبط گشته است نوعی از ان آنست درویشی که در حالت حیات بسبب غفلت
ویا بسببی دیگر فرزند خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقهٔ
من فرزند مرا بپوشانید واو را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقهٔ پدر پسر
را می پوشانند واو را بجای پدر می نشانند واز صحت وغیر صحت این کار نمیدانند خلقی به بیعت او
اسیر میگردد واو بی رخصت واجازت پدر پیر میشود همه ضلالت در ضلالت است چه اگرچه خرقهٔ
متروکهٔ پدر بسبب ارث ملک پسر شد ولیکن شرط صحت بیعت رخصت واجازت پدر است نه مجرد خرقهٔ پدر
مؤلف است قطعه ای پسر شرط صحت بیعت * در طریقت اجازت سلف است * بد غل
سکهٔ بهره مزن * کان ره کاسدان ناخلف است * نوع دیگر آنست اولیای اسلاف که قطب
وغوث بودند فرزندان ایشان بی صحت اسناد وبی رخصت واجازت بمجرد نسبت فرزندی خلقی را
مرید میکنند وخلق میدانند که ما بخانوادهٔ فلان قطب وغوث پیوند درست کردیم وانابت آوردیم
سر بسر گمراهی است ومیگویند که خانوادهٔ شاه مدار را سلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسلهٔ
خود را لغو وبرهم زده اند وقصهٔ مختصر چنان است که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالپی بود
دران وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم درویشان ومرهم دل ریشان
ومحب الفقرا بودی واکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدار می آمد وایشان بدو التفات نمیکردند
ودرون نمی طلبیدند او هر باری بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود ودر
درون حویلی شاه مدار وکسی تکلم میکردند او بر اسپ کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه مدار
ویک جوگی میان یکدیگر تکلم میکنند گفت عجب درویشی است که من بجهت طلبگاری دین هر بار می آیم
با من ملاقات نمیکند وبا بیدینی نشسته در مکالمه مشغول است این بگفت وبازگشت آن جوگی

کاری کرد که در اندام قادر شاه جابجا داغهای سفید افتادند قادر شاه پیش پیر خود رفت که شیخ سراج
نام داشتند و ماجرا باز گفت و داغهای سفید را نمود شیخ سراج قدس الله روحه لعاب دهن خود بران
داغها مالیدند داغها دور شدند و او صحت یافت چون شب در آمد شاه مدار تیغ کشیده پیدا شدند
و خواستند که قادر شاه را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این مرید ماست بی گناه برای چه می کشید
شاه مدار گفتند که او مرا بسیار رنجانیده است شیخ گفتند که او بطلب دین میرفت هیچ رنجشی نرسانیده
است در میان هر دو بزرگوار خصومت افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تشریف آوردند
و شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن میخواهید این چه درویشی است آنگاه شاه مدار عرض کردند
یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام بر کشد البته بر یک چیز بزند حالا من تیغ از نیام بر کشیده ام
بر چه چیز فرود آرم شیخ سراج گفتند این تیغ شما را من بر خود گرفتم اما مرید خود را مضرت رسانیدن
نه دادم شاه مدار گفتند پس شما را سوختم شیخ سراج گفتند ما جمله مریدان شما را گمراه کردیم شاه مدار
گفتند من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تاریخ هیچ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت بکسی ادهم
و نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوخت چنانکه ایشان
را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی رخصت و اجازت و بی خرقهٔ خلافت
شاه مدار مردمان را مرید میکردند و سلسله پیدا آوردند و خلیفها گرفتند گمراهی ایشان ازین است
و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار
را وقت رحلت قریب رسید بفراست باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده عارفی هستند از ایشان
البته بی دیانتی صادر خواهد شد رقعات فراوان بخط خود نبشته در اطراف و جوانب فرستادند که ما
کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کاغذی از دستخط حضرت شاه مدار بدست مخدوم شیخ سعد افتاده بود
شاه مدار نبشته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعد مریدان شاه مدار
را باز بیگردانیدند از روی دیانت نه از روی امانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ سعد نیز همه
را ازین بیعت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ صفی را قدس سره این فقیر بچشم خود دیده است

ومخدوم شیخ محمد منگن که در مقام ملاوه آسوده اند وبندگی مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام امیٹهی آسوده
اند نیز مردم را ازین بیعت وانابت بازگردانیده اند والله اعلم بالصواب واین فقیر را هر چند باخبار صحیح
تحقیق شده بود نبشته است هرکه بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن اهانت خود بیند او داند و مارا
بر صحت وصدق این ماجرا مصداقی ست قوی ودلیلی ست روشن وآن آنست که از مریدان شاه مدار
هزار در هزار مرید از مریدی برگشتند ومراجعت کردند بسیاری ازان مرید مخدوم شیخ سعد شدند وبسیاری
ازان مرید خلفای مخدوم شیخ سعد وبسیاری مرید خلفای خلفای مخدوم شیخ سعد شدند وبسیاری
باشیخ محمد منگن وبسیاری باشیخ نظام الدین وبسیاری باشیخ الهدیه خیرآبادی وسندیلی وبسیاری با دیگر
درویشان پیوند ارادت کردند واز مریدی شاه مدار برگشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان
راضی نمی بودند وپیوند آن مریدان با مشایخ دیگر روا نمیداشتند البته این مریدان را خللی وزللی ومجازاتی
ومکافاتی از طرف ایشان میرسید وآن مشایخ را عتابی وخطابی وانتباهی میکردند چون ایشان
نه آن مشایخ را عتابی وخطابی کردند ونه آن مریدان را خللی وزللی رسانیدند یقین شد که ایشان
سلسلهٔ خود را خود برهم زدند تا بدانی که سلسلهٔ درست شرط اول ست از شرائط پیری شرط دوم از
شرائط پیری آنست که عالم وعامل باشد بر جمله عبادات از فرائض وواجبات وسنن ونوافل و
مستحبات ودر ادای این احکام قاصر ومتهاون نبود چنانچه در هر وضو مسواک کند وشانه در محاسن
بگرداند که این هر دو سنت ست وهر پنج نماز با بانگ نماز واقامت با جماعت ادا کند وتعدیل ارکان
نگاه دارد وآنچه بدینها ماند واگر بر انواع عبادات عالم نبود وعامل نتواند شد واز حد شرع بیفتد پس پیری
را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد وهر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد
وهر که از شریعت بیفتد گمراه گردد ومردم گمراه پیری را نشاید اما درویشی که مرجع خلائق بود چنانچه اکثر
خلائق بر بیعت وانابت او رجوع دارند او را احتیاط در جزئیات شریعت فرض لازم ست باید که
یک دقیقه از دقائق شرع ازو فوت نشود که وسیلهٔ گمراهی مرید آنست تا حجت گویند که پیر این چنین کار
کرده است پس او ضال ومضل گردد نقل ست که امیر المومنین حسن بصری رضی الله عنه مستی را دید

که در راه معرفت و در هر قدمی میلرزید گفت قدم استوار دار تا نلرزد او گفت تو قدم استوار دار تا نلرزم
اگر پای من بلرزد دستی باشم معذور و اگر پای تو بلرزد وسیلهٔ زلت کل عالم باشد که اهتدای عالم
بر اقتدای تست شرط سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود موافق مذهب سنت
و جماعت و سنی بی تعصب باشد که رسول علیه الصلاة والسلام از جملهٔ هفتاد و سه گروه یک گروه را
رستگار فرموده است و از هفتاد و دو گروه احتراز و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشند که
بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی ورزند بیت سه آمد اصل شرع ای مومن صاف
کتاب و سنت و اجماع اسلاف ⁂ قیاس راسخون العلم بر حق ⁂ بود با هر سه اصل شرع ملحق
تو گر بیرون روی زین هر سه یک گام ⁂ بر افتادی ز راه دین اسلام ⁂ و مرید چون پیر را باین هر سه شرط آراسته
موصوف یابد بیعت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیر ازین هر سه شرائط یکی مفقود بود بیعت با او
جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی با او بیعت کرده باشد باید که ازان بیعت بگردد و آمدیم در طریقت
شرائط پیری بسیار است از انجمله بعضی شرائط را بنویسیم شرط اول آنکه پیر را باید که در اکل حلال احتیاط
کلی کند اصلاً و قطعاً گرد لقمهٔ نا وجه و لقمهٔ شبهات نگردد زیرا که کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی به
شرط دوم صدق مقال است پیر را باید که اصلا کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود که الصدق ینجی
والکذب یهلک بیت از کجی افتی بغم و کاستی ⁂ و از همه غم رستی اگر راستی ⁂ راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار ⁂ شرط سوم ترک حرص دنیا است و لذات و شهوات آن و عدم التفات
برجوع و قبول خلق و اگر اغنیا و سائر خلق رجوع کنند پیر را باید که بران رغبتی و رفاهیتی نباشد و بسبب
قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاهر و باطن او نبود شرط چهارم ترک جمع مال است اگر او را فتوحات
فراوان متواتر میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگرداند چنانکه گفته آید بیت بر وفا زمانه کیسه دوز
بکند نقش بخرج روز بروز ⁂ و اگر فتوح متواتر نمیرسد اما فتوحی بسیار از جائی رسیده باشد اگر آنرا نگاه دارد
بنیت جمعیت خاطر از نفقهٔ عیال و اطفال و به نیت فراغت عبادت روا است شرط پنجم حسن خلق
است و نیکخواهی خلق پیر را باید که از ایذای خلق و رنجانیدن ایشان دور باشد و ترش رو و بدخو نبود

که هرکه مردم آزار است حق سبحانه تعالی از وی بیزار است شرط ششم آنست که چشم عزت در خود و اصلا
ننگرد و صفت خودبینی را بر مقام صدق فرود آرد و صفت خودنمائی را بر مقام اخلاص بیت اگر خواهی
که گردی بندهٔ خاص ٭ مهیا شو برای صدق و اخلاص ٭ شرط هفتم آنست که بر گرفتن مریدان
حریص نبود اگر کسی بصدق بر بیعت او رجوع آرد با او بیعت کند وگرنه فارغ البال در عبادت رب
متعال مشغول ماند و اوقات عزیز که سرمایهٔ عمرست ضائع نگرداند چه پیغامبران را صلوات الله علیهم
اجمعین که مخصوص بجهت دعوت و هدایت خلق فرستادند بعضی از ایشان یک کس امت داشتند
و بعضی یک کس هم نداشتند شرط هشتم تحمل جفای خلق ست و صبر بر ایذای مردم زیرا که خرقه درویشان
جامهٔ رضاست هرکه درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعی ست و خرقه بر وی حرام شرط نهم ترک ذنوب و
معاصی ست باید که از ارتکاب هر فرمودهٔ حق سبحانه واجتناب از نافرمودهٔ او بهر وجه اهتمام بر خود لازم
شرط دهم آنست که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و خوارق
از سپیدبیان نیز صادر میشود ازینجا گفته اند الاستقامة فوق الکرامة مثنوی ای راه استقامت گیر تا
نی پی کشف و کرامت گیر هم ٭ هرکه او از کشف خود گوید سخن ٭ کشف او را الغرض کن بیخ و بن ٭ وانکه دارد از کرامتها شرف
چون سگی باشد که گوید عف عف ٭ ور شد از سنگی بعالم شهره ٭ او بجوش رنگی بود خرمهره ٭ بدانکه آن ستهٔ شرائط مشهور
داخل درین ده شرائط است فاما شرائط پیری منحصر نیست برین شرائط که بیان کردیم شرط بیست
اما چون طالبی صادق پیری را باین شرائط مذکور موصوف یابد چندانکه بیعت با او بصدق ارادت و حسن
اعتقاد کند و چندانکه صدق ارادت و اعتقاد مرید را زیاده بود کار او درین زیاده گشاید که پیر
خداپرست باشد پیران طریقت بجهت ثبوت بیعت و برادری و علامت نهادن یکی کاغذی که در اسما
پیران در وی مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در انشعاب با درخت مناسبت دارد و نیز چنانکه بیعت
رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب زیر درخت واقع بود اذ یبایعونك تحت الشجرة بیعت پیران
با مریدان زیر این درخت واقع باشد و آنرا کتبه کرده مریدان را میدهند و علامت دوم کلاه ست در
ملفوظ مخدوم شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه نبشته که کلاه اصل از حضرت ربوبیت ست جل جلاله

جبرئیل علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی دو ترکی سه
ترکی چهار ترکی و گفت فرمان چنین شد که این هر چهار کلاه بر سر خود بنه و هر کرا اهل دانی بده رسول علیه الصلوة
والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود داشت بعد از ان کلاه یک ترکی بر سر ابوبکر رضی الله عنه نهاد و
فرمود این کلاه نسبت هر کرا اهل دانی بدهی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه نسبت
هر کرا اهل دانی بدهی کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه نسبت هر کرا اهل دانی بدهی که لایق
باشد حق این کلاه تواند گذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه نسبت هر کرا
اهل دانی بدهی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را علامت انابت از ان ساختند که لباس
سر ست و سر اشرف و افضل از جمله اعضا و جوارح ست و مسکن عقل و مجمع حواس خمسه باطنی ست و نیز از حواس
ظاهر زبان که محل کلام ست و دهان که مکان شراب و طعام ست و روی که منظر خواص و عوام ست همه اهل سر
گویا که سر تنها انسان تمام ست و لباس او مختصر ست زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدان
سبب کلاه را علامت انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر مرید می نهند تا دلیل کند که مرید در پیروی
همسر پیر گشت و امر انابت بسر و چشم قبول کرد و از سر تائب شد و از سرگردانی پناه یافت گویند جنیدی
در غربت فوت شد و سر او می جنبید و آرام نمیگرفت کسان او را سوی وطن روان ساختند بهر شهر
و مقامی که میرسیدند از علما و مشایخ کیفیت جنبیدن سر می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند
بمقام لکهنو و پیش حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله سره این حال باز گفتند مخدوم فرمود که او مرید کسی نیست کلاه
و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش نهند و شجره بر سینه بدارند چنین کردند سر از جنبیدن
آرام یافت تا معلوم باشد اگرچه سرش بظاهر می جنبید اما جنبش باطنی و بهمه سرهاست که بی کلاه
پیران آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دو سه موی از راستای سر مرید و دو سه موی از چپای سر
بمقراض میگیرند و مویها یکجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فردای قیامت هر موی بر اعمال بنده
گواهی دهد این مویها بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این مویها را در شهادت متفق و هم
لفظ و معنی کردن باشد فاما زنان را مقراض بر سر نیست بدامنی و شجره اکتفا می کنند زیرا که سر زنان

راندن اشارت بر قصر ست و قصر و حلق خاصه مردان ست و نیز زنان را وقت ثابت دست بر دست نمیبینند فاما اگر در نظر پیر حاضر شوند و کلمهٔ استغفار بشافهه گویند روا باشد ذکر فی السّفر اجزاء اختلاف فی التّابعین والسّلف قال بعضهم المقراض من الخشب وقال بعضهم یتّخذ من الحجر الابیض وقال بعضهم یتّخذ من الحدید وقال بعضهم یتّخذ من النّحاس روی عن سهیل بن عبد اللّٰه التّستری رحمه اللّٰه انّه قال اتّفق اهل الطّبقات والتّابعون من جمیع البلاد ان یتّخذ المقراض من الحدید والنّحاس قال الحسن البصری رحمة اللّٰه علیه المرید لا یکون مریدا ما لم یاخذ المراد من اشعار راسه ومسألة المقراض بین اهل الطّبقات مختلفة قال بعضهم من سنّة الانبیاء صلوات اللّٰه علیهم اجمعین وقصّته ما روی عن آدم الصّفیّ صلوات اللّٰه علیه انّه رای یوما شیئا فدعاه و قال یا بنیّ ای حرفة تختار قال الجلوس فی البیت مع ذکر اللّٰه تعالیٰ والاجتناب عن غیره فتفکّر آدم علیه السّلام فی امره فجاء جبرئیل علیه السّلام وقال یا آدم البیت صوفی وطهّر المتصوّف عن شیث فاتّخذ مقراضا وکلّ من دخل فی ارادته اخذ من ذلک المقراض شعرا من ناصیته ثلاثا او اربعا وقال بعضهم اهل التّصوّف ابراهیم الخلیل صلوة اللّٰه علیه وکان المقراض من سنّته وقال بعضهم اهل التّصوّف علیّ بن ابی طالب رضی اللّٰه عنه وکان المقراض من سنّته روی انّ کیفیّة المقراض کانت مشکلة بین التّابعین واهل الطّبقات فقال سهیل بن عبد اللّٰه التّستری قدّس اللّٰه سرّهما من لم یکن عالما باحکام المقراض فقد ضلّ واضلّ از ذو النّون مصری رحمة اللّٰه علیه می آرند که جمع عزیزان روزگاری شده بود در مسجد بغداد سخن در ارادت و خرقه و مقراض میرفت که مقراض از کجاست و خرقه از که موروثست همه اهل جمع در تفکّر شدند و سر در تحیّر کشیدند بعد از آن خواجه عبد اللّٰه تستری گفت که خرقه دادن از ابراهیم خلیل اللّٰه سنّت است و مقراض هم از و موروثست هم درین بودند فهتف هاتف علی راس الجمیع بانّ الخرقة من سنّة اللّٰه

تعالی والمقراض من سنة السیئة النبی علیه السلام اما آنکه خرقه سنت ابراهیم خلیل الله
است آنست که ابراهیم را علیه السلام و بتحقیق از جبرئیل علیه السلام رسید و آن پیراهن از بهشت آورده بود
وقال الجنید رحمه الله لا یحل لاحد اخذ المقراض الذی یدخر درهما فی الکیس
وقال علی رضی الله عنه شر الناس ومضل الناس من هم بالدنیا ویاخذ المقراض
سئل عنه کرم الله وجهه من صاحب الدنیا قال الذی یطلبها اکثر من الکفاف
امام حسن بصری رضی الله عنه روایت کرده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مقراض رانده است
سه تار موی بتراشیده پس سنت او را رعایت کردن بهتر از دیگران باشد و اصح اقوال مقراض به
موی ناصیه راندن ست باید که اول یک موی از ناصیه او بمقراض بگیرد و بعد از آن یک موی از
راست ناصیه بستاند و یک موی از چپ ناصیه حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله سره اگرچه خود
محلوق بودی مقراض به سر او میراندند و مقراض سری ست از اسرار الهی جلت قدرته بر کسی
سر اطلاع نیافت اگرچه بعضی گفته اند که راندن مقراض قطع علائق ست میان بنده و مولی لیکن
اندازهٔ هر کسی نباشد که دست گیرد مؤلف راست نظم ما از جناب پیر کلاهی گرفته ایم

زین تاج فقر شوکت شاهی گرفته ایم　　ما راست زین کلاه کله گوشه فلک　　وز شهر هر دو کون پناهی گرفته ایم
الحق یکی ست پیر پرست و خدا پرست　　انکار این عقیده گناهی گرفته ایم　　ما ئیم و آستانه پیر و سر نیاز
بر صدق این مقال گواهی گرفته ایم　　ما را بس ست پیر خدا و رسول را　　زین نکته ما جواهر جاهی گرفته ایم

بدانکه مرید دو نوع ست رسمی و حقیقی مرید رسمی آنست که کلاه و شجره از مردی که پیری را شاید بگیرد و
اعتقاد به پیر بدل صادق باشد و هرچه پیر فرموده است بران ثابت ماند و هرچه نهی کرده است از آن
باز ایستد و مرید حقیقی آنست که ظاهر و باطن او متابع ظاهر و باطن پیر بود و جمله حرکات و سکنات او
موافق حرکات و سکنات پیر باشد هیچ دمی و قدمی مخالف راه و روش پیر نزند و پیر را باید که چون بیند
در مرید صدق معامله پیدا او را محلوق کند و خرقه پوشاند و تلقین ذکر و مراقبه کند و در خلوت بنشاند
و مجاهده و ریاضت فرماید و به تربیت همچو خود گرداند و محلوق کردن و خرقه پوشانیدن و ذکر و

فرمودن و در خلوت نشاندن این هر چهار را مبانی مختصر جداگانه ذکر کنیم اما الحلق قطعه هر دو صوفی گفتم
چرا تراشی سر ؛ جواب داد که این امتحان اهل صفاست ؛ تو خود بگوی که از سر چگونه برخیزد کسی
که از سر مو برنمیتواند خاست ؛ و در هدایة السعداء از تشریح نقل میکنند که خلفای راشدین و جملگی صحابه
علی الدوام محلوق بودند و امامان چنانچه ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل محلوق بودند و مشائخ
طبقات محلوق اند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فَاِتِّبَاعُ سِيَرِهِمْ اَوْلٰى وَاَحْسَنُ و در جامع نصرت
میگوید جمال مومن در حلق ست و در خبر آمده است پنج محلوق را تلخی مرگ و عذاب گور و هول قیامت
نباشد و محلوق را بعث با انبیا و جای نزدیک رسل بود و آن قدر موها که از سر جدا شوند هر موی
فرشته بیافرینند تا قیام قیامت وی را استغفار گویند و رُوِيَ عَنْ اَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ ثُمَّ قَالَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ
لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ ثُمَّ قَالَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ
اللّٰهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ قَالَ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ و بخاطر مولف میرسد که در وضو مسح سر فرض ست نه مسح
موی سر اگرچه از مسح کردن بر موی سر ادای فریضه مسح بر وجه کمال حاصل ست لیکن حقیقت مسح
یافته نمیشود جز در حلق و لهذا از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او هر روز محلوق میشدی
اما لبس الخرقه باید که طالبان صادق را خالصاً مخلصاً لله خرقه پوشانند نه از برای رونق دکان
مشیخت و نه بهر ناموری و شهرت والعیاذ بالله منها و طالب اگرچه مبتدی بود و در کمال طلب
نرسیده باشد او را نیز خرقه پوشانیدن جایز است نقل ست از شیخ ابو النجیب سهروردی قدس سره
که گفت روزی مریدی بر شیخ احمد غزالی بیامد و خرقه طلبید شیخ او را بر من فرستاد من او را حقوق
و شرائط خرقه بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شرائط بترسید و خرقه نپوشید و برفت امام غزالی
مرا بخواند و عتاب بسیار کرد که من وی را پیش تو فرستادم تا چیزی گوئی که رغبت او زیادت شود و تو چیزی
گفتی که رغبتی که داشت آن هم رفت و این که تو گفتی اگرچه صحیح ست ولیکن چون آن همه بر مبتدی
را لازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیام نماید و ما خرقه بپوشانیم تا تشبهی بود که بجا است این قوم را

وبرکت مخالطت او با ایشان و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان اثری تمام روی نماید و در
اعمال ایشان درآید و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکهٔ
حلق و خرقه از عنایت پیری و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین و سعادت کونین
خود داند و وسوسهٔ فکر فضول خود در باقی کند و ازین سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار که مرا این
سکه پوشانید محض عنایت اوست وگرنه من لیاقت این سکه ندارم و بدین خیال موی بر سر بازگذارد
و خرقه را بر وجه تبرک نگاه دارد و خود بلباسی دیگر درآید ای برادر مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ نه اندک
دولتیست وَهُمْ قَوْمٌ لَا يَشْقَى جَلِيسُهُمْ نه اندک سعادتیست اما عدم لیاقت خود درین سکه دیدن
(وآن قومی است که شقی نشود مصاحب ایشان)
نیز کمال سعادت باشد فکری بر صواب است و مفتاح خیریت و فتح باب لیکن ازین سکه سعادت بیرون نباید رفت
مولف راست بیت تو تصرفهای خود بر دست پیران واگذار * مرده را در دست زنده کی بود هیچ
اختیار * گویند روزی خواجه جنید قدس الله روحه با حسین منصور گفت وقتی باشد که شما چوبی را
سرخ گردانید گفت آن وقت که چوب را سرخ گردانم شما را از جامهٔ مشیخت بیرون باشم تا بدانی که پیش اهل
معرفت خروج از سکهٔ ابرار صعب ترست از دار بلکه اشدست از نار اما الذکر والمراقبة اتفاق خواجگان
چشت آنست قدس الله ارواحهم که طالب صادق را یک ذکری و یک فکری بس است و آن ذکر
کلمهٔ لا اله الا الله است که کل انواع ذکر درین کلمه داخل است و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر
دانستن و بر حرکات جوارح و مکنونات دل مطلع یافتن است ثابت شده است نزدیک ائمهٔ طریقت
و سادات حقیقت که امیر المومنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که راه نمای
مرا نزدیک ترین راههای خدای تعالی پس گفت رسول ای علی بر تو باد بدوام ذکر خدا پرسید
که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند و از من بشنو پس رسول علیه
الصلوة والسلام سه کرت ذکر لا اله الا الله بگفت و مرتضی علی بشنید بعد از آن مرتضی علی سه
کرت بگفت و رسول علیه الصلوة والسلام بشنید و مرتضی علی تلقین کرد این ذکر حسن بصری را
و از وی بخواجه عبد الواحد زید رسید و از وی بخواجه فضیل عیاض رسید و از وی بخواجه ابراهیم ادهم بلخی رسید

واز وبخواجه حذیفه مرعشی رسید واز وبخواجه هبیره بصری رسید واز وبخواجه علو دینوری رسید واز وبخواجه
ابو اسحاق شامی رسید واز وبخواجه قدوة الدین ابی احمد فرشانه رسید واز وبخواجه ناصر الدین محمد
ابی احمد چشتی رسید واز وبخواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی رسید واز وبخواجه قطب الدین مودود
یوسف چشتی رسید واز وبخواجه حاجی شریف زندنی رسید واز وبخواجه عثمان ہارونی رسید واز و
بخواجه معین الحق والدین حسن سجزی رسید واز وبخواجه قطب الحق والدین بختیار اوشی رسید واز و
(یعنی منسوب به سیستان ۱۲)
بخواجه فرید الحق والدین مسعود سلیمان اجودهنی رسید واز وبخواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد
بداؤنی رسید واز وبخواجه نصیر الحق والدین محمود بن یوسف رشید اودهی رسید واز وبمخدوم جهانیان
رسید وحضرت مخدوم جهانیان را از بسیار جابها رسیده بود واز وبمیر سید راجو قتال رسید واز و
بمخدوم شیخ سارنگ رسید ونیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ یوسف ایرجی یافته بودند
ومخدوم شیخ یوسف از بندگی مخدوم جهانیان سید جلال گرفته بودند ونیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین
ذکر از مخدوم شیخ قیام الدین یافته بودند ومخدوم شیخ قیام الدین عم مخدوم شیخ مینا بودند ومرید
مخدوم شیخ نصیر الدین محمود اودهی وخلافت از مخدوم جهانیان داشتند واز مخدوم شیخ سارنگ
بمخدوم شیخ مینا رسید واز وبمخدوم شیخ سعد بدهن رسید واز وبمخدوم شیخ عبد الصمد المعروف به
شیخ صفی رسید واز وبمخدوم شیخ حسین محمد بنی اسرائیل رسید واز وبفقیر مؤلف این رساله رسید
وبعضی فوائد ذکر وآثار آن بیشتر نبشته شود ان شاء الله تعالی اما الخلوة خلوت باید که از چهل روز کمتر
نبود که چهل روز را اثری تمام است طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند قال علیه الصلوة
والسلام مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ یَنَابِیْعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهٖ عَلٰی
لِسَانِهٖ نقل است که خواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بداؤنی قدس الله روحه شیخ نصیر الدین
محمود را قدس الله روحه فرمودند که شما چله چشتیانه بکشید ایشان از بعضی یاران تفتیش کردند
که چله چشتیانه چه باشد گفتند پس دیواری نشسته باشید وبدانکه در تمام سال پنج چله از پیغمبران علیهم السلام
مرویست چله مهتر آدم وعیسی علیهما السلام از بستم ماه جمادی الآخره تا تمامی ماه رجب چله مهتر ابراهیم

له یعنی هر که برای خدا اخلاص کند چهل روز ظاهر شود چشمهای حکمت از دل او بر زبان وی جاری شود ۱۲

علیه السلام از بیستم ماه شعبان تا شب عید الفطر چلهٔ حضرت یونس علیه السلام از شب پانزدهم ماه ذی الحجه تا بیست و پنجم ماه محرم چلهٔ حضرت موسیٰ علیه السلام از شب غرهٔ ذیقعده تا شب عید اضحیٰ چلهٔ حضرت محمد مصطفےٰ صلی الله علیه وسلم از بیستم ماه رمضان تا تمامی ماه شوال و شرائط اربعین انچه مهمات ست بتبرک یکی ازین مقصود کلی بر نیاید اما چون پای راست درون حجره نهد تعوذ و تسمیه بگوید و قل اعوذ برب الناس تمام سه بار بخواند پس پای چپ درون حجره نهد و بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ وَلِيِّيْ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ كُنْ لِيْ كَمَا كُنْتَ لِمُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَارْزُقْنِيْ مَحَبَّتَكَ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِيْ حُبَّكَ فِيْ شَغَفِيْ وَاجْذِبْنِيْ بِجَلَالِكَ وَجَمَالِكَ وَاجْعَلْنِيْ مِنَ الْمُخْلِصِيْنَ اَللّٰهُمَّ اَفْحِمْ نَفْسِيْ بِجَذَبَاتِ ذَاتِكَ يَا اَنِيْسَ مَنْ لَا اَنِيْسَ لَهٗ رَبِّ لَا تَذَرْنِيْ فَرْدًا وَّاَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِيْنَ پس در مصلی بایستد مستقبل قبله بیست و یکبار اِنِّيْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِيْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِيْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ ۞ بخواند پس دو رکعت نماز اجلالاً لله تعالی بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و در رکعت دوم اٰمن الرسول تا آخر بخواند بعد فراغ سر بسجده نهد و این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ كُنْ لِيْ اَنِيْسًا فِيْ خَلْوَتِيْ وَمُعِيْنًا فِيْ وَحْدَتِيْ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِيْ خَلْوَتِيْ هٰذِهٖ مُوْجِبَةً لِمُشَاهَدَتِكَ وَوَفِّقْنِيْ فِيْهِ لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضٰى اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ سَخَطِكَ وَاَسْاَلُكَ رِضَاكَ اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنِيْ اَنْ اَتَّبِعَ الْهَوٰى اَللّٰهُمَّ اكْشِفِ الْغِطَاءَ عَنْ عَيْنِيْ وَارْفَعِ الْغَيْنَ عَنْ قَلْبِيْ حَتّٰى اُشَاهِدَ جَمَالَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ پس در ذکر نفی و اثبات بارادت خاص الخاص مشغول شود و گاه بذکر ذات با ملاحظه و مفهوم مشغول ماند چنانکه یک لحه از ذکر نفی و اثبات خالی نماند و در اربعین هشت شرائط است اول تنها بودن در خلوتخانه و روی بقبله آوردن و مربع نشستن و دستها بر زانو نهادن و نیت غسل مرده کردن و خلوتخانه را لحد خود تصور کردن و از انجا جز بوضو و نماز بیرون نیامدن و خلوتخانه باید که تاریک بود و پرده بر در فرو هشته تا هیچ روشنی در و در نیاید و آوازی بگوش نرسد که حواس را مشغول کند بدیدن و شنیدن و گفتن که هرگاه که بمحسوسات مشغول گردد از عالم غیب

بی نصیب ماند پس مشغول ذکر شود و نفی خواطر کند تا بدل و جان انس گیرد و از خلق متوحش گردد و بکلی روی بحق آرد
دوم پیوسته با وضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان ست تا او ظفر نیابد سوم مداوم و پیوسته ذکر
است کما قال الله تعالی یَذْکُرُوْنَ اللّٰهَ قِیَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی جُنُوْبِهِمْ بهم اشارت بمداوم ذکر است
چهارم بدافعت و نفی خواطر باید که هرچه در خاطر آید از نیک و بد بکلمه لا اله الا الله نفی کند که هرچه در خاطر
نقشی از آن بر صفحه دل پیدا آید خواه نیک و خواه بد شاغل صفای دل شود و از قبول نقوش غیب
و تا آئینه دل از نقوش شهوانی صافی نگردد مستعد نقوش مشاهده غیبی و علوم لدنی نشود و قابل
انوار مکاشفات روحانی و تجلیات ربانی نگردد پنجم دوام صوم ست باید که بر دوام روزه وارد که
روزه قطع تعلقات بشری و هوای نفسانی را قوی اثری دارد ششم دوام سکوت ست باید که با
هیچکس سخن نگوید الا با شیخ بقدر ضرورت در کشف واقع باقی را مَنْ سَکَتَ سَلِمَ وَمَنْ سَلِمَ نَجَا
بر خواند هفتم توجه دل خویش با دل شیخ پیوسته ثابت دارد تا از دل شیخ توجهی بدل مرید رسد که ان من
الْقُلُوْبِ اِلَی الْقُلُوْبِ رَوْزَنَةٌ و چندانکه ربط دل مرید با دل شیخ قوی تر و محکم تر باشد روزنه دل
کشاده تر گردد زیرا که مرید مبتدی خو کرده عالم شهادت ست حجابها بسیار در پیش دارد پس توجه
بحضرت عزت نتواند کردن توجه او بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت
عزت ست و پرورده عالم غیب فیوضات فضل الهی هر دم بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل
مرید میرسد انگاه بتدریج مستعد قبول فیض بی واسطه شود و بعالم غیب آشنا گردد و پیوسته همت
شیخ در راه دلیل و بدرقه خویش داند چون آفتی و خوفی بر مرید رسد در حال بولایت شیخ رجوع کند و از
درون دل شیخ مدد طلبد تا آن آفت و خوف اگر شیطانی یا نفسانی باشد دفع گردد هشتم ترک اعتراض
است بر خدای تعالی و هم بر شیخ بدان معنی که هرچه از غیب بدو فرستد از قبض و بسط و رنج و راحت
و صحت و سقم و کشایش و بستگی بدان راضی باشد و روی از حق نگرداند و همچنین بر شیخ هرچه از قول
و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و مشغول بتسلیم تصرفات ظاهر و باطن شیخ باشد
و در کل احوال و اقوال نظر ارادت نگرداند تا مرتبه طریقت نشود و بزرگان گفته اند اگر مریدی مردود

ولایت شیخ شود و هیچ شیخی او را بجائی نتواند رسانید مگر مریدی صادق که بخدمت پیر تربیت نیافته باشد
و بعذری باز مانده آنگاه او بخدمت شیخ دیگر پیوندد معذور بود پس تصرفات این شیخ در و ممکن است
تواند که آن مرید را بمنزل رساند و این مرید را باید که هر فتحی و فیضی که ازین شیخ حاصل کند از آثار قبولیت
پیر خود داند چنانکه نقل کرده اند که روزی سلطان المشائخ بر چوڈول سوار میرفت کهاری رنجور
شد و از کار چوڈول معطل گشت قلندری آنجا حاضر بود چوڈول بر کتف خود گرفت و بر یک کتف
بمقصد رسانید مخدوم پرسیدند که این کیست گفتند قلندرست و خدمتی که کرده بود آنرا نیز بگفتند
حضرت مخدوم بنظر عنایت بر و نگریست همین نظر مخدوم زنگار کدورت از باطن او صاف گشت
چنانکه علویات و سفلیات همه بر و مکشوف شد قلندر برقص در آمد رقص میکرد و می گفت که فیض
پیر من بمن رسید و مدد پیر من مرا دستگیری کرد و عنایت پیر من مرا بنواخت حاضران گفتند ای
قلندر قلندری بگذار که این دولت و نعمت ترا از نظر عنایت مخدوم سلطان المشائخ رسیده است
پیر تو اینجا کجاست گفت ای یاران اگر پیر من مرا قبول نکرده بودی حضرت مخدوم این نظر عنایت
نفرمودی پس فیضی که مرا مخدوم بخشیده از آثار قبولیت پیر منست که نخست او مرا قبول کرده بود
بعد از ان مخدوم قبول کرد حضرت مخدوم را این سخن پسندیده آمد و فرمود ای یاران پیر پرستی
ازین قلندر بیاموزید و حضرت مخدوم شیخ سعد بدهن قدس الله روحه در شرح رسالهٔ مکیه این قصه
و این ماجرا بنام مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا نبشت و صحیح همین خواهد بود و بدانکه شرائط خلوت بسیار
است اما این هشت شرط لابدست که نبشته شد

فصل مرید حقیقی که در ارادت صادق است باید

که مکارم اخلاق حاصل کند و بر مقامات و احوال ورزش نماید اما مکارم اخلاق قال علیه
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَلَا اُخْبِرُكُمْ بِاَحَبِّكُمْ اِلَيَّ وَاَقْرَبِكُمْ مِنِّيْ مَجْلِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالُوْا
بَلٰى قَالَ اَحْسَنُكُمْ اَخْلَاقًا اَلْمُوَطَّئُوْنَ اَكْنَافًا اَلَّذِيْنَ يَاْلَفُوْنَ وَيُؤْلَفُوْنَ وَمِنْ اَخْلَاقِهِمُ
اَلرَّاْفَةُ وَالْمَحَبَّةُ وَالشَّجَاعَةُ وَالْاِغْمَاضُ وَالسَّتْرُ وَالتَّجَاوُزُ وَالصَّبْرُ وَالرِّضٰى وَالْبِشَارَةُ
وَالْحِلْمُ وَالتَّوَاضُعُ وَالنَّصِيْحَةُ وَالشَّفَقَةُ وَالْاِحْتِمَالُ وَالْمُوَافَقَةُ وَالْاِحْسَانُ

وَالْمُدَارَاةُ وَالْاِیْثَارُ وَالْخِدْمَةُ وَالْاُلْفَةُ وَالْبَشَاشَةُ وَالْکَرَمُ وَالْفُتُوَّةُ وَبَذْلُ الْجَاهِ وَ
الْمُرُوَّةُ وَالتَّوَدُّدُ وَالْمَوَدَّةُ وَالْعَفْوُ وَالصَّفْحُ وَالسَّخَاءُ وَالْجُوْدُ وَالْوَفَاءُ وَالْحَیَاءُ وَالتَّلَطُّفُ وَ
الْبِشْرُ وَطَلَاقَةُ الْوَجْهِ وَالسَّکِیْنَةُ وَالْوَقَارُ وَالدُّعَاءُ وَالثَّنَاءُ وَحُسْنُ الظَّنِّ وَتَصْغِیْرُ النَّفْسِ
وَتَوْقِیْرُ الْاِخْوَانِ وَتَبْجِیْلُ الْمَشَایِخِ وَالتَّرَحُّمُ عَلَی الصَّغِیْرِ وَالْکَبِیْرِ وَاسْتِصْغَارُ مَا مِنْهُ وَاسْتِعْظَامُ
مَا اِلَیْهِ و اخلاق اہل تصوف انیست نہ آنکہ مدعیان گفتہ اند کہ ایشان طمع را زیارت نام کردہ اند
و بی ادبی و گستاخی را اخلاص نام کردہ اند و خروج از حق را شطح می نامند یعنی بفراخ زبانی دبیباکی
چیزی گفتن کہ سبب بیرون آمدن از دین باشد و اتباع ہوا را ابتلا گویند و بد خلقی را مهابت گویند
و تقرب با پادشاهان شفاعت مسلمانان تصور کنند و بخل را دانائی گرفتہ اند و امثال ذلک و این
از راه و روش اہل معرفت نبوده ست اما مقامات آنست کہ بنده قیام نماید پیش خداوند تعالی
در عبادات و اولین مقامات انتباه ست و آن از خواب غفلت بیدار شدن باشد و بعد ازان توبہ
است و آن رجوع کردن ست بحق سبحانہ تعالی بترک ذنوب با دوام ندامت و بسیاری استغفار بعد
ازان انابت ست و آن بازگشتن ست از غفلت بسوی ذکر و بعضی گفتہ اند کہ توبہ رہبت ست از حق
و انابت رغبت ست بحق بعد ازان ورع ست و آن ترک چیزیست کہ در حلیت او شبہہ باشد
بعد ازان محاسبہ نفس ست و آن غمخوارگی نفس ست در سود و زیان او و در زیادتی و نقصان او
بعد ازان ارادت ست و آن دوام کد ست در طاعت و عبادت بترک راحت بعد ازان زہد ست
و آن ترک حلال ست از دنیا و باز ماندن ازان و از شہوات آن بعد ازان فقر ست و آن عدم
املاک ست و خالی داشتن دل ست از ہر چہ در دست نباشد بعد ازان صدق ست و آن برابر
است در ظاہر و باطن بعد ازان تصبر ست و آن بر داشتن ست نفس را بر مکارہ و تجرع تلخیہا بعد
ازان صبر ست و آن ترک شکایت ست بعد ازان رضاست و آن لذت گرفتن ست بہ بلا
بعد ازان اخلاص ست و آن بیرون آوردن ست خلق را از معاملات حق سبحانہ تعالی بعد
ازان توکل ست بر خدا و آن تکیہ کردن ست بر رزاقی حق سبحانہ و دور کردن طمع از غیر او

أَمَّا الأَحْوَالُ فَإِنَّهَا مُعَامَلَاتُ الْقُلُوبِ وَهِيَ مَا يَحِلُّ بِهَا مِنْ صَفَاءِ الأَذْكَارِ قَالَ الْجُنَيْدُ الْحَالُ نَازِلَةٌ تَنْزِلُ بِالْقَلْبِ وَلَا تَدُومُ فَمِنْ ذٰلِكَ الْمُرَاقَبَةُ وَهِيَ النَّظَرُ بِصَفَاءِ الْيَقِينِ إِلَى الْغَيْبَاتِ ثُمَّ الْقُرْبُ وَهُوَ جَمْعُ الْهِمَمِ بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ تَعَالَى عَمَّا سِوَاهُ ثُمَّ الْمَحَبَّةُ وَهِيَ مُوَافَقَةُ الْمَحْبُوبِ فِي مَحْبُوبِهِ وَمَكْرُوهِهِ ثُمَّ الرَّجَاءُ وَهُوَ تَصْدِيقُ الْحَقِّ فِيمَا وَعَدَ ثُمَّ الْخَوْفُ وَهِيَ مُطَالَعَةُ الْقُلُوبِ بِسَطَوَاتِ اللّٰهِ وَنَقِمَاتِهِ ثُمَّ الْحَيَاءُ وَهُوَ حَصْرُ الْقَلْبِ عَنِ الْاِنْبِسَاطِ ثُمَّ الشَّوْقُ وَهُوَ هَيَجَانُ الْقَلْبِ عِنْدَ ذِكْرِ الْمَحْبُوبِ ثُمَّ الْأُنْسُ وَهُوَ السُّكُونُ إِلَى اللّٰهِ تَعَالَى وَالْاِسْتِكَانَةُ فِي جَمِيعِ الْأُمُورِ ثُمَّ الطُّمَأْنِينَةُ وَهِيَ السُّكُونُ إِلَى اللّٰهِ تَعَالَى تَحْتَ مَجَارِي الْأَقْدَارِ ثُمَّ الْيَقِينُ وَهُوَ التَّصْدِيقُ مَعَ ارْتِفَاعِ الشَّكِّ ثُمَّ الْمُشَاهَدَةُ وَهِيَ فَصْلٌ بَيْنَ رُؤْيَةِ الْيَقِينِ وَرُؤْيَةِ الْعِيَانِ لِقَوْلِهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اُعْبُدِ اللّٰهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ وَهُوَ آخِرُ الْأَحْوَالِ پس مرید صادق را باید که برین چیزهای مذکوره ورزش نماید تا جمله اخلاق و مقامات و احوال و اسرار حاصل آید و مرید حقیقی باشد ثُمَّ تَكُونُ فَوَائِدُ وَكَرَائِمُ وَمَنَائِحُ تَخْفُو الْعِبَارَةُ عَنْهَا وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا این اخلاق و مقامات و احوال و کشف علویات و سفلیات اکثر پیران طریقت را پیش از بیعت بوده است نقل ست که مخدوم شیخ فرید شکر گنج و مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا و مخدوم شیخ نجم الدین کبری قدس الله اسرارهم به نیت بیعت پیش مخدوم شیخ شهاب الدین رفتند مخدوم با شیخ فرید فرمود که نصیب شما در خانوادهٔ چشت ست و پیر شما شیخ قطب الدین بختیار در شهر دهلی ست و آن دو کس را به بیعت قبول فرمود و مرید کرد و آیه کنند که در خدمت مخدوم شیخ شهاب الدین ملازم بود طشت و مشربه آورد تا مهمانان دست بشویند اول طشت را پیش شیخ فرید نهاد و مخدوم شیخ فرید تا دیری دستها می شستند چنانکه آب مشربه تمام ریخته شد آنگاه بجهت شستن دست شیخ بهاء الدین و شیخ نجم الدین آبی دیگر آورد چون طعام حاضر شد و تناول شروع افتاد شیخ بهاء الدین و شیخ نجم الدین با شیخ فرید گفتند شما که دستها تمام آب مشربه بشستید ما را هیچ معلوم نشد

که چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه که بحضور خدمت مخدوم شهاب الدین میکند و او را در لوح
محفوظ دوزخی نبشته بود مرا دریغ آمد کسیکه خدمت اینچنین پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونه
باشد و من آن حرف را از لوح محفوظ شستم و محو کردم و نام او در بهشت ثبت گردانیدم و چون این
هر دو بزرگوار تفحص این کار کردند همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این
چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ بمحو و اثبات ایشان را پیش از بیعت بود و چون
مخدوم شیخ فرید بشهر دهلی رسید و با خواجه قطب الدین بختیار بیعت کرد بعد ازان بلازم خدمت
ایشان گشت بعد از مدتی خواجهٔ جهان شیخ معین الحق والدین از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ
فرید بجهت پای بوس ایشان نرفت بسبب آنکه اگر من بحضور پیر خود نخست پای بوس پیر پیر کنم ملاحظه
پیر فرو گذاشته باشم و اگر نخست پای بوس پیر کنم ملاحظه پیر پیر فرو گذاشته باشم آنگاه خواجهٔ جهان خواجه
معین الدین با خواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان
حاضر شدند نخست پای بوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای پیر خود
انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و با خواجه قطب الدین
گفتند که کار شیخ فرید برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پاکی استعداد
ایشان بجائی بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند ورای آن کدام مهم و کدام کار در
حق ایشان معطل و موقوف مانده بود ای برادر این شبهه را بخاطر خویش راه مده که نیک بختان
مادرزاد را بغیر بیعت پیری و بی تربیت مرشدی اینچنین کرامات و مقامات بدست می آید چنانکه
دست تصرف بر لوح محفوظ نهادن و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن و با آتش سوزان
در آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک
ایشان را در ابتدای حال حاصل میشود حضرت ضیای نخشبی گفت قدس سره که در طریقت
صد مقام ست چون سالک راست رفتار قدم بر هفتم مقام می نهد اینچنین کرامات و تصرفات
دست میدهد [illegible] نود و سه مقام ازین مقامات او را در پیش ست که تا حاصل نکرده ست

کارش معطل ست امداد و تربیت پیری و مرشدی او را در کار ست تا بدان کل مقامات واصل گرداند
و بعد از آن موهبتهائی ست خاص فراوان که متواتر در پیروی او بکشاید و بر سر هنگها راه نماید
از اشارات این آیت بشنو لَهُم مَا یَشَاؤُنَ فِیهَا وَلَدَینَا مَزِیدٌ قَالَ عَلَیهِ الصَّلوٰةُ
وَالسَّلَامُ حَاکِیًا عَنِ اللهِ تَعَالیٰ اَعدَدتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَینٌ رَأَت وَ
لَا اُذُنٌ سَمِعَت وَلَا خَطَرَ عَلیٰ قَلبِ بَشَرٍ و آن کجا باشد فِی مَقعَدِ صِدقٍ عِندَ مَلِیکٍ
مُقتَدِرٍ ✤ بیت ✤ از جمالش بر جمالش پرده است ✤ محرم آنجا چه جائی بیش نیست ✤ نقل
است که هر روزی از درگاه رب العزت بدل مخدوم شیخ فرید هزار بار این ندا رسیدی که یگانه بخت
است فرید اجودهنی ازینجا سلطان المشائخ فرمود بیت پیر ما پیر ست مولانا فرید ✤ همچو او در خلق
مولانا فرید ✤ و هم از سلطان مشائخ نقل کرده اند که گفت بیت بودی اگر نبوت بعد از نبی
گفتی تمام خلق مرا او را نبی ست ✤ مریدان صادق را عطا دست ایمان در مذاکرهٔ پیران خود دست
لذتی که در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول ست صادقان را همان قدر لذت در گرفتن
نام پیران شان مؤلف است ✤ مثنوی ✤ بر مرید صادق صاحب تمیز ✤ هست ذکر سیرت پیران عزیز
ذکر پیران تازه ایمانش کند ✤ قصهٔ شان جلوه بر جانش کند ✤ حکایت وقتی پیر زنی پیش
مخدوم شیخ فرید آمد والتماس کرد که فرزند من بجائے مسافر شده است و سالها گذشت که هیچ خبر از وی
نمی یابم نمی دانم که در حیات ست یا فوت شده مخدوم بعد از زمانی آن پیر زن را گفت در خانه
برو که پسر تو بخانه رسید آن پیر زن رفت و پسر خود را در خانه یافت مادر و فرزند ملاقات کردند آنگاه
مادر پرسید ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی گفت من در فلان ولایت بودم پیری پیش من آمد گفت
که مادر تو بجهت تو نگران است ترا آنجا می باید رفت گفتم ای شیخ بزرگوار ازین خانه دور افتاده ام
چگونه راه رفتن من میسر شود است شیخ فرمود که تو چشم خود را بربند چون چشم بستم شیخ فرمود چشم
بکشا که بخانه رسیدی چون چشم بکشادم خود را در خانه دیدم مادر گفت بیا تا ترا پیش شیخ فرید ببرم حاصل است
[illegible] حاصل کرد [illegible] فرمود که بار دیگر از خدمت [illegible] مثنوی

با انصاف آن درویش که هیچ حق تو بر ذمهٔ او نیست هر روز با تو مردمی میکند و تو نامردمی پیش
می آئی و او را دشنام میدهی این چه مسلمانی ست آن مرد از بد گفتن ساکت ماند و از تشنیع باز ایستاد
آن روز سلطان المشائخ او را هیچ نفرستاد آن درویش پیش سلطان المشائخ حاضر شد و گفت که ای مخدوم
چون من شما را به بدی و زشتی یاد میکردم و طعنه و تشنیع میگفتم شما مرا نقدی میفرستادید که نفقهٔ فرزندان
بس بودی و چون من از شطاحی خود پشیمان شدم و زبان درکشیدم شما مرا هیچ نفرستادید و هیچ چیز
ندادید سبب چیست مخدوم فرمود چون تو مرا بزشتی و بدی یاد میکردی و بناحق زرق و سالوس
میگفتی گناهان من عفو میشد و من از گناهان پاک میشدم و تو مزدور من بودی اجرت تو بتو میفرستادم
اکنون که از بد گفتن باز آمدی و مرا از گناهان پاک نمی کنی ترا اجرت برای چه دهم مثنوی بدی را
مکافات کردن بدی * بر اهل صورت بود بخردی * معنی کسانیکه پی برده اند * بدی دیده و
نیکوئی کرده اند نقل ست که جوانی با سلطان المشائخ قدس الله روحه بیعت کرد و هر روز در مجلس شیخ
حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی بدزدیدی و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشائخ
را خبر شد فرمود ای جوان کسیکه کفشهای ترا دزدیده می برد او را بخش و بگو که من کفشها را بدو معاف
کردم و بخشیدم آن جوان همچنان کرد از آن تاریخ باز هیچکس کفشهای او را نبردی و نه دزدیدی و چون
حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این
جوان او را بخشید کفشها برو حلال گشت و حلال رزق او نیست از آن سبب نمی برد گویند روزی
سلطان المشائخ کتاب ضوء مطالعه میکردند حاضران پرسیدند که مخدوم شما را مطالعهٔ این کتاب نحو چه
در کار ست فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب ضوء چیزی بپرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ
شدند بعد از زمانی کسی آمد و در ضوء همانجا که مخدوم مطالعه کرده بودند می پرسید ایشان را جوابی حاضر
بود گفتند نقل کرده اند متواتر خبر که در مجلس سلطان المشائخ سرودی و سماعی بسیار بودی اگرچه
و سماع راه و روش خواجگان چشت ست قدس الله اسرارهم اما در عهد ایشان بسیار بیشتر
و حضرت امیر خسرو فنون سرود را طرحی نو نهاده بود و اصولی جدید پیدا آورده و امیر

مردی بود بکمال تقوی و دیانت آراسته و به بسیاری هنر و علم پیراسته حضرت سلطان المشایخ
قدس الله روحه او را ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند تعالی
از من بپرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و نیز
فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبر بخسپند من و ترک الله در یک گور بودمی و این بیت
از زبان دربار خود فرموده اند بیت گر ز بهر ترک ترکم اره بر تارک نهند ✽ ترک تارک گیرم و انگه
ترک ترک ✽ القصه اکثر و اغلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود
از سلطان المشایخ منکر و از راه و روش ایشان متنفر و اعتقاد به درویشی دیگر داشت روزی اول آن
درویش پرسید که مرا آرزوی ملاقات خضر پیغامبر علیه السلام بسیار است اگر بعنایت شما ملاقات میسر شود
غایت بنده نوازی و سرفرازی باشد آن درویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشایخ
سرود و سماع درسید هند آشد و خضر علیه السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی نعلین و کفشهای مردم
میکند آن مرد از انکار خود پشیمان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات
کرد و از وی فائده ها گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را به درگاه مولی تعالی وقت خوش بود
سلطان المشایخ را فرمود یا نظام الدین درین وقت هر چه آرزو داری از ما بخواه امید ایشان
استقامت در کار دین خواسته اند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هر گاه در خانقاه ایشان سرود و
سماع شروع افتادی حضرت سلطان المشایخ را حظی و حالتی دست دادی افسوس کردی که من
از پیر دستگیر استقامت در کار دین خواستم چرا نخواستم که در سماع جان بدهم و بارها این بیت بگفتی
بیت آنکه سر در پای سر العمری رسید ✽ شد آفتاب هر که از ذره چه پیچید ✽ گویند که روز عرس
مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشایخ سرودی و سماعی بود مصاحبان و دردمندان ایشان
حضوری و حالتی داشتند حضرت سلطان المشایخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خورشها
از جهت آنکه گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود در آن حال کسی قدح پیاله آب خنک پیش
دهان آورد و نخوردند و گفتند یاران ما آنجا خون جگر میخورند ما اینجا آب خنک خوریم

گویند روزی در خانقاه ایشان خیمه نصب کرده بودند و سماع در داده شیخ ضیای سنامی را خبر شد
ایشان با دو پسر خویش بر سبیل احتساب آمدند تا درویشان را از سرود و سماع منع کنند طنابهای
آن خیمه بریدند تا خیمه برهم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود خیمه بی طناب همچنان ایستاده ماند که با
طناب ایستاده بود شیخ ضیا پیش سلطان المشائخ رفت و گفت که خوارق خود را با ما می نمائی و در
گرد حضرت مخدوم طلبیت و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شمائیم هرچه حکم کنید همان کنیم
شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع باز دار و سرود را منع کن همچنان کردند آنگاه شیخ ضیا بخانهٔ خود رفت
یک پسر ایشان را زحمت شد و بعد از چند روز بمرد و بعد از آن دوم پسر ایشان رنجور گشت و هم بمرد
بعد از آن شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشائخ چون مرض ایشان شنیدند بجهت عیادت
رفتند شیخ ضیا از سلطان المشائخ پرسید که تو از آن کردار زشت باز آمدی مخدوم گفتند که صدق
نیت من آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای ناشایسته باز دارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا گفت
که در تو هیچ عیبی نیست جز همین که سرود میشنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشائخ از آنجا باز
گشتند و شیخ ضیا درمیان دو سه روز فوت شد سبحان الله ایشان مگر کتاب احیاء علوم که
از امام محمد غزالی است قدس الله روحه مطالعه نکرده بودند که اَلسَّمَاعُ مُبَاحٌ لِاَهْلِهٖ آنجا باتفاق
یعنی سماع برای اهل سماع مباح است ۱۲
جمهور آورده است تا مردم اهل را از نااهل باز نمی شناختند سبب زد و طعنهٔ شیخ شهر بر احوال اهل
دل ❊ اَلْمَرْءُ لَا يَزَالُ عَدُوٌّ لِمَا جَهِلَ ❊ گویند شیخ ضیای سنامی بجهت احتساب نخست بر شیخ
یعنی مرد همیشه مخالف چیزی است که نمیداند آن را ۱۲
شرف الدین پانی پتی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دو سه بار بر ایشان
نظر تیز کردند هیچ تاثیر نشد چون از آنجا بازگشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز
شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که دو سه بار خواستم که او را بزنم او زره شریعت پوشیده است تیر
من در او اثر نکرد شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زره و جوشن شریعت پوشیده ام
هیچ درویشی بر من اثر نخواهد کرد و اینقدر ندانستند هرچند کسی جوشن پوش شد جای موت خالی ماند
بیت ❊ هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو ❊ ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد ❊ گویند که خواجگان ❊

تیغ خود را در نیام آویخته اند بر تجلیس نمیگذارند که کسی که بآن تیغ پیوند دیا بصد زخمی گردد و مجروح
شود بیت بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ✤ با درد کشان هر که درافتاد برافتاد ✤ نقل
است که حضرت سلطان المشایخ را پردهٔ پوربی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند
که حضرت مخدوم پردهٔ پوربی را بسیار میشنوند و خوش میشوند فرمود آری روز میثاق ندای الست
بربکم درین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشایخ را خلفا بسیار بودند و ایشان همه
که در راه رضای مولی تعالی می کشیدند و محنتها و سختیها کسی ندیده در تحریر نگنجد بیت می ندانم تا چه
مردان بوده اند ✤ که بعمل یکدمی نیاسوده اند ✤ و از جمله خلفاء ایشان مخدوم شیخ نصیرالدین محمود
خلیفهٔ کلان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشایخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید
شیخ نصیرالدین محمود التماس کردند که من بجال پیر در مقام دهلی ماندن نتوانم بعد از شما بحج خواهم رفت
و از آنجا پیش روضهٔ رسول علیه الصلوة والسلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشایخ این مصرع خواندند
مصرع زنهار مرو که با تو کاری دارم ✤ باز فرمودند که شما را بجای خود میگذاریم باید که جفا و قفای
دهلی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان خرامیدند و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
آرمیدند و جنازهٔ ایشان برداشتند جماعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه میرفتند و
این بیتها در سرود می گفتند نظم سرو سیمینا بصحرا می روی ✤ نیک بد عهدی که بی ما میروی
ای تماشاگاه جهان روی تو ✤ تو کجا بهر تماشا می روی ✤ دیدهٔ سعدی و دل همراه تست
تا نپنداری که تنها میروی ✤ دست سلطان المشایخ از جنازه برآمد و بلند شد امیر خسرو قوالان
را منع کرد و گفت که ساکت باشید و گرنه همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع درآید و رقص
کند [illegible] قائم شود بیت خاک را می جست گردون تا کند سر خیافت ✤ زانکه [illegible]
[illegible] نیافت ✤ نقل است که چون سلطان المشایخ رحلت فرمود امیر خسرو [illegible]
[illegible] این بیت [illegible] و هیچ خوابی و قراری نمی [illegible] بعد [illegible] ماه فوت شد [illegible]
[illegible] قدس الله روحه در دهلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو [illegible]

با یاران گفت بیائید آنجا حاضر شویم و امیر خسرو را تجهیز و تکفین بحضور خود کنیم و او را از درگاه مولی
تعالی آمرزش خواهیم که او مداح پادشاهان بوده است چون رسیدند دیدند که امیر خسرو مرده افتاده بود
برخاسته نشست و این بیت خواند بیت ما به نعتهای پیر خود بسنده کرده ایم * نیست ما را حاجت
آمرزش آمرزگار * این بیت بخواند و همچنانکه مرده افتاده بود بیفتاد چون عهد مخدوم شیخ
نصیر الدین محمود بن یوسف رشید اودهی قدس الله روحه رسید روزی قلندری که تراب نام
داشت می آمد و شیفته بود پانزده زخم کارد بر اندام مبارک ایشان زد مخدوم این جفا را تحمل کردند
و قلندر را گفتند که در حجره من درآی و پنهان شو و گر مردم ترا زنده نخواهند گذاشت او پنهان گرد
و مردمان تفحص قلندر بسیار کردند نیافتند نیم شبی بود که حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود با قلندر
گفتند اگر خیریت خود و حیات خود میخواهی همین زمان از مقام دهلی بگریز او بگریخت بجائی رفت
که از وی خبری داشته باز نیافتند بیت ازان دوستان خدا برترند * که از خلق بسیار بر سر خورند
گویند درویشی مکتوب بر مخدوم فرستاد که چندین جفای سلطانان تحمل کردن نباید اگر شما نگاه
نمیکنید ما را رخصت و اجازت فرمائید که با این مردم مکافات کنیم مخدوم شیخ نصیر الدین در
جواب مکتوب این بیت نبشته فرستاد بیت چون حوالهای این ضربت زجائی دیگرست
تنگم آید گر بگویم کز فلان رنجیده ام * بعد از مدتی حضرت مخدوم ازین زخمها صحت کلی یافت و
بحال خود باز آمد و جفای دهلی این بود و وفای دهلی آنست که پادشاه وقت جمله درویشان
را تکلیف کرد که شمایان یگان یگان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت را بوقت خدمت ادا کنید
و غافل نباشید جمله درویشان یگان یگان خدمت قبول کردند و حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود را نیز تکلیف کرد ایشان عذرها میکردند و میگفتند ما پیش می آمدند که ما را ببخشید معذور کنید
پادشاه ظالم طور بود و ایشان را تقاضا کرد یعنی [illegible] گلو صوف را [illegible] کنانید و آن [illegible]
را [illegible] فرمود و گفت که آن [illegible] بلندی ببندید و ایشان را آویزان [illegible]
تا آنکه یک خدمت مرا قبول کنند همچنان کردند شیخ اهل چشت که [illegible] پیدا شد تا [illegible]

گذاشته شود و هم در آن حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را بپناه خود کشیدند و آستینهای
خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبحان
الله این چنین جفا و قفا را با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود قدس الله روحه نقل ست که چون اره بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین زمان
دلت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من اینست که چون دو پاره شوم
یک پاره از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تا جهانیان را معلوم شود راهی که ما در آن قدم
نهاده ایم چنین خونخوار راهی ست بیت این ره ما بجز سر نمی ارزد چه کیست درین ره که
قدم میزند نقل ست حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش کیفیت شما را قبول
کردیم آنگاه ایشان را فرود آوردند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستاد خدمت شما آن
که هر روز جامهای سپید مرا چیده و مالیده درست کرده بدارید و هر روز جامها پوشانید بعد از
مدتی که زخمهای قفا مندمل شد جامهای پادشاه را هر روز درست میکردند و می پوشانیدند
و بدین ماجرا مدتهای مدید گذشت نقل ست که وزیر آن پادشاه شیخ عبد المقتدر نام [illegible] و
دانشمند بود که مصنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه بازگشتی گاه گاه پیش مخدوم
آمدی و با اصحاب خود گفتی بیائید باری چند لا نسلم بر ملا نصیر الدین زده بیاییم و با مخدوم
مناظره کردی و مخدوم نیز دانشمند بود و بسیار رنجانیدی مصاحبان مخدوم از مخدوم پرسیدند
که شیخ عبد المقتدر بسیار تعصب میکند فرمودند او مرغی ست که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این
وزیر چون جامه سپید پوشیدی گیسوهای خود در یافت کردی روزی مزین گیسوهای
او را بیافت فقیری بگدائی آمده بود و این بیت میخواند بیت سهل باشد بگفتن ترک
کردن ست به وقت عذر آوردن ست استغفر الله العظیم این بیت دل آن وزیر را چنان
گرم کرد که باطنش از شعلهٔ دنیا سرد شد مزین را گفت سر را تراش مزین گفت که من از بافتن
گیسوها فارغ شده ام همین گره نهادن مانده ست گفت ای احمق گرهی دیگر در دل افتاده

تو سر مرا از دو بتراش مرین سر بتراشید و زیران گیسوهای زر بافته را هم برزمین بخشید آنگاه در خانه
در آمد با جملهٔ اهل بیت گفت هیچکس هست که در راه دین با ما موافقت کند و در طریق فقر مرافقت نماید
زنش برخاست و گفت یکی منم وزیر جواب داد که آتش فقر سخت تیز تر هست تو تاب آوردن
نتوانی هرچه از اموال می باید بگیر و گیسو شو زن گفت که یکبار مردن هر کس را امری قطعی هست که
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ پس اولی آن باشد که در راه طلب مولی بمیرند و مرا انشاء الله تعالی
هر شخصے چشندهٔ مرگ ست ۱۲
از جملهٔ صابران خواهی یافت مرو گفت پس چادری بپوش و از خانه بیرون شو بعد از ان در شهر
ندا در دادند که بیائید و رخت و مال و خانهٔ ما را غارت کنید و بتاراج برید گویند خشتهای خانهٔ
آن وزیر از شیشه و آبگینه بود که در تمام خانه همچو آئینه روی مینمود همان روز خانه چنان غارت شد
که خشتهای خانه نیز از گل دیوارها شکسته بردند و شب را وجه چراغ نماند مدت سی سال در فقر و
فاقه گذرانید و نسخهٔ عوارف پیش نهاده در طاعت و عبادت و قیام اللیل و صیام النهار مشغول
ماند هیچ نگشود بعد از سی سال بر مخدوم شیخ نصیر الدین محمود توجه کرد و انابت آورد حضرت مخدوم
یک شغلی فرمودند که در اندک مدت کشایش شد تا بدانی که کلید فتح ابواب باطن را مفتاح کشایش
کل مشکلات را صدق توجه است با پیران و مرشدان بلبت ارادت نداری سعادت مجوی
بچوگان خدمت توان برد گوی ﴿ شَبَّهَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ النَّخْلَ بِالرَّجُلِ
الْمُسْلِمِ فِي حَدِيثِ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَقَالَ إِنَّ مِنَ الشَّجَرِ شَجَرَةً لَا يَسْقُطُ
وَرَقُهَا وَأَنَّهَا مِثْلُ مُسْلِمٍ فَحَدِّثُونِي مَا هِيَ فَوَقَعَ النَّاسُ فِي شَجَرِ الْبَوَادِي قَالَ عَبْدُ اللهِ
فَوَقَعَ فِي نَفْسِي أَنَّهَا النَّخْلَةُ ثُمَّ قَالُوا حَدِّثْنَا يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ هِيَ النَّخْلَةُ وَذٰلِكَ أَنَّ
النَّخْلَةَ لَا تُثْمِرُ أَلْبَتَّةَ مَا لَمْ تُؤَبَّرْ كَذٰلِكَ الْمُسْلِمُ الْمُرِيدُ الصَّادِقُ مَا لَمْ يَتَلَقَّ الذِّكْرَ
مِنْ شَيْخٍ كَامِلٍ لَا يُثْمِرُ شَجَرَةُ وُجُودِهِ مِنَ الثِّمَارِ الْمُودَعَةِ فِيهَا بِجُودِ مُوجِدِهَا ﴾
و حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود همچنان در خدمت پادشاه بپوشانیدن جامه مشغول بودند
روزی پادشاه بوقت نماز دیگر جامها از ایشان طلب کرد ایشان جامهای بپوشانیدند

و آفتاب قریب بغروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پرآب کردند و با آفتاب گفتند که ای بندهٔ
خدا پادشاه پیروی میکند و اصلا غم فوت نماز ما ندارد تو یک لحظه بر جای خود قرار گیر و پیروی مکن
آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشانیدند و چون بند می بستند این سخن فرمودند بندهٔ
نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند وضو ساختند و نماز ادا کردند
آنگاه آفتاب فرو رفت و پادشاه چون بر اسپ سوار شد از اسپ بیفتاد و گردنش شکست و
جان بملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قفا را که بیان کردیم با وجود قدرت
انتقام عفو فرماید و تحمل که تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه موت است
دشوار و ادای عبادات بوقت حیات نیست خوشگوار نقل ست که بعد از نقل آن پادشاه
کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز راضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی راضی نمیشد و میگفت که بار جمله خلائق بر سر خود نهادن و در
قیامت از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعهد شدن کار خردمندان نیست
پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقر و مسکنت در آمده اند و من که فقر و مسکنت
خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم جز حماقت نباشد فی هیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
نمیکرد و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز بر
تخت بنشین و پادشاهی قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرمودهٔ ایشان هیچ گزیر ندید
گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتنی ست بگو گفت یک التماس من
آنست که پادشاهی با این شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و ستمی
نرود که بسبب آن در قیامت ماخوذ گردد مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و ستمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در مملکت فیروز امساک باران نشود و قحط نیفتد تا خلق
عالم را تنگی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است در ولایت فیروز

امساک باران و قحط نخواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز
قهر آسمانی نامزد شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز مخدوم فرمود
فرمان بشود تا آنکه پادشاهی فیروز است قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز نه بر ولایت فیروز آنگاه
حضرت مخدوم بازوی فیروز بگرفت و به تخت نشاند **مثنوی** شنیدم که خسرو به شیرویه گفت * در
آن دم که چشمش ز دیدن نخفت * بر آن باش تا هر چه نیت کنی * نظر در صلاح رعیت کنی * یکی از
خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبد المقتدر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان
مولانا علاء الدین بود که در مقام سندیله آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت
سه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیا بیا شما را عرش خدا نمایم مولانا علاء الدین
گفتند کسی را که در دل طلب مشاهدهٔ پروردگار است او را دیدن عرش چه در کار است از آن روز
صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت سه سال بر آمد تا روزی آن درویش
سجاده بر سر آب انداخت و بر آن ایستاده شد و تحریمهٔ نماز بست ایشان از عقب بگریختند
و گفتند خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندیق است آن درویش بعد از
فراغ دوگانهٔ نماز ایشان را آواز داد که بیا بیا شفقت چندین سال را از من چیزی بگیرید ایشان
جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید آنگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی
از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو دراز است قدس الله روحه مردی دانشمند فحول [illegible]
بمتابعت رسول علیه الصلوة والسلام بود در آن وقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود آمدند مخدوم بر اسپ سوار بودند ایشان آمدند بر ران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود
که فروتر ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فروتر ایشان بر سم اسپ بوسه زدند
اما گیسوی ایشان بر رکاب آویخته بود باز مخدوم فرمود فروتر ایشان بر زمین بوسه زدند
و گیسو همچنان آویخته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو دراز اید حاضران چون این

معامله دیدند خوش نگردیدند و میان خود می گفتند که فرزند رسول مقتدای شهر دانشمندی
کلان بملاقات آمد مناسب آن بود که مخدوم از اسپ فرود می آمدند و ملاقات میکردند و
اگر آن نکردند چند بار فروتر فروتر گفتند فرزند رسول را اهانت رسید مناسب مخدوم نبود این
سخن سیر سید محمد شنیدند گفتند ای ظاهر بینان شما چه دانید که حضرت مخدوم مرا تا کجا کشیدند و
تا کجا رسانیدند چون بوسه بر ران ایشان زدم عالم ناسوت تمام بر من کشف شد و چون بر
پای مبارک ایشان بوسه زدم عالم ملکوت کشف شد و چون بوسه بر سم اسپ زدم عالم جبروت
کشف شد و چون بوسه بر زمین زدم عالم لاهوت کشف شد و گفتند که حضرت مخدوم در یک
لحظه کار مرا اتمام رسانیدند و مردم ظاهر بین این را اهانت تصور کردند مؤلف راست قطعه

قراست دل عارف که فیض نور خداست — که ره برد که به یک دم چه فیضها راند
شقی سعید کند هم کند سعید شقی — بلی محال به ممکن کشیدن او داند

مناجات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش
را در آسمان اول سبت حضرت خواندی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان
دوم بر اسپ زرین سوار کردی و عنان یاقوت بر دست دادی الهی بحرمت آنوقت که
محمود درویش را بر آسمان سوم بر خوانچهٔ زرین طعام دادی و از کوزهٔ زرین آب خورانیدی
الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان چهارم با حضرت عیسی روح الله ملاقات دهانیدی
الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان پنجم با جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفی
علیه الصلوة والسلام آشنا گردانیدی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان ششم
المنته
انت یقرأک السلام خواندی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان هفتم بدر سدرة
رسانیدی ندا شنوانیدی که ای محمود درویش از بیم دوزخ رهانیدم و عیش جنت بتو دادم
خداوندا از بیم دوزخ نمی ترسم و بعیش جنت نه خرسندم مرا دیده بخش که هر نظری بهشت سازم
الٰهی نجنی من النعم الذی انا فیه نجنی من النعم الذی انا فیه نجنی من النعم الذی انا فیه

برحمتک یا ارحم الراحمین و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان بودند قدس الله روحه کمالات
معرفت و سعادات دولت ایشان را حدی و نهایتی نیست و در حیز تحریر و تقریر نگنجد و ایشان را مخدوم
جهانیان ازان گویند که وقتی در شب عید از مرقد پاک مخدوم شیخ بهاء الدین عیدی در خواستند آوازی
شنیدند که حق تعالی ترا مخاطب بمخدوم جهانیان ساخت عیدی تو همین بس است بعد ازان از مرقد
پاک مخدوم شیخ صدر الدین همین معنی التماس نمودند آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای
من فرمود بعد ازان از مرشد خود مخدوم شیخ رکن الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عیدی
شما همانست که بابای من و جد من عنایت فرمودند چون ازانجا بیرون آمدند هر که دیدی گفتی که حضرت
مخدوم جهانیان می آیند بزرگی تذکرهٔ مریدان ایشان بطریق مناجات گفته است الهی بحرمت مخدوم
جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار مریدان او که دانشمند اهل فتوی اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دوازده هزار و هفتصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفه اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که غوث اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان بحرمت آن یکهزار
و نهصد مریدان او که ابدال اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار و دویست
و پنج مریدان او که اوتاد اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن هفت هزار و هفتصد مریدان
او که صلحای ایشان بوده است الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لک و دوازده
هزار و ششصد و شصت مریدان او که صوفی متابعت سنت و جماعت دارند الهی بحرمت سید
مخدوم جهانیان و بحرمت آن [illegible] هزار مرید او که اهل وجد و حالت اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مرید او که صاحب سر اسلام اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت
آن یکهزار و هفتصد و چهل و یک مرید او که دلهای ایشان با حق مشغول است و زبان با خلق
الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن صد و نود و نه مرید او که از هیچ موجودی از موجودات
عالم خبر ندارند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دویست و چهل و پنج مرید او که اگر سخن
گویند خلق دانند که مجنونند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن بیست مرید او که در معرفت

باری تعالی مستغرق‌اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مریدان او که آفتاب سپهر رده
ایشان نمیتوانند تافت الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک مرید او که آنچه مخلوق است
پیش او موجود است الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که بهیچ مخلوقی التفات ندارند
الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانصد و بست پنج مرید او که میان عباد پیوسته باشند
الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که قطب‌اند تا آنکه صدور زند مدد نه خراشند الهی بحرمت
بندگی مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لکه و هشتاد و هشت هزار و هشتاد و پنج مریدان مذکور که هیچ
مهمات دینی و دنیوی این ضعیف برآورده خیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
مسافرتها و سیاحتها بسیار کرده‌اند وقتی بشهری رسیدند مردمان آن شهر از که و مه بجهت قدمبوس
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان بسبب هجوم خلایق قدم مبارک بوسیدن نمی‌توانستند هم
اندرون زمین می‌بوسیدند و باز می‌گشتند حضرت مخدوم دران وقت بنکوهش حال خود این بیت
میخواندند و تکرار می‌کردند و میگریستند رباعی آنها که خدای من ز من می‌بینند * گر هیچ نبینند
به عجبم و نشنید * گر قصهٔ خود پیش سگی برخوانم * سگ دامن پوستین ز من برچینند * تا معلوم
باشد که خلق از مشرق تا مغرب مرید و معتقد گردیدند بدین سبب چشم عبرت در خود میبینند نقل است
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در مکه مبارک حاضر بودند هم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی‌آمد گفتند
خداوندا کعبه در نظر من نمی‌آید فرمان شد که کعبه در مقام دهلی بطواف شیخ نصیرالدین محمود رفته است
بخاطر ایشان گذشت سبحان الله من بطواف کعبه آمده‌ام و کعبه بطواف شیخ نصیرالدین محمود رفته
است آنست که من هم بطواف ایشان حاصل کنم از آنجا روان شدند و در خاطر شریف خود سه نیت
قرار دادند یکی طواف دوم آنکه آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه چوبدول ایشان بر کتف
گیرند چون بمقام دهلی پیش مخدوم شیخ نصیرالدین محمود رسیدند حضرت مخدوم دران وقت جانب
قبله نشسته وضوی ساختند مخدوم جهانیان بمقابله ایستادند به نیت آنکه چون مخدوم از وضو
دوگانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون از مسح سر فارغ شدند برای شستن پای رخ بجانب مشرق کردند

حضرت مخدوم جهانیان نیز آمدند بمقابله ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز رخ
بجانب قبله کرده نشستند و شانه در محاسن مبارک میگردانیدند و مخدوم جهانیان باز بجاییکه ایستاده
بودند آمده همانجا ایستادند چون مخدوم از دوگانه فارغ شدند یکدیگر میان خویش ملاقات کردند
مخدوم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که ای فرزند رسول طوافی که نیت کرده بودید حاصل شد و
آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و برداشتن چوڈول که نیت کرده بودید بکتف مبارک خود
را بپای چوڈول متصل کنید بس ست و مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بنیت خلافت یک ازار طلبیدند
و پیش نهادند که این را بپوشید یعنی ایشان فرزند رسول اند جامه بدهیم که از جانب ما بپوشند و مخدوم
جهانیان همان ازار بسر بستند و چون مخدوم جهانیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در
خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه در حیات بودند و مادر فوت شده بود روزی با پدر
بزرگوار خود گفتند که شما نکاح کنید میر گفتند که من بلب گور رسیده ام درین وقت نکاح چه مناسب باشد
مخدوم گفتند که در پشت شما یک قطب ست البته نکاح باید کرد باز میر سید احمد گفتند که مرا باین پیری
و ضعیفی که قبول خواهد کرد مخدوم گفتند که من مشاطگی خواهم کرد مادر مادر مخدوم جهانیان زنده بود او دختری
داشت که خاله مخدوم جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جده خاله مرا به پدر من بزنی
دهید ایشان گفتند پدر شما پیر مردیست ضعیف و خاله شما خرد سال نوجوان چگونه بزنی دهم مخدوم گفتند
من که میگویم نگفته من بدهید باز ایشان گفتند اگر پسری زاید چه تو قطب کونین باشی آنگاه بدهیم
مخدوم گفتند حقا ثم حقا که پسری خواهد زاد که او قطب کونین ست و در جهان آمدنی ست بدین شرط
نکاح واقع شد و در مدت قریب آن خاله مخدوم را حمل شد و میر سید احمد قدس الله روحه در جوار
رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت حمل فرزند نرینه متولد گشت مخدوم جهانیان را خبر کردند که پسر
متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نام ست و در عرف سید راجو قتال نام دارد و او را بجای قطبیت
تمام پرورید گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب ست تنها نخواهد خورد بچه دیگر بجهت شریک کنید
شیر در یک جانب حاضر کنید آن زمان سید راجو شیر از جانب دگر خواهد مکید و در تمام مدت شیرخوارگی

میر سید راجو تنها شیر نخورده است روزی خبر آوردند یک بچه بجهت مکیدن شیر دریک جانب داشته ام
که او شیر بنخورد و میر سید راجو شیر بخورد مخدوم جهانیان فرمودند که او قطب ست حرمت ماه رمضان
نگاه میدارد در روز شیر نخواهد خورد و در شب خواهد خورد سُبْحَانَ اللهِ اَلسَّعِيْدُ مَنْ سَعِدَ فِيْ بَطْنِ
اُمِّهٖ وحضرت سید راجو قتال قدس الله روحه در چند سال سعد و تحصیل جمله علوم کرده بودند
و دولت و نعمت و سعادت و معرفت که مخدوم جهانیان را بود بتمام حواله میر سید راجو قتال کردند
و چون حضرت مخدوم جهانیان را مدت عمر تمام شد رخت ازین جهان بربستند و بجوار قرب حق بجا
پیوستند دور خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس الله روحه و چنانکه مردم تمام از خاص و عام
رجوع بمخدوم جهانیان داشتند همه رجوع بمیر سید راجو آوردند وقتی میر سید راجو قتال بجهت مهمات
بعضے مسلمانان پیش سلطان فیروز آمده بودند آنجا ملک سارنگ را دیدند و پسندیدند و بعضے شغل
تلقین فرمودند و ملک سارنگ یکی از امرای پادشاه بودند که دوازده هزار سوار چاکر ایشان بود
فهمی و فراستے و عقلے و کیاستی زائد الوصف داشتند و چون آن وقت رسید که ملک سارنگ دست
از تصرف دنیا باز کشند شبی پیش آمد که خاطر ایشان از مشغله دنیا بکلی سرد شد و اصلا ایشان را با دنیا
یک ذره علاقه نماند از پادشاه رخصت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا بانواع طاعت و عبادت
مشغول گشتند و با ذکر و فکر و شغل پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سارنگ می گفتند
حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه از مقام اچ جامه خلافت و مثال ایشان را فرستادند
چون جامه خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مردی ام نو مسلم مرا آن لیاقت
کجاست که جامه اولیاء الله بپوشم و حقوق آنرا محافظت کردن نتوانم جامه خلافت را باز گردانیده
فرستادند چون جامه پیش میر سید راجو قتال در مقام اچ رسید باز میر سید راجو قتال آن جامه را
بر مخدوم شیخ سارنگ فرستادند و کتابت نبشتند که من این جامه خلافت را از خود نفرستاده ام
بفرموده خداوند تعالی و بفرموده رسول علیه الصلوة والسلام و بر حکم اشارت پیران فرستاده ام
هیچ دغدغه بخاطر نکشید و این جامه را بپوشید که شما را مبارک ست آنگاه مخدوم شیخ سارنگ

آن جامه را پوشیدند از آن تاریخ باز هر کس که از سرکار لکهنو بجهت انابت و ارادت پیش میر سید راجو
قتال رفتی او را باز میگردانیدند و می فرمودند که من آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما چندین مسافت
راه برای چه می آئید همانجا بروید و پیش شیخ سارنگ مرید شوید و مخدوم شیخ سارنگ مرید مخدوم
شیخ قیام الدین بودند و مخدوم شیخ قیام الدین مرید مخدوم شیخ نصیر الدین محمود و خلیفهٔ مخدوم جهانیان
بودند و حضرت مخدوم شیخ سارنگ یکصد و بست ساله عمر داشتند پیر فانی شده بودند طاقت روزهٔ
ماه رمضان نمانده بود و از روی شرع افطار بر ایشان مباح گشته روزی در ماه رمضان چیزی
میخوردند مخدوم شیخ مینا بحضور ایستاده بودند بخاطر مخدوم شیخ مینا گذشت که اگر مخدوم
پس خوردهٔ خود بمن عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزه کفاره بدارم مخدوم سر بالا
کردند و با مخدوم شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که با شما را بامری نامشروع
اجازت دهیم مارا خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزی
خواهیم خورد از پس خوردهٔ خود شما را چیزی خواهیم داد و حضرت شیخ سعد قدس الله روحه
در مجمع السلوک نوشته که مخدوم شیخ سارنگ دو خلیفه داشتند یکی مخدوم شیخ مینا دوم مخدوم
شیخ حسام الدین صوفی و نبیرهٔ ایشان صاحب سجاده بود و قصهٔ مخدوم شیخ مینا آنست که برادرزادهٔ
مخدوم شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود وقتی مخدوم شیخ قیام الدین
میفرمودند که در خانهٔ شیخ قطب الدین پسری متولد شود که شمع خاندان ما باشد و نام ما ازو روشن
شود وقتیکه مخدوم شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمخدوم شیخ قیام الدین رسید بزبان
هندی فرمودند که هان آوا مورا مینا بدان سبب عرف ایشان شیخ مینا شد و نام
شیخ محمد است و مخدوم شیخ مینا در تمام مدت شیرخوارگی اگر مادر مرضعه بی وضو بودی شیر نخوردی
و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هرگاه که شیخ قطب الدین ایشان را بر می گرفتند ایشان
می گفتند که این گنجشکان خانگی را بمن بدهید شیخ قطب الدین بگنجشکان می گفتند که بیائید
شیخ مینا شما را میطلبد گنجشکان می آمدند و بر دست مخدوم می نشستند و مقید میشدند

که بے فرمودهٔ ایشان پرند انگاه شیخ قطب الدین بایشان می گفتند که حالا بفرمائید تا کنجشکان بپرند
ایشان می گفتند که بروید انگاه میپریدند وچون ایشان را درمکتب فرستادند استاد معلم می دانست
که هٰذَا وَلِیٌّ مِّنْ اَوْلِیَاءِ اللّٰهِ تَعَالٰی بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد دیگران میخواندند و
ایشان مشغول می ماندند وچون وقت وداع کودکان رسید هر همه یکبارگی معلم را دعا گفتے وداع
میشدند از غوغای جماعے ایشان مخدوم شیخ مینا هشیار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
چون عمر حضرت ایشان بده سالگی رسید یک غلام حضرت میر سید راجو قتال درمقام لکھنو آمده بود
که در معرفت کمالیتے داشت چون مخدوم شیخ مینا را دید بعضے شغل تلقین کرد وچون بدوازده
سالگی رسیدند قطب گشتند و قطبیت ایشان را قاضی شهاب اظهار کردند و آن آنچنان بود که قاضی
شهاب ساکن بمقام جهنبلائی مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پرکالهٔ آتش خطاب نمود
به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام لکھنو رسیدند اکثر مردم لکھنو بملاقات ایشان آمدند
و مهمی و حاجتے که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بملاقات پیر میروم شما هر یک
حاجتهای خود را بمن بگوئید تا نبشته پیش پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب
بر کاغذ نبشتند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد
حاجات هر یک را نبشته بردند وچون از انجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجتمندان را گذرانیدند
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شما را خبر نیست آن ولایت حوالهٔ شیخ مینا شده است آن
مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا کدام کسے هستند من
نمیدانم شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خردسال اند عمر ایشان دوازده یا سیزده سال ست
و حلیهٔ صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت
حوالهٔ من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید و حاجتمندان
را پیش ایشان ببرید و خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسانید و یک مصلے داده
که این هدیهٔ من بخدمت شیخ مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام لکھنو رسیدند حاجتمندان

جمع شدند قاضی شہاب گفتند کہ پیر من چنین فرمود کہ این ولایت حوالہ شیخ مینا شدہ است
و ایشان قطب این حدود ہستند شما ہر یک در مہمات خود رجوع بایشان نمائید آنگاہ قاضی شہاب
با جملہ حاجتمندان پیش مخدوم شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند دعا و سلام پیر با مصلے گذرانیدند
وسفارش ہمہ مردم حاجتمند کردند خود باز گشتند و حاجتمندان حاضر ماندند یک حاجتمند زود برخاست
التماس کرد کہ پسر من مریض ست مرضے بائل دارد و حضرت مخدوم فرمودند کہ کاغذ و دوات
حاضر کنید حاضر کردند ہر یک حاجتمند را دعائے و تعویذے عطا فرمودند آن مرد کہ نخست
عرض حال خود کردہ بود ہمچنان ایستادہ ماند باو فرمودند کہ بابا برو و صبر کن ہرچند کہ شفای او
از درگاہ او تعالی خواستم سود نکرد و بمن خطاب رسید کہ عمر او ہمین قدر بود و این سورٹھہ خواندند
دوہرہ ٹوٹی برت اکاس جتیا جورون نا جُرے ٭ جن سرجن کی آس تے سرجن درجن
بھئے ٭ حاصل معنی سورٹھہ بزبان فارسی این باشد بیت رسن گسستہ ز بالا نمی توانم بست ٭
کہ دوست دشمنی انگیخت دوستی بشکست ٭ ہمچنین کار ایشان در معرفت روز بروز متصاعد شد
آنگاہ پیش مخدوم شیخ سارنگ رفتند و مرید شدند و سالہا خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم
سارنگ در شہری فرستادند دران شہر رفتہ مہمے و کارے کہ بود بصلاح آوردند و باز گشتہ پیش مخدوم
شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند کہ دران شہر درویشے عارف و کامل با او ملاقات کردہ بودید
گفتند نے مخدوم فرمودند در شہرے کہ بروند و آنجا درویشے عارفے باشد او را می باید دید و ملاقات
می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت برخواندند بیت ہمہ شہر پر ز خوبان من و خیال ماہے
چہ کنم کہ چشم بدخو نکند بکس نگاہے ٭ بعد از مدتے مخدوم شیخ سارنگ ایشان را جامۂ خلافت
عطا فرمودند و رخصت نمودند کہ بروید در مقام خود مشغول باشید و حضرت مخدوم شیخ مینا را
دو خلیفہ بود یکی برادر زادہ کہ شیخ قطب الدین نام داشت ایشان را صاحب مقام کردہ بودند
دوم مخدوم شیخ سعد قصہ مخدوم شیخ سعد آنست کہ ایشان ولد قاضی بڈھن بودند و قاضی
بڈھن قاضی حاکم قصبہ انام چون مخدوم شیخ سعد را در مکتب فرستادند ہر روز تختہ خود را ضبط میکردند

و ہر شب ہزار بار میخواندند حفظ ایشان ہم بدین نمط واقع شد کہ تختہ در تختہ قرآن را یاد گرفتند نقل است
کہ شبے روغن در چراغ نبود پیش مادر گریہ کردند کہ امشب سبق خود چگونہ بخوانم یک پشتوارہ کھری حاضر
بود مادر ایشان گفتند کہ من دوگان سہ گان کھری بسوزم شما بدان روشنی بخوانید ہمچنان کردند پشتوارہ
کھری تمام سوختہ شد و ایشان تختہ خود بمعتاد خواندند و گاہ گاہ با کودکان لعب و بازی ہم میکردند
چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود بکودکان بخشیدند
و گفتند کہ ما ازین تاریخ باز لعب و بازی نخواہم کرد و در تحصیل علم مشغول خواہم شد در چند سال
معدود تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و انگاہ بملازمت مخدوم شیخ مینا
رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از درگاہ پیر تربیتہا و پرورشہای فراوان یافتند و حضرت
پیر ایشان را عنایتہا و نوازشہای بے پایان فرمود و چون حضرت شیخ مینا فوت شدند ہر دو
خلیفہ در مقام لکھنؤ ماندند اما تا بودن شیخ سعد ہیچکس رجوع بشیخ قطب الدین نمیکرد اگرچہ صاحب مقام
بودند انگاہ حضرت مخدوم شیخ مینا مخدوم شیخ سعد را در خواب گفتند کہ شما در خیرآباد بروید و ایشان
بحکم خواب در خیرآباد رفتند نخست در خانہ شیخ سلیم چودھری فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان مخدوم
شیخ مینا بود دران ایام تمام ولایت خیرآباد در وجہ علوفہ مردے بود کہ او را راجی سوسی میگفتند
و شیخ سلیم در مجلس او نشستہ بود کہ خبر آمدن مخدوم شیخ سعد شنید بتعجیل برخاست راجی سوسی پرسید چیست
کہ بتعجیل برخاستی گفت مخدوم شیخ سعد خلیفہ پیر من آمد بجہت پابوس ایشان بتعجیل برخاستم دران
ایام امساک باران شدہ بود راجی سوسی گفت کہ ما چندین مشایخ را دیدیم ہیچ یکے را نیافتیم کہ بدعا
او باران ببارد شیخ سلیم گفت کہ شما این سخن گستاخانہ مگوئید مخدوم شیخ سعد این طور بزرگوارے
نیست کہ کسی را مجال اینچنین گستاخی باشد باز راجی سوسی گفت من خود میگویم رد و بدل بسیار
شد آخر شیخ سلیم گفت کہ چون باران ببارد شما چہ کار کنید گفت من پابرہنہ پیادہ بیایم و مرید
شوم شیخ سلیم گفت خوش مرا بار سے رخصت کنید آمد و پای بوس مخدوم حاصل کرد و سہ صوفی
و دو قوال ان ہمراہ مخدوم بودند طعامے موجود ساختند و تعظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نماز خفتن

حضرت شیخ بالای پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم قریب پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت
این مردکه تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفهٔ اوست راجی موسی نام دارد نیک مرد هست صالح
و متقی و متدین و مجمع جمله مکارم اخلاق اما امروز یک سخن از وی عجب صادر شد مخدوم پرسیدند آن
چیست گفت چون من بشنیدن خبر مخدوم بتعجیل برخاستم او گفت از چه سبب بعجلت برخاستی
من خبر آمدن مخدوم با وی گفتم باز او گفت که من چندین مشائخ را دیدم هیچ یکی را نیافتم که بدعای او
باران ببارد هر چند که او را ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم بشنیدن این
با جزا فرمودند که او راست میگوید مرا آن لیاقت کجاست که بدعای من کاری کشاید تا باران
بیاید شما برای چه رد و بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود از من رد و بدل واقع شد باز مخدوم فرمودند
کرم حق بجانب اوست این بنده را آن اهلیت کو که دعائش مستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف و رحیم و کریم
است اگر باران بفرستد محض لطف و کرم او باشد بمجرد که از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آمد
ابرها از هر طرف برخاسته و سحابها جمع آمده و تمام شب بر جمله ولایت خیرآباد باران رسید چون روز
شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانهٔ راجی موسی رفت و گفت راجی موسی را خبر کنید که سلیم بر در ایستاده است
راجی موسی از خانه پا برهنه بیرون آمد و خواست که بجهت ارادت پیاده پا برهنه برود شیخ سلیم منع کرد
و گفت که سوار شوید راجی موسی گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پا برهنه بروم شیخ سلیم گفت
شما که پیاده و پا برهنه از خانه تا در رسیدید همین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بنهایت متواضع اند
چون شما پیاده خواهید رفت ایشان را از بسیاری حیا کوفت خواهد رسید البته سوار شوید راجی موسی
گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من مپرسید آنگاه چند هزار تنکهٔ نقد و پرکالهای
خیرآبادی بسیار بجهت فتوح برداشتند و فرمان خیرآباد نیز همراه گرفتند و برادران و برادرزادگان و
فرزندان و جمیع اقارب و عشائر راجی موسی نیت انابت کرده رفتند و دولت پای بوس حاصل کردند
و همه مرید شدند و فتوحها گذرانیدند بعد از آن راجی موسی فرمان خیرآباد را پیش مخدوم نهاد
و گفت این فرمان را بهر کس که دانید عطا فرمائید حضرت مخدوم فرمان را باز کرده بخواندند و پیچیدند

راجی موسی را گفتند که این فرمان پیش شما باشد هر گاه چیزی خواهیم دهانید بر شما برات خواهیم کرد راجی موسی
فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد مخدوم قدس الله روحه بنیاد خانها و عمارتها
آغاز نهاد و خویشان و قرابتیان و عزیزان همه را در خیرآباد طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند
بعضی بنیت انابت و بعضی بنیت تحصیل علم و بعضی بنیت طلب مولی تعالی و بعضی بنیت ملاقات
و امثال ذلک جمعی معمور گشت مخدوم قدس الله روحه لنگرهای بسیار تعیین کرد که در و طعامهای چندین هر
مهیا میشد جمله خلائق میخوردند و فتوحها بسیار میرسید و جمله بمصرف خرچ میشد بیت دست خاقانی
دولاب روان را ماند ۞ یکی دست در آید بگر دست رود ۞ روزی که مخدوم قدس الله روحه
ازین جهان نقل کردند جامهٔ کفن از خانه پیدا نشد چنانکه گفته اند بیت جامه در بازو فروش پای
راست ۞ گر کفن را هیچ نگذاری رواست ۞ آورده اند که سلطان سکندر لودی عریضه پیش مخدوم
فرستاد که مرا آرزوی ملاقات مخدوم بسیار است و خود آمدن نمیتوانم بسبب آنکه اگر من بیایم لشکری
بسیار همراه من باشد و ولایت را ایذا رسد اگر مخدوم قدم رنجه دارند بنده سرافراز گردد مخدوم روان شدند
پادشاه بمردم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید و دران سوراخ میخی محکم زنید هر گاه که مخدوم و شیخ سعد بیایند
بران کشتی سوار کنید و چون کشتی بغرقاب رسد آن میخ را ازان سوراخ آهسته بکشید همچنان کردند اما بعنایت
خداوند تعالی غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقهای مردم بود دران وقت
سلطان سکندر با راجی موسی گفت آن کشتی که پیر شما بران سوار بود شنیده میشود که غرق شد راجی
گفت ای پادشاه خبر این طور نخواهد شد پیر من مردیست که لکها و کرورها در کشتی وی نشسته بساحل نجات خواهند
رسید درین میان خبر بردند آن کشتی که مخدوم بران سوار بودند در غرقاب رسیده بود اما آنجا پایاب
شده بر زمین نشست القصه مخدوم پیش پادشاه رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتی آنجا
ماندند دران مدت یک دیهی مطیع الاسلام را تاخته بودند و اشیای آن دیه در لشکر پادشاه به بازار
می فروختند و در دائرهٔ حضرت مخدوم طعامها موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعامها
میخوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بودی اما هیچ نخوردی بجهت آنکه در علت طعام شبهه بود

و هیچکس مطلع نمیشد که مخدوم چیزی نمیخورند مدت دوازده روز برین ماجرا گذشت و وازدهمی روز
بندگی قاضی محمد حسن الله دریافتند که حضرت شیخ درین مدت هیچ نخورده اند در لشکر پادشاه امیری بود
مقرب پادشاه که در اکل حلال احتیاط کلی داشت همه چیز از آرد و برنج و روغن و هیزم و گوسپند و
غیر ذلک از خانهٔ او میرسید حتی که کلوخ استنجا نیز از خانهٔ او میرسید بندگی قاضی محمد حسن الله در خانهٔ آن
امیر رفتند و از انجا پارهٔ خوردنی آوردند و حضرت شیخ را خورانیدند این خود سهل زخمی بود که بر نفس خود
زدند بیت در وسع آدمی نبود آنچه کرده اند ✽ ایشان مگر طینت انسان نبوده اند ✽ چون
وقت آن رسید که از پادشاه وداع شوند رخصت خواستند پادشاه ایشان را در خلوت طلبید که
آنجا پادشاه و شیخ جمالی کنبوه بودند و دو سه کس دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند مخدوم حضور بودند
پادشاه پرسید که حضرت مخدوم سنت رسول بجا نمی آرند سبب چیست مخدوم هنوز جواب نگفته بودند
که شیخ جمالی در سخن سبقت کرد و گفت که شاید ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شما را مرید باد
پادشاه شرمنده شد که شیخ جمالی سخن بی صرفه گفت چون حضرت مخدوم از انجا وداع شدند پادشاه
شیخ جمالی را ملامت بسیار کرد و گفت بیت نه هر جای مرکب توان تاختن ✽ که جاها سپر باید انداختن ✽
سخنی که مخدوم فرمودند که شما را مرید باد البته اثر آن سخن ظاهر خواهد شد و معلوم ست که شیخ جمالی بفعلی
ناشایسته شهرت داشت والله اعلم بالصواب چون حضرت مخدوم در خیرآباد رسیدند همه مریدان
و معتقدان از اطراف جوانب می آمدند و پای بوس میکردند و مخدوم قدس الله روحه خلفا بسیار
داشت و جملهٔ خلفای او دانشمند اند و بعضی دانشمند و حافظ هم بودند و مخدوم شیخ صفی عمر ایشان
دوازده یا سیزده ساله بوده که در خانقاه مخدوم آمدند و مرید شدند و بتحصیل علوم مشغول گشتند
کلاهی بر سر بود و پته بر کتف و ازاری در زیر در خانقاه بکوشش تمام میخواندند روزی نظر حضرت
مخدوم بر ایشان افتاد فرمود که این کدام خرد کست بطلبید مخدوم پرسید که ای پسر ترا چه نام ست
عرضه کردند که نام من عبد الصمد ست و در عرف مرا صفی میگویند پرسید که کجا میباشی گفتند بمقام
سانیپور پرسیدند نام پدر تو چیست گفتند علم الدین و حضرت مخدوم را تعریف شیخ علم الدین معلوم بود

ف مخدوم شاه صفی وفات ایشان در روز ... شیخ ... تاریخ ... [illegible] ... وفات ... تاریخ ایشان
اللهم ... صمد الحق ... الانقیا ...

فرمود که پیش دیگرے مخوان پیش من بخوان من ترا تعلیم میکنم ایشان بملازمت مخدوم خود سبقها میکردند و می خواندند مدتے گذشت روزے حضرت مخدوم فرمود که صفی تو خوردنی از مطبخ میخوری گفتند آرے فرمود که از مطبخ مخور هرچه خوردنی بصحبت من میخور درین باب تاکید و احتیاط تمام فرمودند و حضرت مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار روز یا پنج روز میخوردند و هیچکس نمیدانست چون معاملهٔ حضرت مخدوم بصحبت او هیچ نمیخوردند آن زمان مخدوم شیخ صفی هم چیزی نمیخوردند نرسیدکه مخدوم شیخ صفی شدت گرسنگی بسیار می کشیدند و مشقت جوع بسیار می دیدند و شب و روز بملازمت حضرت مخدوم حاضر می باشند نیم شب بود که حضرت مخدوم حضرت شیخ صفی را فرمودند درین وقت ترب اگر پیدا خواهد شد ایشان گفتند که نیم شب است و نیز گفتند که هوای ترب نیست درین ایام ترب نمی شود برفور عرضه کردند که بروم و تفحص کنم در مقام خیرآباد کوچه بکوچه میگردیدند از محله بمحله می رسیدند همه درهای خانه بسته و هر یک بخواب فرو رفته دران وقت خبر ترب از که پرسند حیران شدند و بجای نشسته میگریستند مردی در خانهٔ خود بیدار شده با زن خود گفت در وی شده گریه میکنند بازخبر باید گرفت آن مرد بجا آمد پرسید تو کیستی چرا گریه میکنی گفتند مرا ترب درکارست آن مرد گفت هوای ترب نیست دو کس دیگر حاضر شدند زنی گفت من در صحن خانهٔ فلان کس ترب دیده ام که رسته است همه آنجا رفتند و مردم آن خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز همراه ایشان رفتند صاحب خانه پرسید که چه میگوئید گفتند مارا ترب درکارست شنیده ام که در صحن خانهٔ تو ترب هست او گفت آری دو ترب را آوردند و آب پاک شستند و مخدوم شیخ صفی را دادند و هر یک بجاهای خود باز آمدند مخدوم شیخ صفی آن هر دو ترب را پیش مخدوم شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو هر کاری دشوار و هر منصب که متعرض وقت شود میسر خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم صفی را در اربعین نشاندند سومی روز فتح باب شد و علویات و سفلیات همه مکشوف گشت و بمقامات عالیات مردان ترقی حاصل شد و چون ایشان را جامهٔ خلافت عنایت فرمودند بر جملهٔ خلفای مخدوم سبقت گرفتند و بمقام وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ ○ اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ ○ رسیدند در خانقاه مخدوم شیخ سعد

می نشستند و مریدان با ایشان بیعت میکردند و مرید می شدند بعضی خلفای مخدوم برین ماجرا حسد بردند و خبر بمخدوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم را نگاه نمیدارد و هم در خانقاه نشسته مردم را مرید میکنند مخدوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیرمن رسیده است واین حسد حاسدان بدرازی کشید چون مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادرزادهٔ خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان شکایت مخدوم شیخ صفی پیش شیخ محمود میرسانیدند و غمازیها میکردند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام هم فوت شدند و حسد حاسدان همچنان برجای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفی بجهت عرس پیر در خیرآباد می رفتند جمیع تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بودی حاسدان از غایت حسد سخنهای شنیع می گفتند خاطر مخدوم دلگیر گشت گفتند من هرسال بجهت عرس پیر می آمدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان برین کم عنایت اند انشاءالله تعالی بار دیگر نخواهم آمد از ان تاریخ باز در خیرآباد نرفتند مؤلف راست **قطعه**

حاسدان را از حسد دشمن گریست ✽ چون دُم کژدم همی جنبد همیش ✽ جنبش دُم کژدمان را عادتست ✽ زو شود مرد سلیم از درد ریش ✽

و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفی همه اهل علم بودند و ایشان هیچ جائی را خلافت ندادند و این فقیر مرید مخدوم شیخ صفی ست و خلافت از مخدوم شیخ حسین دارد و مخدوم شیخ حسین یکی از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصهٔ مخدوم شیخ حسین بروجه اخص آنست که نخست ایشان توانگری عالیجاه صاحب دستگاه بودند صنعت تیراندازی و گوی بازی و سائر حرفتهای سپاه گری آن چنان بوجه کمال داشتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر در بخشیدن بنظر ایشان حجر و مدر بودی و اسپان همچو میش و گوسپند بودی ناگاه جذبهٔ عنایت الٰهی در آمد و ایشان را از آلایش دنیا پاک گردانید همه اسباب دنیاوی را بر انداختند و عریان گشتند و مجذوب مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالیٰ و قصد متابعت رسول علیه الصلوٰة والسلام در دل ایشان هیچ نماند و دران حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشتی و بر ضمائر مردم اطلاع یافتند

مخدوم شیخ حسین وفات ایشان هشتم شعبان سنه ۹۶۹ الحسنات یدهبن السیئات تاریخ وفات ایشان ست ۱۲

چند سال در جوانب و اطراف جهان بگردیدند به نیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنماید
هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که در می یافتند بدو توجه میکردند و بعد از اندک مدت معلوم گشتی
که او خالی ست از سر وقت او در می گذشتند و در حالت جذبه شراب و تیخ میخوردند گاه گاه شوق درگاه
باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب هلاکت میرسیدند آن زمان از شراب و تیخ غلبهٔ شوق فرود
می آمد و با حیات می ماندند پس این شراب و تیخ ایشان را مداومی شده بود و پیل مست بمقابلهٔ ایشان
آمدن نمی توانست و می گریخت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آن را در ابیات یا در دوهره ادا
می کردند و بیت و دوهره بی تامل و تفکر بدیهه فراهم می آمد و اگر این حلیه با جبرا بنویسیم تحریر دراز گردد
و آواز هاتف دو بار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد سن الله
را دریافتند چند روز بملازمت ایشان بودند و با اعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف
قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این
رساله را می نبشتم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا مخدوم آن رساله را نبشته گرفتند اما ایشان
را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضمائر ایشان را نیز حاصل بود از انجا رخصت شدند در دهلی رسیدند
بدرگاه حضرت خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده خفتند که حضرت
خواجه امشب مرا چه میفرمایند چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجه در خواب فرمودند که ترا حواله چشتیان
کردیم چون از خواب بیدار شدند بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند مرا
بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجه خود در خواب حاضر
شدند و یک کاک که بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کردند و فرمودند ترا حواله فرزندان
شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر (تا لکهنؤ ۱۲) چون از انجا روان شدند فقیری یک کاک آورده و ایشان را داد
و گفت که این کاک ترا حضرت خواجه عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که
از خلفای مخدوم شیخ مینا کیا نند در حیات گردوان گفتند که خلیفهٔ مخدوم شیخ مینا مخدوم
شیخ سعد بوده اند و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یکی حضرت قاضی محمد سن الله در کاکوری دوم

حضرت مخدوم شیخ صفی در سایپور قدس الله روحهما بخاطر ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد
آشنا هستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد آنگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمد
چون از آب گنگ گذشتند مقرر کردند که امروز در ملانوه بروم و از ملانوه بسندیله بروم و از سندیله بکاکوری اما ملانوه
از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز سیر رفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد ازو پرسیدند که ملانوه
از اینجا چند کروه ست او گفت ملانوه اینجا کجاست شما خود در بنگرمئو رسیده اید فکر کردند که مرا از راه ملانوه
در بنگرمئو آوردند شاید که نصیب من از طرف مخدوم شیخ صفی ست از آن طالب علم پرسیدند که شما مخدوم
شیخ صفی را میدانید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد من الله را میدانید
گفت آری میدانم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق هست او گفت من چه کس باشم که میان
بزرگان فرقی کنم گفتند من از راه در روش ایشان می پرسم گفت حضرت قاضی محمد وجهی و ادرارے
قبول کرده اند چند قریه در وجه ایشان ست و مخدوم شیخ صفی هیچ وجهی و ادرارے قبول نفرموده اند
چون این سخن شنیدند بخاطر گذرانیدند چون من علاقهٔ دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش کسی
بروم که او علاقهٔ دنیا نداشته باشد آن روز در بنگرمئو بودند روز دوم در سایپور رفتند و آنجا جامها
شویانیدند و زینت کنانیدند و غسلی پاک کردند و از شراب و بنج هم از آنجا تائب شده توجه بمقام
سایپور آوردند و بخاطر خویش سه نیت کردند یکی آنکه من چند بیرهٔ برگ تنبول پیش مخدوم نهم مخدوم یک
بیره نخست خود بخورند و یک بیره بمن عطا فرمایند آنگاه باقی بیره را خرج کنند دوم آنکه من بمردم اوباش
مشابه شده ام هر جا که میروم مردمان کلاهای خود را محافظت می کنند که مبادا این مرد اوباش
کلاهای ما دزدیده ببرد پس حضرت مخدوم سخنی گویند که مردم خانقاه را این مظنه از من دور شود
سوم آنکه ایشان کلاه ارادت مرا بی طلب من عطا فرمایند چون بمقام سایپور رسیدند اعتقادے
کامل و صدقی و توجهی تمام در دل ایشان حاصل شد که آن هر سه نیت را فسخ کردند و خواستند
که شیرینی خریده ببرند حاجت به بیرهٔ برگ تنبول نیست خانهٔ حلوائی پرسیدند در خانهٔ تنبولی رسیدند
و از آنجا برگشتند باز خانهٔ حلوائی طلبیدند بخانهٔ تنبولی دیگر رسیدند باز از خانهٔ تنبولی برگشتند و خانه

حلوائی رامی پرسیدند سوم کرت بخانۂ تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چند بیرہ برگ تنبول راخریدہ بملازمت
مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند بیرہ پیش نہادند حضرت مخدوم پرسیدند
نام شما چیست گفتند نام من حسین ست فرمودند چون آمدید عرضہ کردند بملازمت مخدوم آمدہ ام تا مرا
مسلمان کنند حضرت مخدوم یک بیرہ خود خوردند و یک بیرہ بایشان دادند باقی بیرہ را خوبرد و گفتند
وگفتند ای شیخ حسین من مصلا و نعلے اینجا گذاشتہ میروم شما حاضر باشید کہ من می آیم شیخ حسین معلوم
کردند کہ مخدوم این سخن را بجہت تسکین میر دلے گفتہ اند کہ در خانقاہ حاضر اند تا برین گمان بدبشر ند حضرت
مخدوم رفتند و یک کلاہ آوردہ ایشان را عطا فرمودند سبحان اللہ لَہٗ مَلَکٌ یَسُوْقُ الْاَھْلَ اِلَی [تعالیٰ]
الْاَھْلِ مدت یکسال و ششماہ در خدمت حاضر بودند و ہرچہ حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و ظائف
و ذکر و فکر و ریاضت و مجاہدہ ہمہ میکردند بعد از یکسال و ششماہ جامۂ خلافت عطا فرمودند و رخصت
کردند کہ برو ید بخانہ خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
الفتے و محبتے تمام بود و میان یکدیگر اخلاصے و اختصاصے کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفہ مخدوم
شیخ مصطفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتہا و نوازشہا
فراوان ارزانی داشتند کہ یار زادہ ماست و جامۂ خلافت نیز پوشانیدند اگرچہ فقیر را لیاقت این جامہ
نبود اما شکر اللہ در گاہ باری تعالی میگذاریم کہ پیوند بیعت بایشان درست داریم بیت عہدیا لب
شیرین وہنان بست خدا * ما ہمہ بندہ و این قوم خداوند انند * بارے تذکرۂ پیران از مخدوم
شیخ فرید شکر گنج قدس اللہ روحہ الی یومنا ہذا [مراد غلام ۱۲ / مراد آن قلم ۱۲] ہر یکے را نام بنام اندک اندک نبشتہ شدہ و از امیر المومنین
علی مرتضے کرم اللہ وجہہ تا خواجہ قطب الدین بختیار کاکی [تا این روز ۱۲] قدس اللہ روحہ در تتمہ رسالہ نبشتہ شود
و رسالہ ہم بر تذکرۂ پیران ختم گردد انشاء اللہ تعالی اکنون ای علماے فقیہ و ای فقہای وجیہ شما
مسائل صوفیہ را در علم فقہ و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و مکارم اخلاق انبیا
را از قرآن و احادیث فہم نکردید ناچار از بیعت پیری و مریدی و از جملہ مسائل صوفیہ منکر شدہ
و بدعت دانستید آخر عیسے علیہ السلام مگر نشنیدہ اید کہ در حق علمای ظاہری فرمود شما ہمچو غربال

می باشد که مائده از و فرود افتد و سبوس بماند و مائده علم علم معاملات دل ست و علم اخلاص نیت و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معامله راه دین و مراغبت دل بمولی تعالی و ترک حظوظ انفسانی و امثال ذلک مخدوم شیخ شرف الدین منیری قدس الله روحه در مکتوبات نبشت علم نیست که ترا مفتی یا قاضی گردانند و یا با ملوک و سلاطین آشنا کند تا خلط انگیزی بیت علم کز بهر کاخ و باغ بود ٭ همچو مرد دزد را چراغ بود ٭ و اکثری از متقدمان مشائخ مجتهد بودند سید الطائفه جنید بغدادی قدس الله روحه می آرند که هفت ساله بود که بپایه اجتهاد رسید جمله اصحاب خلفا هم وی نیز مجتهد بودند و او مرید خواجه سری سقطی ست و خواجه سری سقطی مرید خواجه معروف کرخی و خواجه داؤد طائی و خواجه حبیب عجمی اینها همه مجتهدان بودند و خواجه داؤد طائی از شاگردان ابو حنیفه کوفی بودند و مرید خواجه حبیب عجمی و چون امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داؤد طائی ازان وقت روی امام ابو یوسف ندید و نام او بزبان نراند چون درمیان صاحبین بحثی بودی و سخن امام ابو یوسف راجح دیدی گفتی سخن اینست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفتی و اگر سخن امام محمد راجح بودی گفتی سخن اینست که امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی رضی الله عنه اگر مسئله مشکل بودی دران وقت درویشی بود بپیش آن درویش رفتی و بزانوی ادب نشستی و مشکلات خود هر باری ازو حل کردی نقل ست که چون خواجه ابراهیم ادهم قدس الله روحه از پادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه معرفت قدم نهاد بخاطر کرد که امام مسلمانان ابو حنیفه کوفی صدر جهان اند نخست مرا پیش ایشان باید رفت در کوفه رسید و امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بصحبت ملاقات می آید باستقبال او رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید ای امام در حق من چه میفرمائید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت ای امام از جمله علوم یک حدیث بما رسیده بود که تَرْکُ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ وَحُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ بران کار کردیم چندین علوم که بشما رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن بیهوشی درگرفت بعد از زمانی چون بخود باز آمد گفت که شما را تحصیل علم حاجت نیست صحبت اهل معرفت در آئید یا هو المقصود از اصحاب تصوف اکثری مجتهد اند که هر یک مستقل شده اجماع کرده اند

که کل طریقة ردّته الشریعة فهی زندقة و نیز فرموده اند اگر کسے را ببینید که بر هوا می پرد و یا
بر سر آب میرود و یا تر نمیشود و یا با آتش می در آید و نمی سوزد و یا از غیب خبر میدهد و امثال ذلک
و یک ذره خلاف شریعت در وی یابید بدانید که او زندیق وقت و ملحد روزگار است پس این مجتهدان
طریقت که در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بیعت بدعت بودی هرگز ایشان بیعت را بدرقهٔ راه معرفت
نساختندی و پیری و مریدی را اصلے مستحکم و بنیادے مرصوص ندانستندی نقل ست از متقدمان
مشائخ که چون از درویشے آدابے از آداب عمداً فوت شدی او را از دائرهٔ درویشی بدر بردندی
و از زمرهٔ مشائخ نمی شمردند وقتے درویشے چند بصحبت ملاقات شیخے رفتند چون بدر رسیدند دیدند که
او لعاب دهن جانب قبله انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند باز گشته آمدند و اگر
یکے از ایشان ادبے از مستحبے خطاً فوت کردے او را مصیبتے رسیدے و چند روز در ماتم آن مصیبت
با گریه و زاری نشستے و دیگران بپرسیدنش مے آمدندے نقل ست که از حسن بصری رضی الله عنه
زلتی واقع شد در تمام عمر هرگاه که جامهٔ سپید می پوشیدی زار زار میگریستے و با خود خطاب کردی
که تو همانی که از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسے که آن زلت از تو صادر گشت در روش جمله اسلاف
طریقت همین طور بود محالست که ایشان بدعتی را بر وجه اهتمام گیرند یا در اصل سنت ذره افراطے
و تفریطے بپذیرند پس بر ایشان مظنهٔ بدعت بردن ضلالت ست حقا که بیعت را باطل شمردن بطالت ست
درین باب تا چند خواهم نبشت بیت اگر در سرای سعادت کس ست * ز گفتار سعدیش حرفے
بس ست * آثار دعوت خلیل علیه السلام کفر پدر دور نکرد و انوار دعوت نوح علیه السلام ظلمت پسر
نور نکرد و موسی علیه السلام که از اولو العزم بود سالها فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات
بدو می نمود و او هر زمان راه عداوت می پیمود انکار بر انکارش می افزود و همواره خود را بدعوی
خدائی می ستود تا آنکه موج رود نیلش در ربود و علوم مصطفی علیه الصلوة و السلام جهل از ابوجهل
بر نداشت و انوار دین او ابولهب را در لهب فرو گذاشت کوشش همه پیغمبران علیهم السلام نفعے
را راه ننماید و آب باران که مایهٔ حیات ست مردار را جز تباهی نیفزاید سعدی چه کس باشم که منکری را از انکار

بازدارم یا در قلوب اهل شکوک یقینی درآیم اما اصحاب ارادت و ارباب سعادت را چیزی با پیرے
باید کرد که سکه او بهره نباشد و گرنه مرید را درین راه هیچ بهره نبود و شمه از شرائط پیری بالا نبشته شده ست ۱۵
همان بس ست **مثنوی** مریدی علم دین آموختن بود ✤ چراغ دل ز علم افروختن بود ✤ کسے
از مرده علم آموخت هرگز ✤ ز خاکستر چراغ افروخت هرگز ✤ بدانکه بعضے مسائل بیعت مبنی بر مسائل
نکاح ست و بعضے مسائل او مبنی بر مسائل امام و مقتدیست و بعضے مسائل و مبنی بر مسائل بیع و شرا ست
و این همه رهبانیت در از فَاسْتَبْشِرُوْا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهٖ و نیز باید دانست اگر مرید در
مذهبی دیگر باشد او را بیعت کردن با پیری که در مذهبے دگرست جائز ست زیراکه هر چهار مذهب برحق ست
اما اولی و احسن آنست که پیر و مرید در یک مذهب باشند تا مرید متابعت پیر هم در مشرب و هم در مذهب
تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه میفرمود که مرید اگر در حالت حیات پیر بدیگری
در اتباع و تلقین توجه کند بهره نیابد و با وجود پیر از دیگری کلاه محبت ستدن و خلافت قبول کردن جائز نبود

سنبله سوم در ترک و قناعت و توکل و تبتل

قال الله تعالی يٰٓاَيُّهَا النَّاسُ اِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُوْرُ
بیت همه اندر زمن تنها نیست ✤ که تو طفلے و خانه رنگین ست ✤ بدانکه دنیا بذاته مذموم نیست
تعلق و محبت بدان مذموم ست که حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيْئَةٍ عبارت از وست و دنیا حیثیت
آندارد که تاره با علی علیین ترقی دهد و تاره باسفل سافلین فرو برد و هر که دنیا را آله راه دین سازد
و نظر از استیفای حظوظ جسمانی برگیرد وَمِمَّا رَزَقْنٰهُمْ يُنْفِقُوْنَ بصورت دنیادار بود و بدل در ملا اعلی
اِنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا اَبْدَانُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَقُلُوْبُهُمْ عِنْدَ اللّٰهِ برای خدا زینه برای هوا آراسته دنیا او را
معاونے عظیم بود در سلوک صراط مستقیم نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ تا همه در رضاے
او صرف کند **بیت** هرچه داری برای او بگذار ✤ کز گدایان طریقت ترا شیار ✤ در سلک السلوک
نبشته چنین گویند سفیان ثوری وقت نزع هیمانی که هزار دینار در و بود از خرقه بکشید و بیاران
داد که این را صدقه کنید گفتند تو همه وقت از داشتن زر مانع مے بودے خود چندین زر داشتے

یعنی پس شکوک و شبهات رفع کرده شد بآن نموده آید ۱۲ ✤ ای مردمان هرآینه وعده خدا راست ست پس فریفته نکند شمارا زندگانی دنیا و فریبد شمارا بنسبت خدا شیطان فریب دهنده ۱۲

گفت دین خود را از شیطان بدین زر رهانیده ام یعنی هر بار که وسوسه کردی که امروز چه خواهی خورد
یا امروز چه خواهی پوشید می گفتم اینک زر با من ست از من مایوس شده باز گشتی و نتوانستی که مرا
بر دزدیدی و عمر بهر دو جهر که اعیان دنیا را آلهٔ راه شیاطین سازد همگی اوقات خود تحصیل مطالب
و لذات نفس اماره صرف نشد دارد و کلوخدان تاریک که عالمی دیگر ندانند یَعْلَمُوْنَ ظَاهِرًا
مِّنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غٰفِلُوْنَ ۝ مثنوی ای ز پی حرص و هوا ذات تو
موت بود با دم لذات تو ❊ گوهر عمرت به پشیزی برفت ❊ آه چه چیزی بچه چیزی برفت ❊ اما کاملان
اهل بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبعی بمرگ ارادی مرده ایشان را
استعمال دنیا بهر طریق که کنند زیانی ندارد چنانکه یکی از اکابر صحابه میگوید اَلْفَقْرُ وَالْغِنَاءُ مَطِیَّتَانِ یا
اَیَّتُهُمَا رَکِبْتُ امام احمد غزالی قدس الله سره با خواجه ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره گفت
که همه روز مذمت دنیا میکنی و خلق را بر قطع علائق تحریص می نمائی و چندین طویله اسپ و شتران
با طنابهای ابریشمی و میخهای زرین بستهٔ گفت من میخ طویله در گل زده ام نه در دل بیت
در دل بجز از یکی نشاید که بود ❊ در خانه اگر هزار باشد شاید ❊ ای عزیز دنیا را صورت صد هزار گونه
است تا بیننده را چشم چگونه است در هر ذره که نظر کنی نخست او ست اما هر کس نداند که در کدام ست
بیت نظر آنانکه نکردند برین مشتی خاک ❊ الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند ❊
بِقَدْرِ مَا یَمِیْلُ قَلْبُکَ اِلَی الدُّنْیَا اَخْرِجْ مَحَبَّتِیْ فَاِنِّیْ لَا اَجْمَعُ مَحَبَّتِیْ وَحُبَّ الدُّنْیَا فِیْ قَلْبٍ
وَاحِدٍ اَبَدًا دنیا در دل دردست و در دست دوا یعنی آنجا خطا میشود و اینجا عطا مثنوی
تا دل و دست را تهی نکنی ❊ با غم عشق همرهی نکنی ❊ گر بود دولت طول شوی مجرد بدست آیدت فضول شوی
این همه در دل نیست عیان ❊ به دو گر تو گم شوی سیان ❊ عزیز من چون آب بسته در مغاک دنیا گندیده
مشو و در طلب حق تعالی می باش جگر از آتش شوق بسوزان و دیده و دل از غیر حق بدوزان
مصرع یکی زین چاه ظلمانی برون آ تا جهان بینی ❊ عجب از مردمانی که چون حکایت دنیا
و ابنای دنیا و حکایتهای لایعنی بگوئی بگوش هوش بشنوند با خوشی و راحت تمام لذت گیرند

چون ذکر خدا و رسول و مواعظ دینی بگوش وحشت و نفرت پذیرند قال الله تعالی وَاِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ
اشْمَأَزَّتْ قُلُوْبُ الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ وَاِذَا ذُكِرَ الَّذِيْنَ مِنْ دُوْنِهٖۤ اِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُوْنَ
آری جعل را بوی گل گلاب سبب هلاکت او باشد و بوی غذره که سبب موجب حیات و نشاط شیخ فرید الدین
عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر بنظم نبشته که دیوانه بود در ویرانه می ماند ناگاه در شهری درآمد
بینی گرفته پرسیدندش چرا بینی می گیری گفتی از بوی کریه دنیای مردار عزیز من این بوی گندگی
دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جانش از گلستان وصال دوست بوئی یافته باشد و از شوق محبت
محبوب نسیمی بمشامش رسیده و لذت شهد معرفت چون زنبور چشیده و حجرهٔ دل از غوغای بتان اغیار
چون غبار پاک رفته باشد **مثنوی** چو هر لذت که در هر دو جهان ست + ترا در حضرت او بیش
زانست + چرا پس ترک هر دو مے نگیری + چو مشتاقان پی او مے نمیری + قال علیه الصلوٰة
والسلام یا عجبا کل العجب للمصدق بدار الخلود وهو یسعی لدار الغرور و فی العمدة
قوله تعالی وکان تحته کنز لهما قیل الکنز لوح من ذهب مکتوب فیه بسم الله الرحمن
الرحیم عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن وعجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب وعجبت
لمن یوقن بالحساب کیف یغفل وعجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن خرج
مخرج البول کیف یتکبر وعجبت لمن یوقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیها لا اله الا
الله محمد رسول الله مردی بر امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمد گفت جئتک لاسألک عن مسائل
قال سل ولو الی اربعین فقال الرجل ما القریب وما الاقرب وما الواجب وما الاوجب
وما العجب وما الاعجب وما الصعب وما الاصعب فقال علی کرم الله وجهه اما القریب
فالقیمة واما الاقرب فالموت واما الواجب فالتوبة واما الاوجب فترک الذنب
واما العجب فالدنیا واما الاعجب فطالب الدنیا واما الصعب فدخول القبر واما
الاصعب فدخول القبر بلا زاد **بیت** مرگ در پیش ست و تو پس میروی + بهر مرداری
چو کرگس میروی + حکیمی را پرسیدند دنیا عاقل ست یا احمق گفت احمق ست از آنکه میلے ندارد جز با احمقان

الجنس مع الجنس يميل قال سهل التستري قدس الله سره للعقل ألف اسم وأول كل اسم
منه ترك الدنيا ع جوان و پیر که در بند مال و فرزندند * همه عاقلند که طفلان ناخردمندند *
یحیی معاذ رازی گوید رحمة الله علیه الناس من خوف فضيحة الدنيا وقعوا في فضيحة الآخرة
مثنوی سنگ بیند از و گهر ستان * خاک زمین می ده و زر می ستان * در عوض فانی خوار حقیر *
دولت پاکیزه باقی بگیر * قال علیه الصلوة والسلام كن في الدنيا كأنك غريب أو كعابر
سبيل وعد نفسك من أصحاب القبور **رباعی** جهد بکن ار پند پذیری دو سه روز * تا پیشتر از مرگ
بمیری دو سه روز * دنیا زن پیر است چه باشد گر تو * با پیر زنی انس نگیری دو سه روز * قال
أبو يزيد البسطامي قدس الله سره ما غلبني أحد مثل ما غلبني شاب من أهل بلخ قدم
إلينا حاجا فقال لي يا أبا يزيد ما حد الزهد عندكم قلت إذا فقدنا صبرنا وإذا وجدنا أكلنا فقال هكذا
عندنا كلاب بلخ فقلت ما حد الزهد عندكم فقال إذا فقدنا شكرنا وإذا وجدنا آثرنا **قطعه**
از حادثات وصف آن صوفیان گریز * کز بود و غم خورند و ز نابود شادمان * زانسان شنو دقیقهٔ فقر
از برای آنکه * تصنیف را مصنف نیکو کند بیان * سلمی فرمود رحمة الله علیه در تفسیر آیه لعلكم تتفكرون
في الدنيا والآخرة تفکر در آن هر دو آنست که بداند که قاطعان راه اند وهما حرامان على
(و آن هر دو حرام اند)
أهل الله **بیت** دنیی و عقبی حجاب عاشق ست * میل دنیا کی ز عاشق لائق ست * قال
النبي صلى الله عليه وسلم طالب الدنيا لا يكون طالبا للمولى ولهذا قيل أول
قدم في طريق السالكين والعارفين ترك الدنيا مع العلائق كلها وجاء في العلم قال
الحسن البصري ما بعث الأنبياء إلا أن يصرفوا الخلق عن الدنيا وقال أهل المعرفة من
ترك الدنيا ملك ومن أخذها هلك می باید که در دنیا بقدر سد جوع و ستر عورت زیاده تصرف
نکند تا مردار خوار نگردد الدنيا جيفة وطالبها كلاب وشر الكلاب من وقف عليها
(دنیا مثل مردارست و طالب آن مانند سگانست و بدترین سگ آن ست که بر وی حریص تر باشد ۱۲)
مثنوی اگر خواهی که گردی مرغ پرواز * جهان جیفه بینی کرگس انداز * بدو نان ده مرا این
دنیای غدار * که جز سگ را نشاید داد مردار * **نقل ست** از خواجه ابراهیم خواص قدس

که مقامات فقر چیست ابا باطل کند هر آن مقامات علل و غش ست و آن از طلب جاه و در دنیا و رفعت
منزلت می خیزد و هر که را دیدی که در طلب دنیا و جاه و منزلت شروع کرد و اسیر نفس مردمان شد
او را نیز بزرگ باید داشت بر نفس خود از جنید قدس سره نقل میکنند که درویش را احترام ست
در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمد و شد کردن نقل ست که خواجه سهل
تستری را یکی از پادشاهان عراق طلب کرده بود و او صاحب لشکر بود بجهت استعانت بدعا چون
ببرکت دعای صالح او شفا یافت خواجه در خانه آمد سال از مردمان عزلت گزید که مشائخ طریقت
گفته اند صحبة الاغنیاء سم قاتل للفقراء خواجه سفیان ثوری فرمود قدس سره ما رایت حجابا
اعظم من الدنیا بین العبد و مولاه و از سری سقطی قدس سره منقول ست که گفت ما رایت شیئا ابلا
لطالب المولی الا صحبة الاغنیاء و اهل الدنیا فانها تمیت القلب فاذا مات قلب المؤمن
نعوذ بالله منها صار حجرا و مدرا فیقول ما یشاء و یفعل ما یشاء و لا یبالی قال بعض المحققین
لا یحل للفقیر ان یجالس بین یدی الملوک و السلاطین لان قلبه یموت بصحبتهم
بیت تخت موعظت پیر صحبت این حرفست * که از مصاحب ناجنس احتراز کنید * ای عزیز از تو
همه چیزی رباید تا همه ترا باشد تا تو از همه تعلقات علائق و عوائق پاک نشوی خدای را نباشی و تا خدا
را نباشی هیچ چیز ترا نباشد من له المولی فله الکل بیت جهان آن تو و تو مانده عاجز * ز تو
محروم تر کس دیده هرگز * ای برادر باید که از شدت فقر و فاقه تنگ نیائی که آن ذریعه ترقی درجات
و نیل سعادات و قرب قاضی الحاجات ست قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا احب الله عبدا
حماه من الدنیا کما احدکم یحمی سقیمه من الماء مالک دینار گوید قدس سره روزی برابعه رسیدم
وی نماز بامداد گذارده بر مصلا نشسته بود و در تمام خانه وی کوزه شکسته دیدم که بدان طهارت کردی
و آب خوردی و خشتی بالین بود و مصلا از نی که بران نماز کردی جز این چیز دیگر نداشت گفتم
یا سیدتی حال تو سخت متغیر می بینم مرا دوستانی اند توانگر بگویم تا تعهد کنند گفت یا مالک
الیس رازق ذات الخلق اما علمت ان رازقی و رازق ذلک الغنی واحد یا نظرت

آنکہ ذکرک الغناۃ ونسیتنی الفقر ای پس بگریست مالک بعدہ رابعہ گفت رضی اللہ عنہا ای مالک
پیشتر بیا و بچشم من نگاہ کن کہ چیزی می بینی مالک نگاہ کرد پارۂ نی از عصا بمقدار چند انگشت در درون چشم
رفتہ بود و چشم را تباہ کردہ گفت یا سیدتی چہ شد است تباہ گشت ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم
کہ این حال واقع شد چون پیش خداوند خویش باشم اگر ہمہ دوزخ در دیدۂ من کشند از بیم خداوند تعالے
مرا خبر نباشد مخدوم الملۃ شیخ مینا قدس سرہ فرمود کہ امام داؤد طائی علیہ الرحمۃ اتباع زہاد اصحاب
داشت ہم ازان خانہ خراب داشت نیمی در سایہ و نیمی در آفتاب داشت چون آفتاب بہ سر می آمد مادر
سایہ می گردانید ای پسر سایہ می گردی امام در اشتغال چنان بود کہ روزی مادر بکاری مشغول شد امام
بر حالت معہود مشغول ماند مادر گفت ای پسر چرا بسایہ میل نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی
گفت ای مادر مشغول با حق سبحانہ تعالی چنان مشغولم کہ از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز مخدوم الملۃ
شیخ مینا قدس اللہ سرہ فرمود کہ نزدیک امام داؤد طائی جماعت در نماز فرض سنت تا چون
داؤد قدس سرہ بجماعت بیرون می آمد خلق با ازدحام مزاحمت می دادی و برای پا بوسی
انبوہ می شدی امام داؤد قدس اللہ سرہ بحضرت حق سبحانہ بنالید و تضرع نمود کہ خداوندا مرا جہاد
من نماز بجماعت فرض افتاد و خلق مرا مزاحمت میدہد و ازدحام ایشان مرا خوش نمی آید مرا ببلائی
مبتلا گردان کہ فریضہ جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانہ تعالے
باوی را مسلط کرد تا جائی ماند گشتند و از بیرون آمدن باز ماند مخدوم الملۃ شیخ مینا قدس اللہ
سرہ فرمود کہ در حسرت نامہ نبشتہ است کہ ہارون رشید خلیفہ بغداد شبہا بزیارت خواجہ داؤد و زاہدان
دیگر میرفت ایشان درون خانہ نمی طلبیدند و بعضی از توابع او ملامت کردند کہ تو از اولی الامر یا
و عم زادہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم رفتن بر زاہدان و گدایان وجہی ندارد ہارون گفت رفتن من
محض للہ است و از برای کفارت دنیاداری یک دو ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و مثاب میشوم
و ایشان کہ دنیا را دشمن گرفتہ اند ازان مرا دشمن میدارند و درون نمی طلبند و ہم مثاب میشوند
بعضی مردمان پیش ہارون باز نمودند کہ داؤد طائی شبہای جمعہ در خانۂ ہمسایہ می رود کہ او کا

و تارک دنیاست اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفه پیاده
در خانۂ وی رفت آن مرد گفت که من مردی مسکینم پیش درِ چون من گدائی خلیفه روی زمین چرا آید
و از من کدام غرض امیر المؤمنین بکشاید فردا که بغدادیان بشنوند که خلیفه پیاده بر درِ من آمده است هجوم
شوند که از غایت تعظیم و تکریم ایشان از کسب خود باز مانم پس نفقۂ فرزندان از کجا رسانم خلیفه آن مرد را چون
در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید دو صرۂ دینار پیش او نهاد زاهد گفت که مرا چندین سال
است که در کنج خانه چندگان رکعت نماز میگذارم و از رد و قبول آن خبر ندارم و جز این اندک طاعتی که میکنم
مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که بجهاد روم و ترک عیال نمی توانم کرد که حج گذارم و علم چنان نیست
که بدیگری نفع رسانم و این دو صره را چه کنم و بکدام قوت مال بیت المال بستانم و چگونه توانم که فردای
قیامت جواب این دو صرۂ زر بگویم آه و این کلمات می گفت و خلیفه زار زار میگریست پس گفت من
بر تو بحاجتی آمدم توانی که حاجت من بر آری زاهد گفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود
تقصیر نکنم گفت من شنیده ام که شبهای جمعه داود طائی بر تو می آید او را از من بگوی که انا اولوالامر
قریشی ام و از بنی هاشم و عم زادۂ رسول خدایم بر تو برین نیت می آیم که مرا وعظی کنی تا من وعظ تو
قبول کنم و بران عمل نمایم و از ان وعظ تو بچندین امت رسول صلی اللہ علیہ وسلم منفعت برسد ملاقات
چرا دریغ میداری زاهد قبول کرد که چون داود بر من بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه را بسلامت باید
باز گشت و بعد ازین بر در من نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بغداد را ترک دهم خلیفه
گفت چون تو بر من نیائی و مرا بر خود نگذاری جواب داود بر من که رساند گفت ازین خادمان که
برابر خلیفه آمده اند یکی را مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بیاید و جواب ببرد چون شب جمعه داود
طائی قدس سره در خانۂ زاهد آمد زاهد پیغام بگفت داود از شنیدن این پیغام زار زار بگریست
که من هیچ نمیدانم که خلیفه از ملاقات من چه میخواهد و هم در بغداد چندین زاهد انند که پوشیده و مستور زندگی
می ورزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تمنای ملاقات من نکردی بعد از ان داود گفت
اگر کسی خلیفه بر تو آید او را از من بگوی که من میدانم که تو از اولوالامری و عم زادۂ رسول خدائی

وآنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی ستانم سبب آنست که بر راست و دروغ در میان خلق
بزهد مشهور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زهد اختیار کند او بداند
که بملاقات کردن با پادشاهان و زر ستدن از ایشان زهد باطل نمیشود زیرا که داود طائی ملاقات کرده
است و زر ستده است اما اگر خلیفه بر در من بجهت آن می آید که فردای قیامت او را حساب نباید داد
نپرسند خلیفه را دامن عاشقی از عاشقان درگاه خداوند تعالی می باید گرفت و در حمایت او خود را می باید
انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نشود پس انچه دانستم خلیفه را راه نمائی کردم و حق آنکه او بر در
من می آید گذاردم او داند و نیز مخدوم الملة شیخ مینا فرموده قدس سره که روزی هارون رشید بر
امام ابو یوسف قدس سره مزاحم شد که با داود طائی ملاقات کنم طریقی هست امام ابو یوسف رحمه الله
قبول کرد و بر در داود آمدند و آواز دادند باز او بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو بگو هارون رشید
خلیفه میخواهد که بزیارت تو بیاید هست که اذن دهی تا من و هارون بیائیم داود جواب بگفت که ای
امام بگو با خلیفه تا در کاری که او را بهتر می نماید مشغول باشد و من مشغولم بکاری که مرا بهتر می نماید باز
امام ابو یوسف بر در داود گفته فرستاد برو و بگو بحق آن علمی که از من آموخته اذن بده تا خلیفه بتو بیاید
و مرا از روی او شرم برود امام داود قدس سره جواب گفت که ای امام بهمان علم تو مرا باز می دارد که
ملاقات وی کنم زیرا که هم از تو خوانده ام رُؤْيَةُ وَجْهِ الظَّالِمِ يُسَوِّدُ الْقَلْبَ دلی را که سالها بنور
محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم روا ندارم که بدیدن روی ظالم سیاه گردانم از سر من بگذر امام
ابو یوسف باز بر در داود گفت که من بر خلیفه قبول کرده آمده ام مرا شرم می آید هست حیله که داود
ملاقات وی قبول کند تا شرمندگی من زائل شود پس او در درون خانه در آمد و پیش داود استاد و گفت
بحق شیری که از من خورده ملاقات کن و از در آمدن او ننگی مدار امام داود بحضرت معبود بنالید و
تضرع بسیار نمود که بار خدایا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق نگاه دار پس ایشان مزاحم اند
مرا معذور دار و درین کار معذب مگردان داود گفتهٔ اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود بشرط آنکه
بشب بیایند و با ازدحام و انبوه خلائق نیایند چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه آمدند داود

علیه الرحمة چراغ سرد کرد تا روی خلیفه نه بیند امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بدو دهد داود دست
خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چرا دست نمیدهی و چرا از من تنگ میگیری گفت ای امام دانم که دست
تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شبهات خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن تو مرا
مضرتی خواهد کرد بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش داود قدس سره نهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام
در صرف این مال باک مدار داود گفت اگر از تو قبول کنم امام اعظم که استاد من ست و از خاصهٔ کسب خود
هفتاد صد درم آورده بود چرا قبول نکنم چون امام ابو یوسف و خلیفه وداع شدند از مادر داود پرسیدند
که داود از کجا میخورد مادرش گفت چند درم میراث پدر دارد معاش خود را هم از ان میکند در خانهٔ بقالی
داشته است دانگی را قوت هر روزه میسازد و بهیچ کس نمی پردازد و در دعا همیشه میگوید بارخدایا روزی که این
مال فارغ گردد داود را عمر باخیر رسد امام ابو یوسف قدس سره از ان بقال تفحص کرد که چند درم مانده است
در خاطر حساب کرده داشتند و وفات داود در ان روز یقین دانستند تا چون آخر آن روز رسید
شاگردی را فرستاد تا خبر بیارد شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که داود قدس سره وقت سحر وفات
یافت از جنید پرسیدند قدس سره چه گوئی در حق کسی که باقی نمانده است بروی از دنیا مگر مقدار مکیدن
خستهٔ خرما گفت المکاتب عبد ما بقی علیه درهم بشر حارثی و رابعه عدویه رضی الله عنهما سفیان
ثوری را گفتند نیک مردیست اگر نه دنیا را دوست داشتی گفتند آن چیست گفتند روایت کردن
حدیث را دوست میداری و بشر حافی رضی الله عنه هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت
در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از ان روایت نمی کنم که شهوت روایت می بینم و اگر
شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و نیز مرید مبتدی صادق را باید که با ابنای دنیا معرفت
نکند شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشائخ نظام الحق والدین قدس سره
فرموده لو اردتم بلوغ درجة الکبار فلا تعجبوا الالتفات الی ابناء الملوک
و از صحبت علمای حریص و فقرای اهل طمع احتراز نماید که صحبت ایشان مضرتر از صحبت ابنای دنیا
بود و قال علیه الصلوة والسلام لا تجلسوا عند کل عالم الا عالم یدعوکم من خمس الی

خمس مِنَ الشَّكِّ إِلَى اليَقِينِ وَمِنَ الرِّيَاءِ إِلَى الإِخْلَاصِ وَمِنَ الرَّغْبَةِ إِلَى الزُّهْدِ وَ
مِنَ التَّكَبُّرِ إِلَى التَّوَاضُعِ وَمِنَ العَدَاوَةِ إِلَى النَّصِيحَةِ سهل تستری رحمة الله علیه گوید اِجْتَنِبْ
ثَلٰثَ أَصْنَافٍ مِّنَ النَّاسِ الجَبَابِرَةُ الغَافِلُونَ وَالقُرَّاءُ المُدَاهِنُونَ وَالمُتَصَوِّفَةُ الجَاهِلُونَ
یعنی سه گروه را از مردم پرهیز کن و دور باش جباران غافل از سلاطین و امرا و ملوک و قاریان
مرائی و بی دیانت و صوفیان جاہل و شیخان حریص بیت با بدان کم نشین که صحبت بد ٭
گرچه پاکی ترا پلید کند ٭ آفتابی چنین درخشان را ٭ اندکی ابرنا پدید کند ٭ ای عزیز پلیدی باطن
سه گونه هست دنیا و خلق و نفس دنیا چون نجاست عین ست و خلق چون حدث و نفس چون جنابت
تا از دنیا و خلق و نفس بکلی احتراز و اجتناب ننماید طهارت باطنی اصلا بدست نیاید فصل بدانکه
اصل عذاب قبر از دوستی دنیاست و این عذاب متفاوت ست بر قدر تفاوت شهوات دنیا و
اگر گوئی چون عذاب قبر جهت تعلق دست با این عالم پس هیچکس ازین تعلق خالی نباشد اندک یا
بیش پس همه را عذاب خواهد بود بدانکه بعضی باشند که با وجود همه اسباب دنیاوی بکلی فارغ اند
بودن و نابودن نزدیک ایشان یکسان ست و بعضے دنیا را دوست دارند و خدای تعالی را دوست
دارند و بعضے خدای تعالی را دوست دارند لیکن اسباب دنیاوی را دوست تر دارند این قوم را
عذاب کشند پس عهد ایشان از دنیا دراز شود لذات دنیا فراموش کنند و اصل دوستی خدای
تعالی که در دل بود فرا پیدا آید و عذاب براحت بدل گردد اما آنکس که خدای تعالی را اصلا دوست
ندارد وی را عذاب مخلد بود و همانا که گوئی چون بدست هیچکس هیچ چیز نیست ثواب و عقاب چیست
و چیز خلق خود درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست ثواب و عقاب را چه وجه است و در
شناختن این کار هر چند نبشتن در کتاب نشاید لیکن چون سخن اینجا رسید شمهٔ گفته آید بدانکه اگر خون یا
صفرا در باطن تو غلبه کند از ان حالتی متولد شود که آنرا بیماری گویند و اگر دارو غلبه کند حالتی دیگر
تولد کند که آنرا تندرستی گویند همچنین چون شهوت و غضب و مذمومات دیگر بر تو غالب شود آتشے
درمیان جان تو تولد کند که هلاک تو ازان باشد و چون نور عقل قوت گیرد آتش خشم و شهوت را

فروکش پس تخم آتش دوزخ مذمومات نفس تست وآن با تو در اندرون تست و برای این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم اِنَّمَا هِیَ اَعْمَالُکُمْ تُرَدُّ اِلَیْکُمْ وآنکه گوئی اگر شقاوت حکم رفته است
همه چه سود سخنی درست ست وازوجهی باطل و نشان آنکه شقی ازل ست آنست که در دل وے
اینچنین سخنها افگنند تا گوید اگر در ازل حکم کرده اند که بگرسنگی بمیرم مرا نان چه سود و نان نخورد تا بضرورت
بمیرد بدانکه بعضی افعال در تو اضطراریست چنانکه ارادهٔ نفس زدن در تو پیداست اگر خواهی و اگر
نخواهی و چنانکه پای در آب نهی آب منخرق شود اگر خواهی و اگر نه و بمثلها و بعضے افعال اختیاریست چنانکه
رفتن و گفتن و خوردن و خفتن و امثالها اگر بخواهی کنی و اگر نخواهی نکنی و برای این گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم اِعْمَلُوْا فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهٗ فرموده صلی الله علیه وسلم اَنْتُمْ تَتَقَاحَمُوْنَ
عَلَی النَّارِ وَاَنَا اٰخِذٌ بِحُجَزِکُمْ شما پروانه وار خود را در آتش میزنید من کمر شما گرفته نگاه میدارم و
نمیگذارم والحمد لله رب العالمین **فصل في القناعة** قال الله تعالی تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ
وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ اصحاب طریقت گویند عزت بشرف قناعت ست وذل بحبت طمع مَنْ
قَنَعَ عَزَّ وَمَنْ طَمِعَ ذَلَّ بیت شیر نر بوسد بعزت مرد قانع را قدم ۞ باده سگ خاید بخواری پای

مرد بهر درمی ۞ **مثنوی**

نفس را گفت کای نفس خسیس	اصمعی میرفت در راهی سوار	دید کناسی شده مشغول کار
هم برای نیک نامی داشتم	کرد دست آزاد از کار خسیس	هم ترا دانم گرامی داشتم
چون تو هستی در نجاست کارگر	اصمعی گفتش که باری این بگوی	این سخن اینجا دریں کن مجوی
بر در بیچون توئی استاده ام	آن چه باشد در جهان زین خوارتر	گفت باشد خوار تر افتاده ام
	هر که پیش خلق خدمت گر بود	کار من صد بار زو بهتر بود

شیخ قاضی دانشمند قنوجی قدس سره اندر ایچه بر یکی از ملوک رفته بودند و دربان رها نکرد از غایت
آزردگی این بیت خواندند بیت سر و را سر سنگ را قربان بده دست دربان بشکند پای من
اینجا مخدوم الملة شیخ مصلح قدس سره مصرع ثانی را تغیر داده اند و گفتند مصرع دست دربان اشکند چه پای من
مخدوم شیخ فرید عطار فرموده قدس سره **مثنوی** شکر ایزد را که درباری نیم ۞ بسته هر ناسزاواری نیم ۞

من ز کس بر دل کجا بندی نهم ❊ تا مم هر دو نی خداوندی نهم ❊ باید که ابواب طمع و سوال بر خود بقفل
استغنا بحق آنچنان مسدود کند که بهزار صدمه کلید حوایج و احتیاج مفتوح نگردد بیت همای چون تو
عالی قدر و حرص استخوان حیف ست ❊ دریغ آن سایهٔ همت که بر نااهل افگندی ❊ درویشی را هر روز شیطان
وسواس دادی که امروز چه خواهی خورد گفتی مرگ و چون گفتی چه خواهی پوشید گفتی کفن و چون گفتی کجا خواهی بود
گفتی در گور نا امید شده باز گشتی بیت گر آهنگ این بحر داری درست ❊ بکام نهنگ ست منزل نخست ❊
در نفحات از ابی عبدالله مصری نقل میکند که پسری پیش او آمد گفت سبوی روغن داشتم که سرمایهٔ من بود از
سر بیفتاد و بشکست و سرمایهٔ من ضایع شد گفت ای پسر سرمایهٔ خود آن ساز که سرمایهٔ پدر تست والله که پدر ترا
هیچ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عزوجل شیخ الاسلام قدس سره فرمود سود تمام آن بود که پدر شما
هم شود این اشاره بمرتبهٔ فنا ست و درباختن سود و سرمایه در بازار شوق بقا ربا ئی تا چند ببازار
خودی پست شوی ❊ بشتاب که از جام فنا مست شوی ❊ از مایه و سود دو جهان دست بشوی ❊
سود تو همان به که تهی دست شوی ❊ قال بعض المحققین لو کانت حبة بربد او الخلق کالهم عیاله
والله لا ابالی بها زی اهل نشان کوته نظریست و بسیار طمع دلیل بی هنری مثنوی هیچکس در جهان
بحر و بر ❊ از قناعت نیست ملکی بیشتر ❊ نفس قانع گر گدائی میکند ❊ در حقیقت پادشائی میکند مثنوی

گفت بقراط آن حکیم مرد پاک	در رهی میشد پیاده دردناک	سائلی گفتش ملوک روزگار
اهل سیم و زر است و تو بی کنار	معتقد داری بسی اسپی بخواه	تا پیاده رفتنت نبود براه
گفت هم بر پای من بار تنم	به که بار رشتنی بر گردنم ❊	نقل است که بهلول بغداد

را قدس سره یکی از خلفا گفت میخواهم که روزی هر روزهٔ تو مقرر کنم تا دلت متعلق آن نماند بهلول گفت
چنین کردمی اگر چند عیب نبودی اول آنکه تو ندانی که مرا چه باید دوم آنکه تو نشناسی که کی باید سوم آنکه معلوم
نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه داند و از روی حکمت کامله خویش میرساند دیگر آنکه شاید
وقتی از من رنجیده شوی و آن روزادرار و وزینه را از من بازگیری و حق بهانهٔ هیچ گناهی روزی
از من بازنگیرد بیت ولیکن خداوند بالا و پست ❊ بعصیان در رزق بر کس نه بست ❊ بزرگان

گویند رِزْقُ الْعَوَامِّ فِی یَمِیْنِهِمْ وَرِزْقُ الْخَوَاصِّ فِی یَقِیْنِهِمْ سلطان العارفین را پرسیدند تو هیچ کسب ظاهر نمی کنی از کجا میخوری گفت خداوند من برای سگ و خوک روزی میرساند چه پنداری که بایزید را نرساند قطعه فراموشت نکردایزد دران حال * که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش * روانت داد و عقل و طبع و ادراک * جمال نطق و رای و فکرت و هوش * ده انگشتت مرتب کرد برکف * دو بازویت مرکب داشت بر دوش * کنون پنداری ای ناچیز همت * که خواهد کردنت روزی فراموش * قال الله تعالی اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوْعًا یعنی آفریده شد مردم حریص در کتاب لب لباب از مقاتل نقل میکنند که هلوع جانوریست در پس کوه قاف که هر روز هفت صحرا از گیاه خالی میکند و همه حشائش میخورد و آب هفت دریا می آشامد و در گرما و سرما هیچ نمیرود و هر شب در اندیشه که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را در بی صبری بآن دابه تشبیه کرده است مثنوی

آدمیست آنکه نه سیری برد	جانوری را که بجز آدمیست	معده چو پر شد سبب بی غمیست
روزی هر روزه ز خوان کرم	بر سر سیری غم روزی خورد	خورده همه عمر چه بیش و چه کم
	وز جهت حرص غمش بیکران	هیچ غمی نیست بجز فکر نان

یَا مُوْسٰی لَا تَهْتَمَّ لِلرِّزْقِ حَتّٰی تَعْلَمَ اَنَّهٗ لَمْ یَبْقَ فِیْ خَزَائِنِیْ شَیْءٌ می آرند که فتح موصلی قدس سره بزیارت مکه میرفت و در میان راه خشکی کودکی نابالغ را دید بجائی که هیچ آبادانی نزدیک نبود گفت السلام علیک کودک جواب سلام باز داد فتح رحمه الله پرسید از کجا می آئی یا سیدی گفت مِنْ عِنْدِ رَبِّیْ پرسید هنوز کودکی و تکلیف احکام شریعت بر تو نرفته چرا خود را رنجه داشتی گفت ای پیر چنین سخن باقی عمر نگوئی که ملک الموت از من خردتران را جان قبض کرده است و بخاک سپرد گفت ای کودک با تو هیچ زاد و راحله نمی بینم گفت زَادِیَ الْیَقِیْنُ اَیْنَمَا کُنْتُ وَرَاحِلَتِیْ قَدَمَایَ اَمْشِیْ عَلَیْهَا وَمَطِیَّتِیْ شَوْقِیْ وَعِشْقِیْ فتح موصلی گفت من ترا ازین نمی پرسم از نان و آب می پرسم گفت نام چه داری گفت نام من فتح گویند پس گفت ای فتح اگر دوستی از دوستان تو از اهل دنیا بخانهٔ خود مهمان برد پسندی که با خود طعامی بری و بخوردن طعام خویش مشغول شوی گفت نه

پس گفت ای ضعیف الیقین خداوند من که چندین عاصیان و بیگانگان و غیر مهمانان را روزی
میدهد مرا که خویش مهمان طلبیده است چگونه شراب و طعام ندهد **قطعه** ای قناعت توانگرم گردان
که ورای تو هیچ نعمت نیست ٭ کنج صبر اختیار لقمان است ٭ هر کرا صبر نیست حکمت نیست ٭ بزرگی
را پرسیدند از کجا میخوری گفت از خزانهٔ پادشاهی که هیچ دزد و کرم را در آن مدخل نیست گفتند مگر
گردهٔ نان از آسمان بر تو می رسد گفت اگر زمین نبودی هر آئینه از آسمان می انداخت گفتند این گفتارها
است که شما میگوئید گفت از آسمان نیز همین گفتار نازل شده است قال بعضهم لا تکونوا للرزق
مهتمین فتکونوا للرزاق متهمین قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت گفته
اند شتر حلیمست بار گران بر تابد و منقاد است همه کس را فرمان برد و قانع است همه گیاهها بچرد و
متحمل است و بر گرسنگی و تشنگی شکیبائی ورزد و هر چه از حیوان مطلوب است از نسل و حمل و شیر و لحم و رکوب
همه از وی حاصل است پیر روشن قدس سره فرمود **نظم** برخوان افلا ینظر تا قدرت ما بینی ٭ یکره بشتر بنگر
تا صنع خدا بینی ٭ در خار خوری قانع در بارکشی راضی ٭ این وصف اگر جوئی در اهل صفا بینی ٭
محققان گویند که در ذبح طیور اربعه که در قرآن مجید مذکور است قال الله تعالی فخذ اربعة من الطیر
فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا اشارتست چنین
است که کبوتر را که همیشه با مردم مستانس است بکش و رشتهٔ الفت با خلق ببر و خروس را که همواره مائل
شهوت است ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رهان و زاغ که منبع حرص است بقتل و صفت حرص و
آز بگذار و طاوس که منبع زینت است بکش و دیدهٔ همت از آرایش دنیا فرو بند تا زندهٔ ابد گردی
قطعه با تو قرب قاب قوسین آنگه افتد عشق را ٭ کز صفات خود بعید المشرقین افتی جدا ٭ با قطار
خوک در بیت المقدس پا منه ٭ با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میا ٭ در انوار آورده هر که خواهد
نفس خود را بحیات ابدی زنده گرداند قوای بدنی را بتیغ ریاضت بسمل کرده بعضی را بعضی بپایند
تا سورت ایشان شکسته منقاد فرمان شوند و ایشان را بامر شرع و عقل بخوانند تا مطاوعت کنان شتاب
با ذ آیند و گویند چهار صفت از طبایع اربع در آدمی پیدا آمده است اول کبر که نتیجهٔ آتش است دوم

شهوت که ثمره باد ست سوم حرص که عادت آب ست چهارم امساک که صفت خاک ست چنانکه حکیم
سنائی قدس سره بر بنا اشارت فرموده **مثنوی** چار مرغست چار طبع بدن * جمله را ببر دین ببزن
گردن * پس بایمان و شرع و عقل و دلیل * زنده کن چار مرغ را چو خلیل *

فصل فی التوکل والتبتل

قال الله تعالی وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا ۝ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا
إِلٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا ۝ یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی که بهر گز بغیر
نپردازی و باو دیگری در نسازی و نظر همت بکونین نینداز تا رسول علیه الصلوة والسلام از انقطاع
خود چنین خبر داد لو كنت متخذا خليلا من دون الله لاتخذت ابا بكر خليلا ولكن خليلي
الله خواجه ذو النون مصری رحمه الله زنی صالحه را دید در دست او عصائی پرسید من این اتیت
قالت من الله گفت الی این قالت الی الله ذو النون گفت رحمة الله علیک یا هذه اعطینی
عظة قالت یا ذا النون من زعم حب المولی فالمولی یجربه بالبلوی ثم بالعقبی ثم بالدنیا
فان التفت الی شیء منها ولی عنه المولی فان لی عند المولی کل شیء من السماء الی تحت الثری
قال علیه الصلوة والسلام حاکیا عن الله تعالی یا عبادی انظروا الی الدهور هل
انقطع الی احد فلم اعزه وهل توکل علی احد فلم اکفه **رباعی** ای بنده بمن گریز
و خود را یله کن * گر شاه جهان نگردی انگه گله کن * رو گرد جهان بگرد و پا آبله کن * گر به رسی
یا بی ما را یله کن * قال الله تعالی وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ توکل تفویض کار ها و تسلیم
امور ست بحق سبحانه تعالی بحیثیتی که بنده را دران ذره تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل
تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره در تفسیر آیه هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ
وَالْبَاطِنُ که زبان رحمت ازین اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول
گروهی که در اول حال ترا بکار آیند چون پدر و مادر دوم جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد
و احفاد سوم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقه که پنهان با تو معاش
کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید اعتماد بر ایشان مکن و کارساز خود ایشان را مپندار

کہ اول هستم ترا از عدم بوجود آورده ام آخر هستم بازگشت تو بمن خواهد بود ظاهر هستم صورت ترا بخوب ترین وجهی بیاراستم باطن هستم سر اسرار حقائق در دل تو ودیعت نهاده ام ای عزیز مرد باید که ابراهیم وار روی از کونین بگرداند فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّيْ اِلَّا رَبَّ الْعَالَمِيْنَ مال را بذل مهمان و فرزندان را قصد قربان و خود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید رباعی دعوی کردی بما دسلیت باید * مهر موسی دل خلیلت باید * گر صحبت آن یار جلیلت باید * مال و تن و جان جمله سبیلت باید * رباعی آنکس که ترا شناخت جان را چه کند * فرزند و عیال و خان و مان را چه کند * دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی * دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند * قَالَ بَعْضُ الْمَشَايِخِيْنَ قُلْتُ لِبَعْضِ الْاَبْدَالِ الْمُنْقَطِعِيْنَ كَيْفَ الطَّرِيْقُ اِلَى التَّحْقِيْقِ فَقَالَ لِيْ لَا تَنْظُرْ اِلَى الْخَلْقِ فَاِنَّ النَّظَرَ اِلَيْهِمْ ظُلْمَةٌ قُلْتُ لَا بُدَّ لِيْ مِنْ ذٰلِكَ قَالَ فَلَا تَسْتَمِعْ كَلَامَهُمْ فَاِنَّ سَمَاعَ كَلَامِهِمْ قَسْوَةٌ قُلْتُ لَا بُدَّ لِيْ مِنْ ذٰلِكَ قَالَ فَلَا تُعَامِلْهُمْ فَاِنَّ مُعَامَلَتَهُمْ وَحْشَةٌ قُلْتُ اَنَا بَيْنَ اَظْهُرِهِمْ لَا بُدَّ لِيْ مِنْ مُعَامَلَتِهِمْ قَالَ فَلَا تَسْكُنْ اِلَيْهِمْ فَاِنَّ السُّكُوْنَ اِلَيْهِمْ هَلَكَةٌ قُلْتُ لَعَلَّ قَالَ يَا هٰذَا اَتَنْظُرُ اِلَى الْغَافِلِيْنَ وَتَسْمَعُ كَلَامَ الْجَاهِلِيْنَ وَتُعَامِلُ الْبَطَّالِيْنَ وَتُرِيْدُ اَنْ تَجِدَ قَلْبَكَ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ هٰذَا مَا لَا يَكُوْنُ اَبَدًا بیت با خود منشین و همدم و همراز خویش باش * حیف آیدم که با تو کسی همنشین بود * حضرت مخدوم خواجه نصیر الحق والدین محمود فرمود قدس سره که من در ابتدای طلب بکلی بجدی از صحبت احتراز میکردم که در هیچ جمعیتے حاضر نشدم اگر چه ازین جهت مولانا شمس الدین یحیی و مولانا علاء الدین نیلی کوفته میشدند آنرا تحمل می کردم و در هیچ جمعیتے دران ایام نمی رفتم تا دنبال کاری نگیرند کاری برنیاید ما را ام که کسی دل برمن ننهد و از خویشاوند بتر دو عزلت نگیرد کاری دست ندهد بدین که چاشت و اشراق و تهجد بسے گذارد چه گشاید تشبهی بدرویشان میکند و در باطن خدا تعالی داند چه تمناست و چها میگذرد نظم

آنانکه ربوده الستند	از عهد الست باد مستند	در منزل درد بسته پایند	در دار جان گشاده دستند
چالاک شدند و بس بیک گام	از جوی حدوث باز رستند	فانی ز خود و بدوست باقی	این طرفه که نیست همه هستند

ازین قوم الدست کور یا بر طالب سعادت کی چه در عمل در رفتن و محبت ... ای عزیز ... (marginal notes partly illegible)

این طایفه اند اهل توحید ٭ باقی همه خویشتن پرستند ٭ گویند وقتی جنید قدس سره رابعه را پیغام
داد که مرا بزنی قبول کن تا در عبادت استعانتی بود رابعه رضی الله عنها جواب گفت که مرد را یک
جزو شهوت ست و نه جزو عقل و زن را نه جزو شهوت و یک جزو عقل اکنون یک جزو شهوت تو برنه
جزو عقل من غالب آمد میخواهی که مشوش وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بجهد
خود مشغول کنی جنید قدس سره شرمنده شد و این بیت خواند بیت آن زن که به از هزار مرد است
تو ئی ٭ وان مرد که از زنی خجل ماند منم ٭ نقل است که مریم را صلوة الله علیها گفتند چرا شوهر
نمیخواهی گفت دل من بمحبت خدا مشغول ست و زبان بذکر او و تن بعبادت او اگر شوهر خواهم دل
با او متعلق ماند و زبان بجواب او و تن بخدمت او و شرم دارم که از خالق بمخلوقی مشغول گردم قطب العالم
شیخ بهاء قدس سره فرمود سلطان ابراهیم را چون وقت آن رسید که از مخالفت باز ماند روزی بشکار رود بیابان
صیدی ایشان دوانیده میرفت آن صید روی بر ابراهیم آورد و گفت الهذا خلقت یا ابراهیم
آیا برای این امر آفریده شده‌ای ابراهیم مخلوق شده
فرشتی و خروشی با ابراهیم در آمد و بعضی گویند برابر سرای ابراهیم دکانی بود ابراهیم بران دکان نشسته بود مردی
بیامد صوف پوشیده و عمامه بسته و عصا بکف پیچیده بطریق شتربانان خواست که در سرای ابراهیم در آید گفتند کجا
میروی گفت درین رباط گفتند سرای ابراهیم ست رباط نیست گفت این سرای ابراهیم را از کی یافت است
گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس رباط همین باشد
که یکی بیاید و یکی برود و آن مرد باز گشت ابراهیم متنبه شد و عقب وی برخاست چون از دروازه
بیرون رفت آن مرد را ندید بانگ زد حق معبود خویش استاده شد پرسید تو کیستی و چرا آمدی گفت
من خضرم بیامدم تا ترا در راه طاعت خدا برم گفت اگر فرمائی کارها راست کرده بیایم گفت کار ازین
شتابنده تر هست همه از بیجا برو بیت تا کار جهان راست کنی دیر شود ٭ چون دیر شود دولت زبان سپر
شود ٭ خضر ناپدید شد ابراهیم قدس سره نزدیک شبانی رفت و جامهای خود بوی داد و جامه وی
خود پوشید و اهل و فرزندان را بخدا سپرد و سر به بیابان نهاد بیت تو در کشتی فکن خود را میاز هر
شنیدی که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها بیت با دوست یگانه باش و خلق چه باک ٭

مشوق ترا او بر سر عالم خاک * گویند امام شبلی قدس سره در حالتی بود یکی گفت نمیدانی که حق تعالی
رحمن ست گفت بلی میدانم ولیکن تا رحمت او را شناختم هرگز نگفته ام که بر من رحمت کن هر کرا حاجت است
ست از وی خواهد و هر کرا حاجت خود او ست از وی چه خواهد مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرموده
که رابعه رضی الله عنها بمناجات گفتی بار خدایا اگر رابعه ترا بترس دوزخ پرستیده است هم در دوزخ بسوز
واگر بامید بهشت پرستیده است بهشت بر رابعه حرام گردان واگر ترا محض برای تو پرستیده است دیدار
خویش از رابعه دریغ مدار ای عزیز بیکے باندیشی که سلف صالح و مشایخ طبقات [illegible] و بدن خراب کرده
با دریا گرفته اند و از خلق بکلی عزلت داشته اند و بیگان ماه و چهل گان روز گرسنه و تشنه آب گشته اند و در
ذکر و مراقبه غرق مانده اند و یک لحظه و یک لمحه از ذکر و فکر خالی نگذاشته اند برای آنچه کرده اند برای نجات از دوزخ
و دخول بهشت استغفر الله این را چندین بلا کشیدن و مشقت دیدن چه حاجت است شیخ احمد غزالی
میفرماید قدس سره روایت که چوگان طلب در دست گیر و گوی نیازمندی باز دو گاه آن گوی نیاز را بمیدان
انداز و گاه بلوح و گاه بقلم و گاه بعلی و گاه بثری تا یکبار با سعادت برآید و بر سراپرده عزت رسد اگر لباس
او لباس خواجگان بود و بر دوش زنند و اگر لباس گدایان بود و بر سراپرده درویشی برند و بر مسند
نشانند قطب العالم شیخ مینا قدس الله سره فرموده مردانند که بمتابعت سید اهل [illegible]
از افلاک و ملک در گذشته بمقام قاب قوسین او ادنی رسانند و بعض تحقیق نشنیده [illegible]
انفاس العاشقین تتنفس من عبادة الثقلین رباعی ای خلق جهان بخلقی بستابید [illegible]
سوختگان دریابید * ای اهل مناجات که در محرابید * صد قافله بهشت و شما در خوابید * آری
ای عزیز حال این جوان مردان ندانند که ایشان چه مرحاشند ایشان عاشقان رحمانند [illegible]
سبحانند آتش زننده جسم و جانند قلندر روشان حضرت الله اند دیوانگان بیگناه اند شوریدگان
پادشاه اند این دیوانگان را عجب عجب حالیست نزد این شیفتگان را عجب کالیست طاعات
ایشان همه گناه است و معصیت ایشان همه طاعت گفتار شان همه کردار کردار شان همه گفتار
غائبان حاضر اند و حاضران غائب بیت پادشاهانیم و ما را ملک نیست * از زمین [illegible]

گرانی میرتیم ✤ دنیا لی تنگ است قبایی لاکبر، قوله تعالی انفروا خفافا وثقالا امام قشیری
فرموده قدس سره که خفاف آنانند که از شهود ماسوی الله آزادند و ثقال آنانکه بقید تعلقات مقیدا
وفی عرایس الحقایق آورده که خفاف بجذبه باشند از کشش عنایت براه سلوک درآمده و ثقال سالکانند
بپرورش هدایت متوجه جذبهٔ حقانی شده هر دو سالک در راه اند اما یکی ببال کشش می‌پرد و دیگری
بپای کوشش راه می‌برد آنکه بپای کوشش راه میرود در هر قدمی عالمی زیر پا میکند آنکه ببال کشش
واقبال می‌پرد هر دمی مشاهدهٔ ماسوی الله را طی میکند بیت مرد عارف چون بدان پر می‌پرد
در دمی از نه فلک می‌بگذرد ✤ سیر زاهد هر دمی یکروزه راه ✤ سیر عاشق هر زمان تا تخت شاه ✤ قال
ذو النون المصری رأیت ببعض سواحل الشام امرأة فقلت لها من این اتیت قالت من
عند اقوام تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا فقلت این تریدین
قالت الی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله فقلت صفیهم فانشدت شعر
قوم همومهم بالله قد علقت ✤ فما لهم همم تسموا الی احد ✤ فمطلب القوم مولاهم و
سیدهم ✤ یا حسن مطلبهم للواحد الصمد ✤ از حضرت شیخ الاسلام قدس سره منقول است
که احمد بن یحیی دمشقی روزی پیش مادر و پدر نشسته بود و قصهٔ قربان کردن اسمعیل علیه السلام را از قرآن
برایشان میخواند مادرش گفت ای احمد برخیز از پیش ما برو که ما ترا در کار خدا کردیم احمد برخاست و گفت
الهی اکنون جز تو ندارم روی بکعبه نهاد و بعد از آنکه بیست و چهار موقف ایستاده بود قصد زیارت
والدین کرد چون بدمشق بر در سرای خود رسید حلقه بجنبانید مادرش آواز داد که من علی الباب قال
انا احمد ابنک مادرش گفت پیش ازین ما را فرزندی بود او را در کار خدا کردیم احمد و محمود را با ما چه کار
نظم ما هر چه داشتیم فدای تو کرده ایم ✤ جان را اسیر بند هوای تو کرده ایم ✤ ما کرده ایم ترک خود و
هر دو کون نیز ✤ دنیا که کرده ایم برای تو کرده ایم ✤ قوله تعالی وعهدنا الی ابراهیم واسمعیل
ان طهرا بیتی یعنی وحی فرستادیم سوی ابراهیم و اسمعیل که پاک دارید خانهٔ دل را که حرم دوست
است از ادناس تعلقات کونین که تطهیر بیت از ادناس و اوزار است و تطهیر دل از ملاحظهٔ اغیار

گویند عزیزی بدرویشی در خانه در آمد خادم را گفت مرا بقعهٔ پاک نشان ده تا نماز گذارم گفت دل خود از ماسوی الله پاک کن و هر جا که خواهی نماز بگذار بیت از آن محراب برو رو مگردان ٭ اگر در مسجد گرد و در خرابات ٭ از زاد الابرار نقل است که یحیی معاذ رازی را قدس سره برادری در مکه معظمه بود و مجاور شده و بیحیی نامه نبشت که مرا سه آرزو بود و یافتم دعا کن تا سوم نیز بیابم یکی آرزو آن بود که تا با آخر عمر به بقعهٔ شریفه که فاضل ترین بقعهاست بنشینم آمدم که فاضل ترین بقعهاست دوم آرزو بود که مرا خدمتگاری بود تا مرا خدمت کند خداوند تعالی کنیزکی داد سوم آرزو دارم که پیش از مرگ ترا ببینم دعا کن تا خداوند تعالی آن نیز روزی کند یحیی قدس سره جواب نبشت آنکه گفتی آرزوی من بهترین بقعها بود تو بهترین مردان باش بهر بقعه که خواهی بباش بقعه بمردان عزیز شود نه مرد به بقعه و آنکه گفتی مرا آرزوی خادم بود یافتم اگر ترا مروت و جوانمردی بودی خادم حق را خادم خویش نمی ساختی و از خدمت حق بخدمت خود مشغول نمی کردی ترا خادم می باید بود که مخدومی آرزو میکنی و آنکه آرزو داری که دیدار من بینی اگر ترا از خداوند تعالی خبر بودی از من یاد نیامدی با حق چنان صحبت کن که ترا هیچکس یاد نیاید اگر او را یافتی مرا چه کنی و اگر نیافتی از من ترا چه سود و تکلمّ ابراهیم الخواص قیل له جَاءَ اِبْرَاهِیْمُ بْنُ اَدْهَمَ مَا کَلَّمْتَهُ قَالَ لِاَنْ اَلْقٰی سَبُعًا ضَارِیًا اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اَنْ اَلْقٰی اِبْرَاهِیْمَ قِیْلَ وَلِمَ قَالَ لِاَنِّیْ اِذَا رَاَیْتُهُ اَحْسَنْتُ کَلَامِیْ وَاَظْهَرْتُ نَفْسِیْ بِاِظْهَارِ اَحْسَنِ اَحْوَالِهَا وَفِیْ ذٰلِکَ الْفِتْنَةُ وَهٰذَا کَلَامُ عَالِمٍ بِالنَّفْسِ وَاَخْلَاقِهَا وَهٰذَا وَاقِعٌ بَیْنَ الْمُصَاحِبِیْنَ اِلَّا مَنْ یَعْصِمُهُ اللهُ وَقَالَ بَعْضُهُمْ هَلْ رَاَیْتَ شَرًّا مِمَّنْ شَرُفَ

قطعه

از صحبت دوستی برنجم ٭ کاخلاق بدم حسن نماید ٭ عیبم هنر و کمال بیند ٭ خارم گل و یاسمن نماید ٭ کو دشمن شوخ چشم و بیباک ٭ تا عیب مرا بمن نماید ٭

فضیل عیاض قدس سره گفت منتی عظیم دارم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید وَقَدْ یَنْتَفِعُ الْمُرِیْدُ الصَّادِقُ بِاَهْلِ الصَّلَاحِ اَکْثَرَ مِمَّا یَنْتَفِعُ بِاَهْلِ الْفَسَادِ وَوَجْهُ ذٰلِکَ اَنَّ اَهْلَ الْفَسَادِ عَلِمَ فَسَادَ طَرِیْقِهِمْ فَاَخَذَ حَذَرَهُ وَاَهْلُ الصَّلَاحِ غَرَّهُ صَلَاحُهُمْ فَمَالَ اِلَیْهِمْ بِجِنْسِیَّةِ الصَّلَاحِیَّةِ ثُمَّ حَصَلَ بَیْنَهُمْ سِتْرًا

لِسَبِیَّتِهٖ بِلِیَّةٌ حَالَتْ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ حَقِیْقَةِ الصُّحْبَةِ بِهٖ فَاکْتَسَبَ مِنْ حَقِیْقَتِهِمُ الْفُتُوْرَ فِی
الطَّلَبِ فَلْیَتَنَبَّهِ الصَّادِقُ لِهٰذِهِ الدَّقِیْقَةِ بیت بهانه رو و فرصت شمر غنیمت وقت ❊
که در کمین گه عمر قاطعان طریق ❊ قوله تعالی وَفِیْهَا مَا تَشْتَهِیْهِ الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ
فرموده که اهل نظر رسیده اند لذت عین و چه چیزست جمعی که عشاق اعتزال برنظر عبرت بر پیشانی همی
گشته اند لمعان انوار جمال انگو سکونت و بنگر پریشان پوشیده مانند با ایشان بگوی که تَلَذُّ الْاَعْیُنُ
عبارت از چیست بر هر صاحب بصیرتے روشن ست که اهل شوق را جز مشاهدهٔ جمال محبوب مطلوبی نیست
نیست پرده از پیش برانداز که مشتاقان را ❊ لذت دیده بجز دیدن دیدار تو نیست ❊ آن سالک
راست رفتار مشتاق حضرت پروردگار یعنی مالک دینار در مناجات گفتی اَللّٰهُمَّ اِذَا اَدْخَلْتَنِی
الْجَنَّةَ فَقُلْ لِیْ اَنَا اَعْطَیْتُکَ مَا سَأَلْتَ فَاجْعَلْنِی تُرَابًا وَهَبِ الْجَنَّةَ لِاَرْبَابِهَا بیت قرص
دِرمی مسلمت باشد ❊ کاستین بر دو عالم افشانی ❊ گویند اگر وعدهٔ دیدار در بهشت نبودے هرگز بر
زبان عارفان ذکر بهشت نرفتے اَلْجَنَّةُ سِجْنُ الْعَارِفِیْنَ کَمَا اَنَّ الدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِیْنَ آورده اند
اگر بر زبان سلطان العارفین ذکر دنیا رفتی وضو ساختے و اگر ذکر بهشت رفتی غسل کردی گفتند این چگونه باشد
فرمود دنیا محدث ست پس ذکر او حدث بود بحکم حال و از حدث وضو باید کرد و بهشت جای قضاے
شهوتست پس ذکر او جنابت باشد بحکم حال و از جنابت غسل باید کرد سخن مردان پیر و قصه مخنثان
تا اینجا کسے فضولی نکند آنکه تیغ زند تیغ خورد و دیگرست و آنکه کاسه لیسد و تره خورد و دیگرست گدایان
با پادشاهان برابر کی باشند نقل ست که بایزید بسطامی قدس سره گفت بعد از ریاضت چهل سال
سی هزار حجاب برداشتم و زاری کردم که راهم دهید خطابی آمد که با کوزهٔ شکسته و پوستین پاره که تو داری
ترا راه نیست در حال آن را بینداختم ندا شنیدم که ای بایزید با این مدعیان بگوی که بایزید بعد از ریاضت
چهل سال تا کوزهٔ شکسته و پوستین پاره نینداخت بار نیافت شما که با چندین علائق دعوی تجرد و مانند
بسته اید و طریقت را دام هوای نفس ساخته کلا و حاشا که هرگز بار نیابید نقل ست که مریدی
را از مریدان شقیق بلخی قدس الله روحه اتفاق سفر حج افتاد و از شقیق رخصت طلبید شقیق گفت

بر تو بنجاه سیر دم اما چون ترک طعام سی باید کرد پیاپی بوس سلطان العارفین بایزید مشرف گردی و
از من او را دعا رسانی چون آن مرید ترک طعام سی پیاپی بوس ابو یزید مشرف شد پرسید که کیستی و از کجا
آمدی او گفت من مریدی ام از مریدان شقیق بلخی پس بپرسید که پیر تو چه کار می‌کند او گفت
پیر من مقام توکل درست میکند و پایه توکل بجایی رسانیده است که میگوید اگر آسمان همه آهنین گردد
و روی زمین همه سنگستان شود و نه از آسمان چیزی بارد و نه از زمین چیزی روید و جمله خلائق عیال
و اطفال من باشند من از توکل خود برنگردم لو کانت حبة برینا ذا و الخلق کلهم عیالی فالله
کافی عیالی سلطان العارفین گفت نیست صعب کافری و نیست صعب مشرکی اگر ابو یزید کلاغ شده
باشند و در مقام آن مشرک خبر داو را از من بگوی که از بهر دو نان خداوند تعالی را چرا می آزمائی اگر ترا
بنانی حاجت شد از جنس خود بخواه و بخور تا از شومی تو آن شهر و آن ولایت خراب نگردد و اینجا
میگوید که پایه توکل شقیق قدس سره که در وهم و فهم خلائق نمی گنجد عارفی همچو ابو یزید باید که بر آن توکل
جرح کند و گر نه کراهد و کرا مجال که در این چنین توکل سخن گوید نقل است که شیخ [illegible] گفته مردی
است که سی سال است که پا بگوری فرو برده و پای آن گور نشسته و کفن در گلو آویخته دائم میگرید پس گفت
مرا آنجا برید آنجا بردند چون آن مرد را بدان صفت بدید گفت یا فلان سی سال است تا گور و کفن ترا
از خدای تعالی مشغول کرده است و بدین هر دو باز مانده این هر دو بت است تو را انداختن مرد را سخن
فهم شد نعره بزد و جان بداد و در گور افتاد سبحان الله اگر گور و کفن حجاب است دیگر بنگر که چیست
بگمانی فاسد و بخیالی دروغ سیر شده اند اگر دین بدین آسانی بودی که خلق می پندارند دلهای مردان
آب نشدی و جگرهای اولیا و انبیا کباب نگشتی ای عزیز ترا از دین مردان چه خبر با شب و روز در
ایشان میسوزد اگر توانی که خود را بخدمت کفش یکی از ایشان رسانی خود کاری عظیم بود و آیت
لن یکحل بجلیه اقدامهم شعر و اذا صفا لک من زمانک واحد + فهو المراد و این ذاک او ا
عزیز من اگر صاف رفت آنرا چه ورانست اگر دو باید این همه در دمار است شیوخ شیبان راه کسی شوخ
عظام خواند حقا که از مشایخ بجز عظام نماند رباعی آن لعل گران بها زکانی دگر است + و آن در

زنهانی دگرست ✤ اندیشهٔ این و آن خیال من و تست ✤ افسانهٔ عشق را بیانی دگرست ✤ ای عزیز
شیرین شیخی اگرچه چون شیرین شیر و شکر و شهد شیرین نماید و نمای او خوشی و خرمی افزاید یا بی و رمیانهٔ حرف
علت علتها از و فزاید و آفتها و بلاها از وی پدید آید رجوع و قبول خلق زنار آهنی ست مگر بعنایت حق تعالی
گسسته شود و شیر نری و شیر مردی و صادقی باید که ازین دام قلندروار بیرون آید رباعی این کوی
ملامت ست میدان هلاک ✤ وین راه مقامر الله بازنده پاک ✤ مردی باید قلندری دامن چاک ✤
تا برگذرد غبار وار بیباک ✤ ای عزیز بنده بودن عظیم کاریست علی القطع والیقین بنده آنست که از همه
نسبها پاک گشته باشد و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بود نقل ست که جنید گفت قدس سره
یکبار رنجور بودم گفتم اللّٰهم اشفنی آوازی شنیدم ای جنید میان بنده و حق تعالی چه کار داری که
تو در میان میایی و بدانچه فرموده اند مشغول باش و بدانچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار و نیز
او را بلایی در درد کرد فاتحه خواند و بر پای دمید هاتفی آواز داد ای جنید شرم نداری که کلام خدا در حق نفس خود
صرف میکنی نقل ست که وقتی بایزید بسطامی قدس سره سیبی بر دست گرفت و گفت که لطیف ست
بسرش ندا کردند که ای بایزید شرم نداری که نام من بر سیبی نهی چهل روز نام اعظم خدای تعالی فراموش
شد سوگند خورد که باقی عمر میوه بسطام نخورم سبحان الله چه مقامات ست که عقل زیرکان روزگار در ادراک
آن سراسیمه گردد و ما هر یکی بتشبهی خشنودیم مثنوی برو جان ما در سر خویش گیر ✤ چو عاشق نه کار خود
پیش گیر ✤ تو با این گدائی و گنده بغل ✤ بدرگاه شاهان نیابی محل لا تبهرجوا فان الناقد بصیر
یکی قطب الاقطاب گوید و دیگری قدوهٔ اصحاب خواند خواجه هنوز روی مسلمانی ندیده و بنام و ننگ نامی
مغرور و فریفته مانده قال علیه الصلوة والسلام ان العبد لیتشر من الثناء ما بین المشرق
والمغرب ولا یزن عند الله جناح بعوضة اگر مطلوب رجوع خلق ست صورتهای سنگ حج
و معبد بیضی مرمان ست و اگر مقصود شهرتست خود ابلیس مشهورترست مثنوی ز ابلیس لعین بی شهادت
شود پیدا ازاوان خرق عادت ✤ که از دیوار آید گاه از بام ✤ گهی بر دل نشیند گه در اندام ✤
کرامات تو اندر حق پرستیست ✤ جز آن کبر و ریا و عجب و هستیست ✤ کرامات تو گر در خودنمایی ست ✤

تو فرعونے و این دعوی خدائیست ＊ همه روی تو در خلق ست زنهار ＊ مکن خود را بدین حالت گرفتار ＊

سنبلهٔ چهارم در عبادات درویشان و حسن اخلاق ایشان فمنها الوضو بالدوام

فرمود صلی الله علیه وسلم مَنْ اَصَابَتْهُ بَلِیَّةٌ وَهُوَ مُحْدِثٌ فَلَا یَلُوْمَنَّ اِلَّا نَفْسَهٗ باید که یکساعتے بیوضو نماند که مؤمن سالک در حمایت وضوست پلک زدنی بے وضو نباشد فرمود صلی الله علیه وسلم اَلْوُضُوْءُ حِصْنُ الْمُؤْمِنِ مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره هرگه از خواب بیدار شدی تیمم کردے و آنگاه در استعداد وضو شدی فرمود اصل خلقت بشر از آب و خاکست و بدین هر دو آتش دنیا کشته میشود و بهای عظیمست که آتش آخرت هم کشته گردد اهل معرفت گویند هر که مدام با وضو باشد گرامی کند او را حق تعالی بهفت خصال اول رغبت کنند فرشتگان بصحبت او دوم همیشه جاری باشد قلم کاتبان اعمال بنبشتن ثواب و سوم تسبیح کنند همه اعضای او چهارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم فرشتگان نگاه دارند او را و خواب از شر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای تعالی دشواری جان کندن هفتم در امان خدای تعالی باشد تا آنکه با وضوست قال علیه الصلوٰة والسلام اَلطُّهُوْرُ نِصْفُ الْاِیْمَانِ کافر چون مسلمان شود ایمان وی هادم دو چیزست یکی کفر دوم گناه و محدث چون طهارت کند طهارت او هادم یک چیزست یعنی گناهان ضرورت طهور نصف ایمان باشد باید که نخورد و ننیاشامد و سخن نگوید و خواب نکند مگر بپاکی و طهارت تا برکت طهارت ظاهر طهارت باطن حاصل شود مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود صوفی را از پهلو بپهلوی دوم رفتن بیوضو حرام ست اگر بهر آن وقت اجل رسد جان از قالب بیوضو بیرون آید و آنکس که با وضو باشد و موت برسد واده شود مراد او را مرتبه شهادت فَشَأْنُ الْعَاقِلِ اَنْ یَّکُوْنَ اَبَدًا مُسْتَعِدًّا لِلْمَوْتِ فَاِذَا اَتَاهُ بَغْتَةً وَجَبَ اَنْ یَّخْرُجَ مِنَ الدُّنْیَا طَاهِرًا و نیز فرموده قدس سره در شرع وضو فرض ست برای ادای فرائض و واجبست برای طواف خانهٔ کعبه باشد آن و مستحب ست از برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خنده قهقهه و عمل لایعنی پس باید که مداومت کند وضو را تا بدرخشد در دل انوار ربانی و ببیند در تاریکی چیزهائی که می بیند پیش ازین بزرگان گویند اَلْوُضُوْءُ فَصْلٌ وَالصَّلٰوةُ وَصْلٌ صاحب بحر الحقائق فرمود که معنی

یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا
برؤسکم وارجلکم الی الکعبین وان کنتم جنبا فاطهروا بزبان اهل اشارت آنست ای
آن کسانیکه ایمان آورده اید چون برخیزید از خواب غفلت ومتوجه شوید بنمازی که معراج شماست
بمقام قربت پس روی خود را که بدان توجه بدنیا کرده اید بشوئید بآب توبه واستغفار ودستها را پاک
سازید از تمسک بعلائق دارین وتعلق بما فی الکونین ومسح کنید سرها را یعنی بذل کنید نفسها را در
راه رضای خدای تعالی وپایها را از طین طبیعت وقیام بانانیت غسل دهید واگر شما را جنابت رسیده
باشد از التفات بغیر ما پس پاک شوید بیت ای به پندار وجود آلوده خود را پاک ساز * کین طهارت
سالک ره را نمازی میکند ومنها الحضور فی الصلوة قیل لموسی بن جعفر ان الناس
افسدوا علیک الصلوة بمرورهم بین یدیک قال ان الذی اصلی له اقرب الی من الذی
یمشی بین یدی مؤلف راست مثنوی نماز آرد توجه جانب حق * حضور باطنت گشتن محقق
رهیدن از همه اغیار سویش * نیاز وراز آوردن بکویش * وکان زین العابدین علی بن حسین
رضی الله عنهم اذا اراد ان یخرج الی الصلوة لا یعرف من تغیر لونه فقال له فی ذلک
فقال اتدرون بین یدی من ارید ان اقف ای عزیز در شریعت بیک آبدست پنج نماز توان
گذاردن ودر طریقت بده غسل یک نماز بوقت نتوان گذاردن شرط آن جامه پاکست وشرط این بجان
پاک آنجا دست برسینه بند اینجا پای برسر صلوا صلوة مودع حدیث صاحب شرعست یعنی
اصل را باش چه جای فرعست مثنوی نماز زاهدان سجده سجودست * نماز عاشقان ترک وجود
است * قیام وقعده وتکبیر ونیت * همه محوست در عین معیت * قال الله تعالی ان الصلوة
تنهی عن الفحشاء والمنکر یعنی نماز را خاصیتی ست که باز دارد بنده را از فحشا یعنی کار زشت
عقلا واز منکر یعنی کار زشت شرعا تا آورده اند جوانی انصاری بملازمت جماعت با حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم نماز کردی هیچ از فواحش نبود که مرتکب آن نمیشدی حکایت حال او بجناب
رسالت پناه رسانیدند فرمود ان صلاته تنهاه باندک زمانی توفیق توبه یافت واز زهاد صحابه شد

صاحب تاویلات آورده که هر یکی را از تن و نفس و دل و روح و سر خفی نمازیست بازدارنده نماز تن ناهی
است از معاصی و مناهی و صلوة نفس مانع ست از رذائل و علائق و نماز دل بازدارد از ظهور فضول
و لحوق غفلات و صلوة روح نهی کند ملاحظهٔ اغیار را و نماز سر منع میکند التفات بما سوی الله را و صلوة
خفی بگذراند سالک را از شهود اثنینیت و ظهور انانیت یعنی بر وی ظاهر گردد بیت جز یکی نیست نقد این
عالم ؏ باز بین و بعالمش مفروش ؏ بدانکه ظاهر ترمشوش اخلاص ریاست مثلاً کسی که نماز میگذارد در
بران کس دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بیننده پسندیده آئی پس جوارح
او خاشع شود و اطراف او ساکن گردد و نماز بر وجه احسن ادا کند و این ریا ظاهرست درجهٔ دوم اگر مصلی این
آفت بداند و از آن حذر کند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود شیطان در دلش القا کند که تو متبوعی نماز
بر وجه احسن بگذار تا خلق بتو اقتدا کنند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این غامض تر از اول ست
و باشد که باین فریفته شود کسی که باول فریفته نشود و این نیز ریاست باطل کنندهٔ اخلاص آن کسی که بدو
اقتدا کند مثاب شود و این مصلی معاتب و معاقب گردد درجهٔ سوم و این باریک ترست از هر دو درجه
اول و آن آنست که مصلی بناء اخلاص حسن در آن باشد که نماز حسن در خلوت مثل نماز حسن بود در ملا
و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بحضور خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت
نماز نیکو کند بر وجهی که در ملا پسند ده و در ملا نیز همچنان کند پس این نیز ریای غامض ست چه نماز خود
در خلوت نیکو کرد تا در ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات او در خلا و ملا بخلق باشد و این [illegible]
که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول ست و این از مکرهای پوشیدهٔ شیطان ست مثنوی تو روی [illegible]
از حق هیچ ؏ بهل تا نگیرند خلقت بهیچ ؏ چو روی پرستیدنت در خود ست ؏ اگر جبرئیلت نه بیند رواست ؏
درجهٔ چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر ست از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در عظمت
خدا و جلال وی در آئی ای کسیکه در حضرت او استاده و شرم دار از آنکه حق تعالی بدلت نظر میکند و
تو از وی غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح خاشع گردد و پندارد که آن عین اخلاص ست
و آن عین مکر و فریب نفس ست چه خشوع او اگر برای دیدن جلال وی باشد هر آینه این خطره در خلوت

لازم او بود حضور آن در خاطر او بوقت حضور دیگری مخصوص نشود بیت یا رسایان روی در مخلوق
پشت بر قبله میکنند نماز * وقتی نباشی پیش خواجه بایزید بسطامی قدس سره آمد و از آن کار توبه کرد خواجه
از وی پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار مرده را خواجه پرسید از آنها چند را یافتی که روی ایشان
جانب قبله بود گفت دو کس را باقی را روی از قبله برگشته دیده ام **ومنها الصوم والجوع** مشایخ
صوفیه اتفاق کرده اند که زیاده از چهار روز توالی افطار مکروه است در تحفة الحقائق آورده الصوم صومان
صوم عن الطعام والشراب وصوم عن الآثام وقيل الصوم ثلثة احرف الصاد تدل على صيانة
النفس عن المعاصي والواو تدل على الجوارح بالطاعة والميم محافظة عليها الى الممات
قال بعضهم ما جعت في حالي طعام يوم وليلة وما شبعت منذ اسلمت لان الشبع يكبه
بالكفر وقال النبي صلى الله عليه وسلم ضحك الجائع خير من بكاء الشبعان و رخصت به
افطار بگفته برادر مسلمان وقتیست که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال افطار نکند مگر آنکه مادر و پدر و
یا استادی و یا پیرے بگوید و خواجگان ما بروز عرس پیران نیز افطار کرده اند اگرچه بعد از زوال بود
و بدانکه افطار صوم نفل بسبب دریافت خاطر مسلمانے وقتی صحیح باشد که حرص نفس در خوردن باری
منضم نشود و گفته اند تخليص النية لحفظ الموافقة ووجود شر النفس صعب بزرگان گویند سیری جو
در نفس که میرسد آنجا شیاطین و گرسنگی جو نیست در روح که میرسد آنجا فرشتگان نشستن حارث محاسبی گوید
رضی الله عنه گرسنگی دل را صاف گرداند و هوا را دور کند و میراند و علم و دقایق پیدا آرد قال الجنيد قدس
سره ما اخذنا التصوف من القيل والقال ولكن عن الجوع وترك الدنيا وقطع المألوفات
والمستحسنات **رباعی** اسرار حقیقت نشود حل بسوال * نی نیز بدر باختن حشمت و مال * تا دیده
دل خون نکنی پنجه سال * از قال ترا ره ننماید بحال * مخدوم الملة شیخ بینا قدس سره بارها این
بیت میخوانده اند **بیت** جمع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی * چون بقبول حق شدی بر همه خلق
ناز کن * روایت کرده اند از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت همیشه کوبید شما باب ملکوت را تا آنکه
گشاده شود گفتند چگونه کنیم گفت گرسنگی و تشنگی دوام اختیار کنید تا باب ملکوت بر شما گشاده گردد و معالم

ملکوت برسید نقل است روزی مخدوم الملة شیخ فرید شکر گنج قدس سره بسر زانوی سلطان المشایخ
نظام الدین قدس الله روحه نهاده خواب میکردند بخاطر سلطان المشایخ گذشت که آیا ادامت صوم چه
فایده دارد مخدوم شیخ فرید شکر گنج چشم باز کرد و گفت یا نظام الدین ثلث کشایش این راه تعلق
بدوام صوم دارد باز همچنان در خواب شد سهل تستری رضی الله عنه گفت عبادت بنده چیست بحیات
و بعقل و بقوت اگر بترسی که از گرسنگی ضعیف شوی و قوت نقصان پذیرد طعام بخور که نماز نشسته
کسی را که از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز ایستاده که سیر باشد اما چون ترسی که حیات یا عقل را خللی
باشد باید خوردن قال الفقهاء الاکل فوق الشبع حرام و نزدیک این طائفه سیر خوردن اسراف
(گفتند فقها که زیاده خوردن بر سیری حرامست)
است و آنچه بهوا خورند نیز اسراف است عبد الواحد زید رحمه الله را یکی گفت که فلان از دل خود حالتی
صفت میکند که مرا آن نیست گفت وی نان تهی میخورد و تو نان و خرما میخوری گفت اگر دست بدارم
بدان درجه برسم گفت برسی گفت دست بداشتم و بگریست مردمان گفتند برای خرما گریه میکنی عبد الواحد
رحمه الله گفت نفس وی خرما دوست داشتی و صدق عزم او دانم که هرگز نخورد از آن میگریم و نمیباید که
افراط و تفریط نکند یعنی از حد نگذرد در خوردن و نخوردن سید الطائفه جنید قدس سره اصحاب خود
را گفتی چهار چیز از من قبول کنید هر چه از من طمع دارید ایستاده ام کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن
و کم رفتن بیت مرد عارف چو یافت لذت قرب ❊ با کلش کی نشاط بود بشرب ❊ و قیل
اکلهم کاکل المرضی و نومهم کنوم الغرقی و کلامهم ککلام الثکلی بیت اگر لذت ترک لذت
بدانی ❊ دگر لذت نفس لذت نخوانی ❊ در تفسیر عرائس آورده در بیان آیه یا ایها الذین امنوا
کتب علیکم الصیام که از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد طالبان هلال مشاهده
در افلاک سماوات غیوب بنماسه که مفرج کروب و مفرح قلوبست که فرض شد بر شما ای اهل الیقین
امساک از جمیع مالوفات که متوجهان مشاهده را این صوم واجبست از مالوفات طبیعت و اینجا
بزرگی گفت الدنیا یوم و لنا فیها صوم و عین القضاة قدس سره فرمود که صوم در شریعت عبارت
از ناخوردن شراب و طعام و در حقیقت اشارتست بخوردن طعام و شراب اما طعام

عِندَ رَبِّی وَشَرابٍ وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا و منها اکل الحلال قال الله تعالی
یَا اَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوْا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوْا صَالِحًا در قوت القلوب آورده که اکل طیب را بر عمل
صالح مقدم داشته زیرا که نتیجهٔ اوست حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود که لقمه تخم ست و عمل بر
هرچند تخم پاکیزه تر برش بهتر در مناهج آورده هر غذائی که شرع آنرا حلال داشته ست اثر آن غذا که
بحکم شرع بآن غذا همراه ست از عدالت و استقامت و جز آن اکل را در نفس و همه اعضا پدید آید و چنانکه
ادای عبادت نرم و منقاد شود ثُمَّ تَلِیْنُ جُلُوْدُهُمْ وَقُلُوْبُهُمْ اِلٰی ذِکْرِ اللّٰهِ اشارت بدینست و هرچه
شرع آنرا حرام کرده یا وجه حلت آن مشتبه و پوشیده ست اثر آن غذا از مخالفت و انحراف و جز آن
بآن غذا همراه ست اگرچه یک لقمه باشد و چنانکه اکل را اثر آن غذا بنفس و اعضا سرایت کند و آثار
عصیان و طغیان و ارتکاب مناهی و مباشرت اخلاق ردیه بظهور رسد و در حدیث آمده ست
اِنَّ اللّٰهَ طَیِّبٌ لَا یَقْبَلُ اِلَّا طَیِّبًا صاحب روضة الانوار فرموده مثنوی دست و دل از زمزم و
کوثر بشوی ❊ و آب از سر چشمهٔ تقوی بجوی ❊ لقمه که در اصل نباشد حلال ❊ زو نفتد مرد بگرد ضلال
قطرهٔ باران تو چون صاف نیست ❊ گوهر دریای تو شفاف نیست ❊ طرفه کاریست که در بعضی از اوقات
از خوردن شبهات و از خوردن لقمهای ناوجه طاعت و عبادت فراوان حاصل میشود و در اعمال
صالحه رغبت زیاده می افتد نقل ست که جوانی با ابراهیم ادهم قدس سره بیعت کرد در طاعت و عبادت
بیفزود و از ذکر و فکر و مراقبه و تلاوت نمی آسود چنانکه ابراهیم را قدس سره عجب می شود و متحیر شده
میشد که این جوان نو عهد چندان عبادت می کند که از من میسر نمیشود بعد از مدتی بنور باطن دانست
که این همه اعمال وی بی اصل ست و بنیاد می ندارد که خوردنی او از ناوجه و شبهات ست گفت ای
جوان آن خوردنی که تو میخوری مخور و هرچه خوری صحبت من بخور جوان همچنان کرد تا آنهمه طاعات و
عبادات او در قصور و فتور افتاد بجدی که نماز فرض هم بدشواری ادا کردی روزی پیش ابراهیم از قصور
و فتور خود در عبادات شکایت کرد و گفت رغبتی و کوششی که مرا در پرستش حق سبحانه تعالی بود اصلا
نمانده ست ابراهیم ادهم فرمود قدس سره اَطِبْ مَطْعَمَکَ وَلَا عَلَیْکَ اَنْ تُصَلِّیَ بِاللَّیْلِ وَلَا

آن تصوموا بالنهار مؤلف راست قطعه لقمهٔ شبهه تخم پلید ٭ ندهد جز نتیجهٔ ناپاک ٭ تو بدرگاه
پاک خواهی رفت ٭ هدیه پاکیزه بر بعد تا پاک ٭ صدیق اکبر رضی الله عنه از کسب بندهٔ خویش شیری
بیاشامید پس از آن بنده پرسید که شیر از کجا بود گفت برای جماعتی کهانت کردم ایشان این شیر بمن دادند
صدیق رضی الله عنه انگشت در دهن کرد تا آن را بسبب قی و تهوع بیرون انداخت تا بحدی که دیگران گمان بردند
که جانش از تن جدا خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوندا عذر میخواهم از آنکه در رگها ماند و [illegible]
و باورده بیامیخت کسی ازین حال پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم اعلام کرد رسول فرمود اوما
علمت ان الصدیق لا یدخل فی جوفه الا الطیب نقل است هر که چهل روز از شبهه بخورد دلش تاریک گردد
امام سهل تستری قدس سره گفت هر که دوست دارد که آیات صدیقان بروی کشف گردد باید که جز حلال
نخورد و جز بحاجت و ضرورت کار نکند پس احتیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده نشود کل لحم نبت
من الحرام فالنار اولی به حلال آنست که شرع فتوی دهد و طیب آنکه دل فتوی دهد شیخ [illegible] الملة
قدس سره فرمود وقتی درویشی را در مائدهٔ پادشاهی بکوشش و منت بردند چون طعام فراز شد
آن درویش از آستین خود چند نان کشید و خوردن گرفت بادشاه گفت طعام از وجه حلال است
بخورید درویش گفت اگرچه حلال است اما دل من بر خوردن فتوی نمیدهد باز پادشاه گفت چندانکه میگویم
که طعام از وجه حلال ساخته ام چرا نمیخورید که در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد رفت گفت اگرچه ایمان
نخواهد رفت اما حلاوت ایمان خواهد رفت در تفسیر گفت چون آدم علیه السلام دانهٔ منهی عنه خورد از
شومی آن تخت و تاج برفت و حله و دولج زائل گشت و از بهشت بیرون آمد آدم از پشیمانی انگشت در
دهن انداخت و قی کرد هوام زمین و حشرات ارض از حیات و عقرب آن قی بخوردند زهر در کام و نیش
و دندان ایشان متغیر گشت و هر گیاهی که در محل قی برست تاثیر زهر در وی ظاهر گشت و قی که از غذای
آن لقمه حاصل آمد از آن قابیل آفریده شد که منشای کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد تا بدانی که
لقمهٔ منهی عنه این چنین زیان دارد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت لو صلیتم حتی تکونوا کالحنایا
و صمتم حتی تکونوا کالاوتار ما یقبل منکم الا بورع حاجز امام احمد حنبل را با یحیی معین صحبت بسیار بود

ناگاه یحیی ابن معین گفت من از کسی چیزی نطلبم و نپرسم که از کجاست و اگر بدهد بخورم امام احمد قدس سره صحبت
بگذاشت خواجه یحیی گفت رحمه الله که من مزاح میکردم و معذرت نمود امام احمد گفت در کار دین مزاح کرده
آیا نمیدانی که خوردن از کار دین ست و حق تعالی آن را بر عمل صالح مقدم داشته است که کلوا من
الطیبات واعملوا صالحا گویند فضیل عیاض و ابن عتبه و ابن المبارک نزدیک وهیب در مکه
آمدند بعد زمانی رطب را یاد کردند وهیب گفت من رطب نخورم بسبب آمیختن رطب مکه به بستانهای
زبیده و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثال این نظر کنی نان خوردن بر تو دشوار و تنگ شود
از بهر آنکه خالص در آمیختن بشبهه خالی نباشد وهیب را غشی افتاد پس سفیان با ابن المبارک گفت
بکشتی این مرد را گفت مراد من جز آن نبود که کار بر وی آسان کنم و چون بهوش باز آمد نذر کرد که هرگز
نان نخورم از آن روز شیر خوردی روزی مادرش شیر پیش آورد و او پرسید از کجاست مادرش گفت از
گوسفندان بنی فلان گفت ایشان آن گوسفندان از کجا یافتند مادرش همه احوال باز گفت و چون شیر
بدهن نزدیک آورد گفت بجای چرند گفت در موضعی که مسلمانان را دران حقی ست مادرش گفت
خدای تعالی بیامرزد بخور گفت نخواهم که بخورم و مغفرت او بمعصیت یابم و بعضی سلف گفته اند انی
لاستحیی من الله تعالی ان اساله بعد ما ستین حلالا ولکنی اساله رزقا لا یعذبنی علیه

ومنها قیام اللیل قال الله تعالی وجعلنا اللیل لباسا در فتوحات آورده که شب لباس
اصحاب اللیل ست که ایشان را از نظر اغیار بپوشاند تا در خلوت خود از لذت مکالمه یا محاضره یا مشاهده
هر یک فراخور استعداد خود برخورداری یابند حضرت شیخ الاسلام فرموده که شب پرده روندگان
راه ست روز بازار بیداران سحرگاه ست شعر اللیل للعاشقین ستر * یا لیت اوقاته تدوم
بیت چون در دل شب خیال آن یار من ست * من بندهٔ شب که روز بازار من ست *
از خواجه اویس قرنی قدس الله سره منقول ست که در شبی می گفت هذه لیلة الرکوع و بیک رکوع
بسر میبرد و در شبی دیگر میگفت هذه لیلة السجود و بیک سجده بصبح میرسانید گفتند ای اویس چون
طاقت داری که شبهای دراز بیک حالت میگذاری گفت کجاست شب دراز کاشکی که ازل و ابد

یکشب بودی تا بیک سجده بسر بردی و دران سجده نالهای زار و گریهای بیشمار کردی بیت بنیم شب
که همه مست خواب خوش باشند ✽ من و خیال تو و نالهای دردآلود ✽ قوله تعالی تتجافی جنوبهم
عن المضاجع گفته اند این آیت در شان متهجدان و شب خیزان ست که چون پردهٔ شب فرو گذارند
و جهانیان سر بالین غفلت نهند ایشان پهلوها از بستر گرم و فرش نرم تهی کرده بر قدم نیاز بایستند
و در شب دراز با حضرت خدای تعالی راز گویند قطعه شب تاریک دوستان خدای ✽ می بتابد چو
روز رخشنده ✽ این سعادت بزور بازو نیست ✽ تا نبخشد خدای بخشنده ✽ ای عزیز صبح خیزان را
دران وقت پیش حضرت عزت عزتی تمام ست و قیام شب بعبادت قساوت دل را دور کند
و محبت را راست گرداند باید که درون خود ملوث بگناهان نکند که از شومی آن از قیام شب محروم ماند
خواجه ثوری قدس الله سره گفت از دولت قیام شب پنج ماه محروم شدم بسبب گناهی پرسیدند که آن گناه
چه بود گفت مردی را دیدم که میگریست گفتم ریا میکند و باید که ترک قیلوله نکند که قیلوله سنت هم از بهر اعانت
بیداریست و وضو و غسل بعد عشا بر خیر اثری کلی دارد برای اعانت قیام شب والاحیاء بین العشائین
سنته صلی الله علیه وسلم اما قشیری قدس سره در تفسیر آیه یعلم خائنة الاعین نبشته که خیانت چشم محبان آن ست
که در اوقات مناجات خواب را پیرامون آن گذارند چنانچه در زبور آمده است قد کذب من ادعی
محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی و من نام عنی نام حتفه و صالنا مثنوی چشمهای عاشقان را
خواب نیست ✽ بیگزران این چشمهای آب نیست ✽ خواب را با دیدهٔ عاشق چه کار ✽ چشم او چون شمع باشد
اشکبار ✽ قیل ارسل ذو النون المصری الی ابی یزید رجلا و قال قل له الی متی النوم
والراحة و قد سارت القافلة فقال للرسول قل لاخی الرجل من ینام اللیل کله ثم یصبح
فی المنزل قبل القافلة فقال ذو النون هنیئا له هذا کلام لا یبلغه احوالنا گویند حسن صالح
کنیزکی بفروخت چون میانهٔ شب شد کنیزک برخاست و گفت یا اهل الدار الصلوة الصلوة
ایشان تعجب کردند که مگر صبح رسید کنیزک گفت شما بجز نماز فرض دیگر نماز نمیگذارید گفتند نی کنیزک بخواجه حسن
بازگشت که ای خواجه زنهار مرا بقومی فروختی که ایشان نماز تهجد نگذارند مرا از ایشان باز ستان

وکانت لعبدالله الحسین جاریة اعجمیة قال فوجدتها نصف اللیل ساجدة تقول الهی بحبک
لی الا غفرت لی فقلت لها لا تقولی کذلک بل قولی بحبی لک الا غفرت لی فرکبا هو لا بحبک
قالت اسکت یا بطال محبته لی اخرجنی من دار الشرک الی دار الاسلام ومحبته لی ایقظنی
واقعدنی بین یدیه وانامک علی الفراش فقلت لها اذهبی انت حرة لوجه الله قالت
یا مولای اسأت الی کان لی اجران فصار لی اجر واحد فصاحت صیحة وقالت هذا
عتق مولای الادنی فکیف عتق مولای الاعلی ثم خرت میتة ومنها دوام الذکر
سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الاعمال افضل فقال ان تموت ولسانک رطب
بذکر الله تعالی مصرع ای دولت آنکس که بروان کرش رفت قال الله تعالی ومن یعش
عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین در نفحات آورده که شیخ ابو القاسم قشیری
رحمة الله علیه با یکی از مومنان جن دوستی داشت وقتی در مسجد نشسته بود جنی گفت ای شیخ این مردم
را چگونه می بینی گفت بعضی را در خواب بعضی را بخواب گفت انچه بر سر ایشانست می بینی گفت نی
جنی چشمهای شیخ را بمالید در نظرش آمد بر سر هر یکی غرابی نشسته بعضی را بالها بچشم فرو هشته و بعضی رنگهای
بوی میگذارند و بعضی را بسر سوبالا می برند شیخ پرسید این چیست گفت نخوانده ومن یعش عن ذکر
الرحمن نقیض له شیطانا اینها شیاطین اند بر سر ها نشسته و بر هر یکی بقدر غفلت ابتلا یافته اند مثنوی
ای ترا هر لحظه تا بلیسی گره در بن هر سو بلیسی گره با چنین حالت که در عالم کست پس نیست جا خنده جای
ماتم ست قال النبی صلی الله علیه وسلم الشیطان جاثم علی قلب ابن ادم واذا ذکر الله
خنس وتولی واذا غفل التقم قلبه فحدثه ومناه یعنی شیطان نشسته است بر دلهای بنی آدم
پس چون ذکر خدای تعالی بر زبان می راند شیطان برمیخیزد و روی میگرداند و می گریزد و چون
غافل میشود از ذکر خدا وند عز وجل شیطان دل وی را لقمه میکند یعنی قابض و متصرف میگردد و پس در
حکایت بیهوده و آرزو های فاسده مشغول میگرداند قال النبی علیه الصلوة والسلام لولا
ان الشیاطین یحومون علی قلب بنی ادم لنظروا الی ملکوت السماء پس آوابکه گرسنت

که در جمیع اوقات مستغرق ذکر بود و باید که ذکر از سر حضور گوید و البته از غفلت در ذکر دور باشد که الغفلة فی
الذکر اشد من الغفلة عن الذکر پس زبان و دل از ذکر و از معنی ذکر خالی ندارد تا مدتی هم برین
بگذرد بدل برسد یا رحمن الله زست نماید دل نیز از گفتن فرو ایستد و معنی ذکر بر دل غالب آید آن معنی که در وی
حرف و صوت نیست گفتن بدل نیز حدیث ست و حدیث غلاف و پوست این شجر ست یعنی این
شجر مثل کلمه طیبه کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء در نهایت حال از سلطان العارفین
قدس سره پرسیدند چرا از شما ذکر زبان نمی شنویم فرمود زبان بیگانه بود در میان نگنجد واسطه فرمود قدس سره
حقیقت ذکر نسیان ذکر ست و قیام بمذکور رباعی جز یاد تو ام از دل ناشاد برفت ❊ وز سینه هوای
گل و شمشاد برفت ❊ مستغرق ذکر تو چنانم که دگر ❊ در ذکر تو ذکر توام از یاد برفت ❊ و می باید که ذکر از
سر صدق و ارادت گوید نه برای امتحان تا امتحان کند کانچه مشایخ قدس سرهم گفته اند از مکاشفات و
مشاهدات راست ست یا نه پس صدق ارادت نبود هرگز هیچ نگشاید مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره
چون میخواستند شروع ذکر اول سه کرت درود میگفتند بعده این آیت میخواندند فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم بعده کلمه لا اله الا الله باواز بلند می گفتند
سوم کرت محمد رسول الله میگفتند بعد از ان باواز بلند شروع میکردند تا آنکه ذوق میبود و دم یاری دادی
و باواز بلند میگفتند چون بجود بار آمدی مینمود محمد رسول الله میگفتند و بعد از فراغ نیز صلوة می گفتند و این
دعا میخواندند اللهم انا ذکرناک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا انت علی قدر
سعة رحمتک و فضلک یا خیر الذاکرین یا ارحم الراحمین مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره
فرمود حلقه نشستن در حالت ذکر سنت مشایخ ست امری جائز و پسندیده است اگر جماعتی را
جمع کند و با ایشان ذکر گوید بهتر بود بدان ای عزیز بعضی ذکر جهر اختیار کرده اند و بعضی ذکر خفی و تمسک
هر دو فریق بآیات ست و اخبار و روایات اما آن آیات و اخبار و روایات که تمسک آن فریق ست
که ذکر جهر اختیار کرده اند نیست الآیات کثیرة منها قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه
لا یحب المعتدین ع فی الخزانة معناه ادعوا علانیة و سرا فان التضرع من الضراعة

وهي أنها شدة الحاجة والخفية مشتركة بين الجهر والسر وهي من الأضداد ولذا في الطائف
المشيري وفي إملاء التفسير وقيل ادعوا وارفعوا إليه حوائجكم تضرعا وخفية الضراعة
الذلة والخفية التي لا يدخله الرياء ومنها قوله تعالى اذكروا الله ذكرا كثيرا وقوله تعالى يذكرون الله
قياما وقعودا الآية قال ابن عباس لم يفرض الله تعالى فريضة إلا جعل لها حدا معلوما غير الذكر فإنه لم يجعل له
حدا ينتهي إليه وأمرهم بذكره في الأحوال كلها وقال اذكروا الله ذكرا كثيرا بالليل والنهار
والحضر والسفر وعند الغناء والافتقار والإعلان والإسرار وعلى كل شيء من الأحوال
ومنها قوله تعالى إن تبدوا الصدقات فنعما هي ذكر في عقيدة الشيخ أبي النجيب السهروردي
أن المراد منه الجهر بالذكر بين السنة والفريضة ومنها قوله تعالى إن إبراهيم لأواه حليم
في تفسير در المعاني الأواه هو الذي يجهر صوته بالذكر والدعاء والقرآن وذكر في تفسير التيسير
أن قوله تعالى سبح اسم ربك الأعلى فيه أربعة أقاويل وحاصل المجموع ارفع صوتك وذكر
بأمر ربك الأخبار ومنها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي
صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله الله أكبر رافعا صوته بها كتب الله له رضوانه
الأكبر إلى آخره ومنها ما ذكر في خزانة الجلالي قال النبي صلى الله عليه وسلم المستمع
شريك الذاكر ومنها ما ذكر في المصابيح عن سعد رضي الله عنه أنه قال كان النبي صلى الله
عليه وسلم إذا سلم من صلاة قال بصوته الأعلى لا إله إلا الله وحده لا شريك له
إلى آخره ومنها ما ذكر البخاري والسلمي والترمذي عن أبي هريرة رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم أنا عند ظن عبدي وأنا معه إذا ذكرني فإن ذكرني في
نفسه ذكرته في نفسي وإن ذكرني في ملإ ذكرته في ملإ خير منهم الروايات فقد ذكر
في شرح الأوراد وفي عمدة الأبرار وذكر في مجموع النوازل والفتاوى الخانية والحامية
والملتقط والمزيد أن قراءة القرآن بالصوت الرفيع في الحمام يكره وبصوت خفي لا يكره ولا
يكره التسبيح والتهليل وإن رفع صوته قال الجامع عصمه الله معلوم أن الحمام لا يخلو

عن القاذورات وما شاكلها غالبا وقد كان بعض الناس مكشوف العورة فاذا كان جواز التسبيح
والتهليل في الحمام بصوت رفيع فلان يجوز في المساجد والبيوت والزوايا والخلوة في مكان
طاهر اولى ايده ما ذكره الفقيه الزاهد ابو الليث رحمة الله عليه في كتاب التنبيه ان حرمة المساجد
خمسة عشر وذكر من جملتها لا يرفع فيه الصوت في غير ذكر الله تعالى در معرفة المريدين دليل است
سطور است بیشتر ذکر در وقت سحر بگوید باواز بلند چنانچه اهل وجدان نیز حظی بگیرند و برکت این چنین ذکر
گفتن بسیار است اکنون بدان که آیات واخبار و روایات در باب ذکر جهر بسیار وارد است واکثر ازان در نسخهٔ
متبرکهٔ مجمع سلوک که تصنیف مخدوم شیخ سعد حسن است قدس سره مذکور شده است واینجا برای تبرک قلیلی
ازان درج کرده شد هر کرا رغبت افتد دران کتاب متبرک مطالعه نماید که در باب ذکر جهر و ذکر خفی ذکر
وافی و شافی رفته است شعر فهذا ای باب ترله صواب + فللجهر باب وللستر باب فصل
ذکر خفی آنست که بوقت خروج دم کلمهٔ لا اله تصور کند با معنی و بوقت دخول دم الا الله تصور کند
با معنی و معنی آنست که لا معبود ولا مقصود ولا موجود الا الله و میان این هر دو یک معنی
واین ذکر در همه حال میسر است یعنی در حالت ایستادن و نشستن و غلطیدن و در خلا و ملا و در مشی و خفتن و
وقت خوردن وآشامیدن مداومت توان کرد وکذا قال علیه الصلوة والسلام
باید که چندان مداومت کند که هیچ دمی در خروج و دخول معطل نماند بحدی که در خواب هم هیچ دمی وقت
خروج و دخول بی تصور ذکر و معنی ذکر معطل نباشد واین از جملهٔ تجربات است چون در بیداری هیچ نفسی
از انفاس ضائع نشود در خواب هم ضائع نشود بیت هر نفس از انفاس عمرت گوهریست + گوهر انفاس
را ضائع مکن وچون در مدت حیات برین تصور و خیال باشد در ممات نیز برین تصور و خیال
ثابت باشد و روز حشر هم برین تصور و خیال برخیزد وقال علیه الصلوة والسلام كما تعيشون
تموتون وكما تموتون تبعثون واین ذکر چون سوزنی است که چون دل برشتهٔ صدق یاد مولی
تعالی بدوزد و در علی حاله فاذكروني اذكركم رفوگری می دوزد آنکه اگر خواهی علوم دین که مایهٔ حیات ابدیست
از قعر دل بیرون آرد بوسیلهٔ ذکر خفی میسر نشود که چاه بسوزن نتوان کند پس ابتدای این چاه ذکر جهر است

هر که ذکر جهر با شرائط و آداب حضور دل مداومت کند بانک عیب علوم دینی را از قعر دل کند یده بیرون آرد و باید که چون ذکر جهر شروع کند در ان شوقی و ذوقی و لذتی او را بیفزاید موسی علیه السلام مناجات کرد خداوندا مرا عبادتی فرمای که اشق و صعب باشد فرمان رسید که ذکر جهر میگوی موسی علیه السلام چندانکه ذکر جهر میگفت شوق و ذوق و راحتش می افزود گفت خداوندا من از تو عبادتی خواستم که دران صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا راحتی و استراحتی پدید میگردد فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه دانی از فرعون بپرس که همه جاه و دستگاه و پادشاهی برباد داده خود را با قارب و عشائر و سپاه در رود نیل سپرد و یکبار گفتن نام من او را میسر نشد تو که در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا اعطا کرده ام و باید که در ذکر جهر گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را و خانمان خود را فدای ذکر تواند کرد نقل است که فرشتگان گفتند خداوندا تو ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مدام در طلب افزایش است فرمان شد اگرچه اموال دارد اما دل و آویختهٔ اموال نیست امتحان کنید جبرئیل علیه السلام در آمد و از نظر ابراهیم علیه السلام نهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست بار دیگر بگوی او گفت بدیه بیار ابراهیم گفت هرچه در ملک من است همه فدای نام دوست کردم یکبار دیگر بگوی باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند خود را ذبح کن ابراهیم چون کارد بر حلق فرزند خود بے محابا راند و کارد کار نکرد گفت خداوندا کارد کار نمیکند فرمان رسید که ما را با بریدن حلق معصوم کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آشکارا ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوندا ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوئید چون نمرود ابراهیم را علیه السلام دست و پا بزنجیر آهنین بسته در منجنیق انداخت تا او را در آتش سوزان افگند در انوقت جبرئیل در رسید گفت هَلْ لَکَ حَاجَةٌ یَا خَلِیْل گفت اَمَّا اِلَیْکَ فَلَا قَالَ جِبْرَئِیْلُ سَلْ رَبَّکَ قَالَ حَسْبِیْ سُؤَالِیْ عِلْمُهٗ بِحَالِیْ و باید که چون در ذکر جهر ذوقے و شوقی و راحتے و استراحتی پیدا شود منت بر مولی تعالی نهد نقل است که صیادی ماهی را بگرفت ماهی گفت من بذکر و تسبیح مولی تعالی مشغولم مرا برای چه گرفته ماهی گیر او را جواب داد اَمَّنْ تَسْبِیْحُکَ عَلَی اللّٰهِ تَعَالٰی اما سند ذکر جهر

که ما را از پیران رسیده است هیئت ذاکر باید که با وضو باشد و مستقبل قبله مربع بنشیند چنانکه انگشتان پاے
راست در میان زانوے چپ باشد و انگشتان پاے چپ درمیان زانوے راست بود انگاه کلمۂ لا اله را
از ناف باواز بلند بکشد و سر بجانب راست ببرد و بعده الا الله را بجانب چپ ضرب کند بهمین طریق تا آنکه
دم یاری دهد و قوت باشد تکرار کند و چون قوت نماند ساکت شود محمد رسول الله گوید این را ذکر نفی و
اثبات گویند و معنی همان که بالا گفتیم در دل حاضر دارد و باید که در حالت ذکر روحانیت پیر و مرشد
بعد و بر خود حاضر داند و مشاهدۂ پیر از تصور خود منفک نگرداند و چون ساکت باشد حبس نفس کند تا آنکه تواند
و در حالت حبس نفس الله الله در دل تصور کند معنی آنکه ترا میخواهم ترا میخواهم و چون دم بگذارد اندک اندک
رها کند بعد از ان ذکر اثبات شروع کند یعنی الا الله الا الله و بعد از ان ذکر ذات شروع کند بعد از
فراغ حبس نفس کند مادام که تواند نفس را نگذارد و چون طاقت نماند اندک اندک رها کند بعد فراغ
از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنَّا ذَكَرْنَاكَ عَلٰى قَدْرِ قِلَّةِ عَقْلِنَا وَعِلْمِنَا وَفَهْمِنَا فَاذْكُرْنَا
عِنْدَكَ عَلٰى قَدْرِ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَفَضْلِكَ يَا خَيْرَ الذَّاكِرِيْنَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ و چنان بکوشد
که در شبا روز چهار هزار بار ذکر گوید و ازین قدر کمتر نکند **نوع دیگر** ذکر اویسی و بدلائی و طیفوری خواجه
باید که بزانوے ادب مستقبل قبله بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بر دارد و کلمۂ نفی شروع کند
بعده دست بسته طرف هوا با مد نفی بر دارد و بکشاید باز هم در هوا ببندد و بعده در دهن کلمۂ الا الله ضرب
کند باید که دست وقت اخراج نفی سوے هوا برد و بزانو ایستاده شود و در وقت ضرب بنشیند فاما
درین ذکر دو رمز است اول آنست که هر چه غیر حق ست محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم رمز
دوم آنکه در حال ضرب کلمۂ اثبات محبت و معرفت الهی از لامکان گرفته در دل انداختم و هستی حق
در دل ثابت کردم **نوع دیگر** ذکر بدلائے هم برین نوع کلمۂ نفی را از دهن بکشد و دست راست نزد
دهن بدارد و بسته در هوا ارد و بکشاید باز هم در هوا ببندد و کلمۂ اثبات در دهن ضرب کند باز بکشاید
بعده دست چپ ببندد و همین نوع درین هر دو ذکر تاثیر عظیم دارد و آنکه هنگام ذکر لا اله الا الله گفتن محمد
رسول الله گفته نمیشود بسبب آنکه ذکر محمد مصطفیٰ را با ذکر خدا معنی خاص است کما قال اذا ذکرت ذکرت

یعنی فرمان است مرتضی کرم الله وجهه کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را در سه حرف جمع آورده
است از لا اله گرفت و از الا الله گرفت و از محمد رسول الله گرفت و روی جانب راست گردانیده
و گوید و جانب چپ گردانیده و گوید الله ضرب کند و گوید آ شغل سه پایه در مراقبه داخل است و آن
آنست که سه اسم باری تعالی را در تصور تکرار کند یعنی سمیع بصیر علیم و باز تصور کند علیم بصیر
سمیع و یا بپارسی ملاحظه کند یعنی شنوا بینا دانا باز گوید دانا بینا شنوا یعنی هر دانائی و بینائی و شنوائی
که در عالم است دانائی و بینائی و شنوائی حق است وحده لا شریک له بیت آنکه میداند علیم است آنکه می بیند
بصیر است آنکه می شنود سمیع است ای فنا تو کیستی ✦ و آن مراقبه که ما را از پیران رسیده است الله
حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی اما مراقبه معیت قال الله تعالی وهو معکم
اینما کنتم و مراقبه قرب قال الله تعالی ونحن اقرب الیه من حبل الورید حق تعالی میفرماید
از رگ جان تو بتو نزدیک ترم و از شنوائی گوش تو بگوش تو نزدیک ترم و از گویائی زبان تو بزبان تو
نزدیک ترم و از دانائی دل تو بدل تو نزدیک ترم حاصل این کلام آنست که حقیقت تو منم و تو تجلی من مراقبه
ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه مثنوی توحید حلول در نهاد است ✦ اما نه حلول اتحاد است ✦
مراقبه انا بدلک اللازم فالزم بدلک یعنی در قیام حادث بواجب هیچ شک نیست بیت تو قائم
بخود نیستی یک قدم ✦ ز غیبت مدد میرسد دمبدم ✦ مراقبه در هر کاله هیچ اندیشه کند باید که این هیچ
صورت آب است اما آب گفتن دروغ باشد و آب دیدن و دانستن راست باشد شعر البحر بحر علی
ما کان فی القدم ✦ ان الحوادث امواج و انهار ✦ لا یحجبنک اشکال تشاکلها ✦ عمن
تشکل فیها وهی استار قطعه چو آدم را فرستادیم بیرون ✦ تو بودی عکس معبود ملائک ✦ در آن
نور جمال خود بنهادیم ✦ از آن گشتی تو مسجود ملائک ✦ مراقبه مثنوی بشنو از نی چون حکایت میکند ✦
وز جدائیها شکایت میکند ✦ نی که هر دم نغمه آرائی کند ✦ در حقیقت از دم نائی کند ✦ عشق جز نائے
و ما جز نی نه ایم ✦ او دمی بی ما و ما بی وی نه ایم ✦ مراقبه شعر انت ام انا هذا العین فی العین
حاشاک حاشاک من اثبات اثنین ✦ هویته لک فی لائیتی ابدا ✦ کل علی الکل

تلبیس بوجهتین ☆ **نظم** جانان می نامم ده وجانم بستان ☆ مستم کن وازهر دو جهانم بستان ☆ با کفر و
باسلام بدن ناچارست ☆ خود را بنما واین دو آنم بستان ☆ مراقبه أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللّٰهَ يَرَىٰ وَقَالَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اُعْبُدْ رَبَّكَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ مراقبه يَتَنَزَّلُ
الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ ظهور وتنزل بهر شیء وصفتی که ممکن ست کمال عظمت ست وتجلی بهر صورتی که امکان
دارد کبریائی ویست وقوله الْعَظَمَةُ إِزَارِيْ وَالْكِبْرِيَاءُ رِدَائِيْ اشارت بر نسبت مراقبه اللّٰهُ نُوْرُ
السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ **قطعه** ای جمله جهان حسنت آخر چه جمال ست این ☆ پیدائی و پنهانی آخر چه
کمال ست این ☆ در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ☆ غیر از تو کسی باشد حقا چه مجال ست این ☆ مراقبه
وَاللّٰهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيْطٌ یعنی احاطهٔ حق سبحانه وتعالی بما از ما نزدیک ترست وما از احاطهٔ او دور تر
قطعه یار نزدیک تر از من بمن ست ☆ وین عجب تر که من از وی دورم ☆ چه کنم با که توان گفت که او
در کنار من ومن مهجورم ☆ باید که بانواع مراقبه وانواع ذکر وفکر اوقات خود را معمور دارد مخدوم شیخ
سعد قدس سره این حدیث در مجمع السلوک آورد وقال النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَا إِلٰهَ
إِلَّا اللّٰهُ يُنْبِتُ الْإِيْمَانَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَةَ **فائده** اگر در اثنای ذکر در میان
خلوت صورتهای خوب یا زشت در نظر آید باید که بدان وقایع التفات نکند ونترسد به پناه ولایت شیخ
بگریزد وهمت بیشتر کند تا آئینهٔ دل بتدریج از زنگار طبیعت وظلمت بشریت صقالت یابد انوار غیبی پدید آید
در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال بروق ولوامع ولوایح وطوالع وفوایح وسنایح پدید آید باید که
ذاکر به بینها نیز التفات نکند بروق آنست که برق وار بجهد وزود منقطع شود ولوامع را لمعانی ست که قدری
ماند که توقف کند ولوایح چون نور آفتاب از عکس آب یا آئینه بر جای زند وقدری توقف می کند
ودر حجاب شود وطوالع چون نور کواکب تا روشموس ست وفوایح کشف نفس کشف قلب کشف روح
کشف سر کشف خفی وسنایح جمع المنحة وهي العطية آید انکه منشأ انوار متنوع ست چنانچه ذکر
لا اله الا الله واذکار مختلفه وقرآن وایمان واحسان واسلام اینها همه منشأ نور بدانکه از اینها انوار
متولد میشود وعبادات وطاعات ورحمانیت سالک وولایت شیخ یا ولایت نبوت محمد مصطفی صلی الله

علیه وسلم وارواح انبیا و اولیا علیهم السلام اینها نیز منشأ انوار است وغیر ذلک از زیرهٔ اصطلاح الی مالا نهایت
اما هر یکرا از قوی و دیگر و لون دیگر است بدانکه هرچه درصورت چراغ و شمع و مانند آن ظاهر شود نورے بود مقتبس
از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادهٔ علم یا از قرآن و یا ایمان آن چراغ و شمع دل بود و اگر درصورت
قندیل و مشکوٰة بیند نور عرفان بود و آنچه درصورت علویات بیند چون کواکب اقمار و شموس انوار
روحانیت بود و چون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام بیند وگرنه ناقص بیند و اگر بکمال صفا گیرد نور
روح بود که بمثال خورشید بیند چندانکه صفا زیاده تر خورشید درخشان تر و اگر ماه و خورشید یکبار بیند ماه
دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال
آنرا بصورت خورشید نقشبندی مناسب کرده است والا نور روح بے شکل و بے لون و بے صورت است
و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و یا در دریا و مانند آن بیند آن نیز از نور روحانیت باشد و از محلهای
مختلف بود و گاه بود که آن انوار از ایمان و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلفه باشد و در دل مشاهده می افتد
و گاه بود که پرتو انوار صفات حق جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس بر آئینهٔ دل اندازد و بقدر صفای دل
ظاهر شود اما ای عزیز آن انوار در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد چنانکه در مقام لوامگی نفس نورے ازرق
پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر با ظلمت نفس که از ضیای روح و ظلمت نفس نوری ازرق متولد
شود و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد نوری سرخ نماید مانند رنگ آتش بے دود و اگر سالک
از لقمهٔ لذیذ محظوظ است بآن آتش دودی هم بود و چون صفا زیاده تر شود نورے سپید پدید آید و چون نور روح
با دل امتزاج گیرد نورے سبز پدید آید و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود
آمیخته شود و چون نور حق تعالی بے حجب روح و دل در شهود آید نورے بے رنگ بے کیف و بے جهت و
بے مثال و بے نهایت پدید آید تعین از همه منتهیا مرتفع گردد و کشف این جمیع انوار بے رفع حجب ریبی و غیبی
ممکن نشود ریبی طبعی است که نسبت به بنده دارد و غیبی حقی است که منسوب بحق تعالی و تقدس است مثنوی

ستاره یا مه خورشید اکبر ٭ بود حس و خیال عقل انور ٭ بگردان از همه ای راهرو روی ٭ همیشه لا احب الآفلین گو
دوست ندارم فرو روندگان را ۱۲

بدانکه جمیع انبیا و اولیا و اصفیا و عارفان و عاشقان و مقربان از اعمال مستغنی و از حجاب ظاهر و باطن خویش

استغفار کرده اند تا حجب طاعت و عبادت محجب مغفرت و رحمت نشود اِنَّهُ لَيُغَانُ عَلٰى قَلْبِيْ وَاِنِّيْ لَاَسْتَغْفِرُ
اللّٰهَ فِيْ كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِيْنَ مَرَّةً بدانکه از حجب نورانی گذشتن مشکل است وقتی سلطان المشائخ نظام الحق والدین
قدس الله سره پیش از خلافت و بعد از ارادت متوجه بود و هم شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره
سجده آن زمان در تفکر مسئله شرعی بود و چون پیش صاحب کشف و ران سجده غلطیده بود گفت مولانا
نظام الدین اَلْعِلْمُ حِجَابٌ عَظِيْمٌ در باطن مجدد هم گذشت که علم حجاب تو اند بود الا حجاب عظیم چگونه باشد مجدد
گفت مولانا چون بپرسی بدانی تا آنکه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره بپرسید که مجدد و سبب چیست
با جواب نداشتند شیخ الاسلام فرمود علم حجاب نورانیست از آن در گذشتن کار هر کسی نباشد و هر آنکه
حجاب نورانیست یا غوث الاعظم اَلْمَحَبَّةُ حِجَابٌ بَيْنَ الْمُحِبِّ وَالْمَحْبُوْبِ فَاِذَا فَنِيَ الْمُحِبُّ عَنِ
الْمَحَبَّةِ وَصَلَ اِلَى الْمَحْبُوْبِ و همچنین اَلْعِشْقُ حِجَابٌ بَيْنَ الْعَاشِقِيْنَ وَالْمَعْشُوْقِ و همچنین حجاب
معرفت قَالَ ذُوالنُّوْنِ الْمِصْرِيُّ قُدِّسَ سِرُّهُ اَكْبَرُ ذُنُوْبِيْ مَعْرِفَتِيْ اِيَّاهُ و همچنین حجاب توحید حسین
منصور گفت قدس الله سره اَلتَّوْحِيْدُ حِجَابُ الْمُوَحِّدِ عَنْ جَمَالِ الْاَحَدِيَّةِ و همچنین حجاب قرب یا
غوث الاعظم اَهْلُ الْقُرْبَةِ يَسْتَغِيْثُوْنَ عَنِ الْقُرْبَةِ كَاَهْلِ الْبُعْدِ عَنِ الْبُعْدِ و همچنین حجاب افعال
و صفات عَنْ قُوَّةِ الْقُلُوْبِ حِجَابُ الذَّاتِ بِالصِّفَاتِ وَحِجَابُ الصِّفَاتِ بِالْاَفْعَالِ و فی المرصاد
زمان و مکان نیز حجاب است چون آن هر چیز و آنچه در زمان ماضی گذشته است و آنچه در زمان استقبال نیامده
گذشته در حال معلوم شود و پیش و پس نماند لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكَ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ از نقاب عزت
بیرون آید يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوْا مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
فَانْفُذُوْا لَا تَنْفُذُوْنَ اِلَّا بِسُلْطَانٍ ۝ جمال نهایه از حسین بن منصور نقل کرده اند که غایب
از حقائق سوال الست را چگونه جواب گوید پس هم مخاطب و مجیب بنهایت نازک است مصرع هم خود
الست گوید و هم خود بلی کند ❊ و این احوال و مقامات همه شمره ذکر است و چون سالک بعون الله
اینجا رسیده باشد که باز گردانند او را بسوی عالم مجاز از بهر نفع و ارشاد خلق و عالم در نظرش سایه نماید
و بسوی خلق بنظر شفقت و رحمت بیند بسبب حرمان ایشان از آن جمال و تعجب نماید او را از فنا گردن

خلق بعالم مجازی که همچو سایه هست و بطریقه گشتن ایشان بعالم دنیا و بظاهر با خلق حاضر بود و بدل غائب مقام
تمیز و غیبت و بینونیت این باشد قوله تعالی رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ صاحب
کشف الاسرار فرموده قدس سره که ظاهر درویشان با خلق ست و باطن ایشان در شهود اسما و صفات
و حقیقت این روش خواجگان ماوراء النهرست گویند ملک حسین والی هرات از حضرت قطب الاقطاب
خواجه بهاء الحق والدین محمد نقشبند قدس الله سره پرسید که بنای طریقه شما برچیست فرمود که خلوت در
انجمن بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش * این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
قوله تعالی وَتَحْسَبُهُمْ اَيْقَاظًا وَّهُمْ رُقُودٌ در کشف الاسرار بیان این آیت فرمود که جوانمردان
طریقت را چون بظاهر نگری جلوه گران میدان اعمال یابی و چون بسر ایشان واقف شوی از همه
فارغ بینی بباطن مست و بظاهر هشیار و بمعنی از همه خفته و بصورت بیدار مثنوی ظاهرے با این
آن در ساخته * باطنے از جمله وا پرداخته * قوله تعالی وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَّهِيَ
تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ جنید بغدادی فرمود قدس سره که اولیا بسر حد رسوم واقف اند و خلق از حرکات
بواطن ایشان که بیک دم هزار عالم طی کنند خبر ندارند مثنوی سلاطین مرتبت گدایان حی * منازل شناسان
گم کرده پی * **ومنها الصدق والاخلاص والآداب** مرید مبتدی را شاید که نیت خالص
کند امام سالم بن عبد الله بسوی عمر بن عبد العزیز قدس سرهم بنویسید اِعْلَمْ يَا عُمَرُ اِنَّ عَوْنَ اللهِ تَعَالٰى
لِلْعَبْدِ بِقَدْرِ النِّيَّةِ فَمَنْ تَمَّتْ نِيَّتُهٗ تَمَّ عَوْنُ اللهِ لَهٗ وَمَنْ قَصُرَتْ نِيَّتُهٗ قَصُرَ عَنْهُ عَوْنُ اللهِ
بِقَدْرِ ذٰلِكَ و نیز باید که عالم بحسن نیت باشد و چون عالم بحسن نیت نباشد با اهل نیت صحبت گیرد که
او را از حسن نیت بیاگاهاند و از حرکات ذمیمه دور باشد وَمِنَ الْحَرَكَاتِ الذَّمِيْمَةِ طَلَبُ الدُّنْيَا
وَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا فَاتَهُ الْعُقْبٰى وَمَنْ طَلَبَ الْعُقْبٰى فَاتَهُ الْمَوْلٰى وَمَنْ طَلَبَ الْمَوْلٰى فَلَهُ
الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةُ وَمِنْ قِلَّةِ الصِّدْقِ كَثْرَةُ الْخَطَاءِ شعر لِقَاءُ النَّاسِ لَيْسَ يُفِيْدُ شَيْئًا
سِوَى الْهَذَيَانِ مِنْ قِيْلٍ وَّقَالٍ * فَلَا تَصْحَبْ مَعَ الْاِنْسَانِ اِلَّا * لِاَجْلِ الْعِلْمِ اَوْ صَلَاحِ
حَالٍ * قطب العالم شیخ مینا قدس سره فرمود اعمال و صلاح بنده را به بهشت رساند و آداب بخداوند

در خبرست اِنَّ اَدْوَنَ مَا اَصْنَعُ بِالْعَبْدِ اِذَا اٰثَرَ شَهْوَتَهٗ عَلٰی طَاعَتِیْ اَنْ اُحَرِّمَهٗ لَذِیْذَ مُنَاجَاتِیْ
حسن رضی اللہ عنہ گفتہ میان بندہ و خداوند تعالیٰ حدیست از معصیتہا تقادم کہ چون بندہ بدان
رسد خداے عز و جل دل او را مہر کند و آمدہ است کہ حق سبحانہ یعقوب علیہ السلام را وحی فرستاد کہ وانی
چرا فرزند ترا از تو جدا کردیم کہ گناہ کردی و آن آنست کہ با برادران وی گفتی اَخَافُ اَنْ یَّاْکُلَهُ الذِّئْبُ
وَاَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُوْنَ ٥ چرا در غفلت برادران او نگریستی و در حفظ من نظر نکردی و ہمچنین یوسف علیہ
السلام گفت اُذْكُرْنِیْ عِنْدَ رَبِّكَ پس حق تعالیٰ او را بسبب اینکہ توجہ بغیر ما کرد عقوبت فرمود ہفت
سال در زندان باند ای عزیز مقصود ازین اعتبار و استبصارست مر مومنے را شاید کہ از گناہ باز ماند
و ہمیشہ با صدق و ادب باشد خاصتہً کسے کہ دم محبت زند کہ با صدور گناہ طلب محبت اللہ محال ست
احمد غزالی فرمود قدس سرہ ایمان اگر امروز ترا از گناہ باز ندارد فردا از آتش دوزخ کی باز دارد محمد
الملۃ شیخ مینا قدس سرہ فرمود ہر کہ تہاون نماید در آداب عقوبت کردہ شود بحرمان سنت و ہر کہ تہاون
نماید در سنت عقوبت کردہ شود بحرمان فرائض و ہر کہ تہاون نماید در فرائض عقوبت کردہ شود
بحرمان معرفت نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْهَا **قطعہ** شرم نداری کہ گنہ می کنی ❊ نامۂ خود را چہ سیہ می کنی ❊
سنگ نگند در صدف بیگانگان ❊ انچہ تو در حضرت شہ میکنی ❊ خواجہ سری سقطی قدس سرہ فرمود
شبی وظیفہ ادا کردہ پاے بجانب محراب فراز کردم ندا شنیدم یا سری با ملوک ہمچنین نشیند فی الحال
پاے گرد آوردم و گفتم بعزت تو کہ ہمہ عمر پاے را دراز نکنم و گویند خواجہ جنید را قدس سرہ سی سال
گذشتہ بود کہ نہ در روز و نہ در شب پاے دراز کردہ بود کار ہمت ست ہر کرا ہمت بیشتر افعال و آداب
او بیشتر بدانکہ اخلاص را سہ نشان ست یکی آنکہ مدح و ذم یکسان و برابر نماید دوم آنکہ در اعمال بہ
اعمال نظر نشاید سوم آنکہ در طاعات و عبادات بثواب نگراید طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و
ثواب در عبادت زہر قاتل ست اگر ہزار سال درین درگاہ باشی و ہر چہ طاعت و عبادت کہ
در ہمہ عالم ست تنہا تو کنی پس گویند ترا کہ مارا نمی ستائی و او تو تمام دادہ باشند ای عزیز ہر کہ خود را
بتر از وے بے قدری بجلس سلطان ہمت تنجید از و بندگی درست نیاید گفتہ بزرگ است کہ از حج

این عزیزان بیچارگان مزابل عرض کردند هیچ کسی بدان التفات نکرد اجماع اهل طریقت ست هر که خود را
از فرعون ذره بهتر داند او از فرعون بتر ست **بیت** چند پرسی که بندگی چه بود * بندگی جز فکندگی
چه بود * **نقل ست** که در خانقاه مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه بود صفیا نام هرگاه که او را
کسی ندا کردی و بخواندی حضرت مخدوم شیخ صفی قدس الله سره جواب دادی و حاضر شدی که
چه میگوئی و اصلا بخاطر شریف ایشان نبود که مرا هیچکس صفیا نخواهد گفت **بیت** هر که در خود دید در رو
کس ندید * مرد از خود رسته را حق برگزید * سهل تستری گوید قدس سره درین کار نظر کردم هیچ راه نزدیکتر
از نیاز نیافتم و هیچ حجاب صعب‌تر از دعوی ندیدم **مثنوی** ره نیست سعدی که مردان راه * بعزت
نکردند در خود نگاه * گویند شبلی قدس سره اندیشه کرد که از من هیچ کار نشد در راه مردان اختیار کرده نامردان
شدم هم و از من کار مردان نمی کنانند میان نامردان درآیم تا از من کار مردان نکنانند از نامردان پیر
نشد موی ریش و بروت تراشیده و جامهٔ مخنثان در بر کرده میان ایشان رفت پانزده روز و بقولی
بیست روز بگذشت هاتف آواز داد ای شبلی کسی را که خدای تعالی مرد آفریده باشد هرگز نامرد نشود
این کار مردان ست که مرد باشند و خود را نامرد دانند شبلی سر بسجده نهاد تا دیری باز هاتف آواز
داد که سر بردار و این چنین روی خوب تا دیری بر خاک منه که مرا شرم می آید **بیت** تو خود را مبین
گر توانی شنید * که در هر دو عالم ترا کس ندید * شیخ ابو سعید ابو الخیر گفت قدس سره مرد باید که سالها
راه اخلاص رود و اخلاص کیمیائیست هر که بدان عادت گیرد گوهر بی قیمتی گردد هر که اخلاص دارد
او را همه دارند خواجه سری فرمود قدس سره دو رکعت که در خلوت با اخلاص بگذاری بهتر از آنکه سی یا
حدیث یا هفت صد حدیث باسناد عالی بنویسی ای جوانمرد خود بینی و خودنمائی ترا دو بند ست این
یک سخن من بهتر از هزار پند ست هر که ازین دو بند خلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت از مخدوم
الملة شیخ ضیا قدس سره نقل کرده اند ابو مسلم فارس گفته ست که من از مجاهده و ریاضت ضعیف و
نزار بودم قصد زیارت شیخ ابو سعید ابو الخیر کردم او را دیدم بر تخت اندر چهار بالش نشسته و دقی مصری
پوشیده در دل من انکاری پدید آمد که این چه درویشی ست من بچندین مجاهده و ریاضت و او

و چنان راحت و استراحت بر باطن من مطلع شد و گفت یا ابامسلم در کدام کتاب یافتی که خودبینی و خودپسندی
شیوهٔ درویشی ست ما همه حق را دیدیم ما را بر تخت عزت وا نشستند و تو خود را دیدی جز پیش تخت گدا نشستند
نصیب ما مشاهده آمد و نصیب تو مجاهده شیخ ابومسلم گفت جهان بر من سیاه شد و هوا از من برفت
چون بخود باز آمدم توبه کردم و وی توبهٔ من پذیرفت قَالَ اَبُوْبَکْرِ الزَّقَّاقُ نُقْصَانُ کُلِّ مُخْلِصٍ فِیْ
اِخْلَاصِہٖ رُؤْیَتُہٗ اِخْلَاصَہٗ فَاِذَا اَرَادَ اللّٰہُ تَعَالٰی اَنْ یُّخْلِصَ اِخْلَاصَہٗ اَسْقَطَ عَنْ اِخْلَاصِہٖ
رُؤْیَتَہٗ اِخْلَاصَہٗ رباعی تا مرد به تیغ عشق بی سر نشود ٭ در مذهب عاشقان مطهر نشود ٭
هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی ٭ آری خواهی ولی میسر نشود ٭ گفته اند علم تخم ست و عمل کشت
و آب آن اخلاص ست محمد بن الفضل قدس سره فرمود علامت بدبختی سه چیز ست یکی آنکه علم دهند و محروم
از عمل گردانند دوم آنکه عمل دهند و محروم از اخلاص گردانند سوم آنکه صحبت صالحان دهند و محروم
از خدمت و صدق گردانند پس مرید مبتدی را شاید که تسلیم کند ذات خود را بحکم شیخ خواجه ذوالنون مصری
قدس سره فرمود چون بیرون آید مرید از آداب باز گردد از آنجا که آمده است که سبب ترقی آداب بود چون
سبب نماند ضرورت باز گردد گفته اند حقوق شیخ برابر حقوق پیغمبر ست و از حقوق مادر و پدر زیاده است
در فوائد السالکین آورده است که خواجه معین الدین چشتی فرمود قدس سره که من بخدمت شیخ یوسف چشتی
قدس سره حاضر بودم که مردی به نیت بیعت درآمد سر در قدم خواجه نهاد و گفت به بیعت آمدم خواجه در
حالتی بود گفت اگر بگوئی لا اله الا الله چشتی رسول الله ترا مرید بگیرم چون آن مرد راسخ و صادق بود
بر فور اقرار کرد خواجه او را به بیعت دست داد و به نعمت مشرف گردانید بعده گفت بشنو من کیستم و چه کس
باشم و یکی از کمینه بندگان درگاه رسول هستم و کلمه همان ست اما برای کمالیت تو و آزمایش اعتقاد و
صدق تو امتحان کردم پس صدق باید آنست که ظاهراً و باطناً ذره اعتراض نکند که آن سبب مفارقت
حقیقی ست تا از برکت صحبت و خدمت نعمتی بر گیرد چنانکه موسیٰ علیه السلام با خضر علیه السلام با اعتراض
پیش آمد هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِیْ وَبَیْنِکَ شنیده **نقل ست** مریدی از مریدان خواجه ابوالقاسم گرگانی
قدس سره خوابی پیش شیخ باز نمود که شما چیزی در خواب میفرمودید من گفتم چرا از من روی بگردانیده

و سود اگر چراراد در باطن تو جاے نمانده بودے در خواب بر زبان تو چرا رفتے پس صدق و ادب با پیر باید
که حال مرید بود کہ بناے سلوک این راه بر صدق ست مخدوم الملة شیخ سعد بہن قدس سره فرمود
اگر مرید در مبدا احوال میل بچیزے کند که دران حظ نفس ست هرگز بفلاح نرسد و اتباع پیر او را در رخصت
ست که بقیهٔ نفس دارد و در رخصت حظے ست نفس را اَسَاسُ الْكُفْرِ قِيَامُكَ عَلٰى مُرَادِ نَفْسِكَ
اے عزیز آن صغیره که در چشم تو خطر ندارد در ترازوے حقیقت چندکوه قاف ست اَلْمُؤْمِنُ يَرٰى ذَنْبَهٗ
كَالْجَبَلِ يَقَعُ عَلَيْهِ وَالْمُنَافِقُ يَرٰى ذَنْبَهٗ كَالذُّبَابِ يَطِيْرُ مِنْهُ تو گوئی دین ما را چه زیان دارد
آن موے که در دیدهٔ تو افتد قرار از تو زائل گرداند دیدهٔ دین نازکتر از دیدهٔ تست موے نتابد اَلشِّرْكُ
فِيْ أُمَّتِيْ أَخْفٰى مِنْ دَبِيْبِ النَّمْلَةِ الَّتِيْ تَدُبُّ فِيْ لَيْلَةٍ مُظْلِمَةٍ عَلٰى صَخْرَةٍ سَوْدَاءَ آ
شرک که موے باریکتر در دیدهٔ دین تو افتاده است و دیدهٔ دین تو بیقرار ست لیکن ترا آگاهی نیست
از بیقراری او زیرا که مردهٔ و تن همه را بخواب غفلت سپردهٔ اکنون در آئینهٔ ایمان نگاه کن و آن آئینه
خود عزیز ست اگر این موے از دیدهٔ دین بیرون نکنی جمله دیده تباه شود تو تیاے اخلاص باید
تا این دیدهٔ رنجور را شفا دهد آرے اے برادر این نفس سگے ست سیاه پروردهٔ خانهٔ تست روے
خود را همیشه بر آستانهٔ دل نهاده است و تو هر روز وے را می پروری او ترا بخورد و ترا آگاهی نبود مخدوم
الملة شیخ محمد منیا قدس سره فرمود این طائفه را فتوح گرفتن وقتے درست باشد که از هواے نفس و از
هواے خوردن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آمده بود و بمقام اخلاص که نازکترین مقامهاست
ترقی کرده باشد و گفته اند بنده از شیطان خلاص نیابد الا باخلاص قوله تعالیٰ اِلَّا عِبَادَكَ
مِنْهُمُ الْمُخْلَصِيْنَ نقل ست که در امم سابقه عابدے بود خدا پرست خبر یافت که در فلان وادی
درختی ست که قومے تر از خدائی مے پرستند در خشم شد و تبر گرفته قصد بریدن درخت کرد ابلیس بصورت
پیرے برو ظاهر شد و گفت عبادت خویش بگذاشتی و به بیهودگی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت
ست ابلیس گفت من ترا نگذارم و بجنگ آمد و گرفت عابد وے را بر زمین زد و بر سینه نشست گفت مرا بگذار
تا سخنے گویم عابد بگذاشت پس گفت خداے تعالیٰ از تو این کار ساقط کرده است و بر تو فرض نکرده

اگر خواهد پیغمبران را فرماید تا آنرا ببرند عابد گفت مرا از بریدن چاره نیست باز جنگ کردند عابد وی را بر زمین زد
ابلیس عاجز شد و گفت هیچ رغبت نمائی بچیزی که ترا سودمند تر باشد زاهد گفت آن چه چیز است گفت من ترا
هر شبی دو دینار بدهم تو بر عیال و برادران و محتاجان نفقه کن و مسلمانان را صدقه بده ترا سودمند تر
از بریدن این درخت باشد که بجای آن دیگری نشانند پس عابد تفکر کرد که این پیر راست میگوید من
پیغامبر نیم و خدای تعالی مرا نفرموده که ببرم آن عاصی شوم و آنچه پیر گفت منفعت مسلمانان
در وی بیشتر است پس عابد باز گشت و تا سه روز نزدیک سر خود دو دگان دینار می یافت روز چهارم هیچ
ندید و در خشم شد و تبر بر دوش نهاد باز ابلیس بجنگ آمد و بخفت و عابد را بر زمین زد و زیر پای خویش مالید
زاهد گفت چگونه بر من غالب آمدی گفت اول بار محض برای خدا خشم گرفته بودی پس خدای تعالی
مرا مقهور تو گردانید و این بار برای نفس و دو دینار پس من ترا غلبه کردم **ومنها الاحسان والایثار والمقابلة بالسیئة الحسنة** قال الله تعالی وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ تفسیر اسباب نزول از ابن عمر رضی الله عنه نقل کرده اند که بز بریانی برای یکی از
درویشان صحابه آورده بودند آنرا بر درویشی دیگر که از وی محتاج تر بود فرستاد و آن بر دیگری ایثار نمود
همچنین هفت تن از فقرا بر یکدیگر ایثار کردند این آیت در شان آن درویشان توانگر دل نازل شد
و ایثار آنست که کسی محتاج باشد بچیزی و دیگری را مستحق آن داند از خود باز گیرد و بوی بخشد

نظم

کریم کامل آنرا شناسم اندرین دوران + که گر نانی رسد از آسیای چرخ گردانش +
ز استغنای همت باوجود فقر و بی برگی + ز خود وا گیرد و سازد فدای بی نوایانش +

حکی عن حذیفة العدوی قال انطلقت یوم الیرموک لطلب ابن عم لی ومعی شیء
من الماء وانا اقول ان کان به رمق سقیته فاذا انا به فقلت اسقیک فاشار الی
نعم فاذا رجل یقول آه فقال ابن عمی انطلق به الیه فاذا هو هشام فقلت اسقیک
فسمع هشام آخر یقول آه فقال انطلق به الیه فجئته فاذا هو قد مات ثم رجعت
الی هشام فاذا هو قد مات ثم رجعت الی ابن عمی فاذا هو قد مات قال الحسن

قُدِّسَ سِرُّہٗ اَلْاِحْسَانُ اَنْ تَعُمَّ وَلَا تَخُصَّ کَالشَّمْسِ وَالرِّیْحِ وَالْغَیْثِ وَقَالَ سُفْیَانُ قُدِّسَ سِرُّہٗ
اَلْاِحْسَانُ اَنْ تُحْسِنَ اِلٰی مَنْ اَسَاءَ فَاِنَّ الْاِحْسَانَ اِلَی الْمُحْسِنِ مُتَاجَرَۃٌ کَنَقْدِ السُّوْقِ خُذْ
شَیْئًا وَّهَاتِ شَیْئًا **نقل ست** کہ عیسیٰ علیہ السلام ابلیس را دید پرسید کہ دوست‌ترین مردمان
نزدیک تو کیست گفت مومنی بخیل زیرا کہ طاعت و عبادت او بدرگاہ مولیٰ تعالیٰ ہرگز قبول نیست
پس پرسید دشمن‌ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت فاسق سخی زیرا کہ گناہان او بسبب سخاوت ہمہ
مغفور ست **نقل ست** کہ مردے وام بسیار داشت پس رفت بر یارے کہ توانگر بود و حال خویش
باز نمود پس آن یار آنقدر کہ وام او بود بدو داد و در گریہ شد زنش پرسید چرا گریہ میکنی گفت گریہ میکنم
بواسطۂ غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از خبرداری ایشان بحدے کہ ایشان بر من می آیند
و بضرورت احوال خویش باز می نمایند۔ مؤلف راست **قطعہ** آبروی دوستان و عزت یاران بجوے
از متاع و مال حق حق نگہداران بجوے ٭ پیش از ان کت عرض حال خود کنند از عاجزی ٭ حال شان
دریاب تسکین دل فگاران بجوے ٭ سُئِلَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ عَنْ تَفْسِیْرِ
هٰذِہِ الْاٰیَۃِ خُذِ الْعَفْوَ وَاْمُرْ بِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِیْنَ فَقَالَ اَنْ تَصِلَ اِلٰی
مَنْ قَطَعَکَ وَتُعْطِیْ مَنْ حَرَمَکَ وَتَعْفُوْ عَمَّنْ ظَلَمَکَ **بیت** سخا بہ جز کردن را خوار نیست
در ہمت ٭ کہ یک بدی و انکہ دہ جزا خواہی زیند انش ٭ آوردہ اند کہ کسے امام اعظم را طپانچہ زد
امام قدس سرہ فرمود کہ من ہم می توانم کہ ترا طپانچہ زنم اما نزنم و قادرم کہ پیش خلیفہ از تو شکایت
کنم اما نکنم و میتوانم کہ سحرگاہ از جفای تو بحضرت الٰہ بنالم ولے ننالم و میسرم میشود کہ بقیامت کہ خصومت
بر بندم و داد خود از تو بستانم و این نیز نکنم و اگر فردا مرا رستگاری باشد و شفاعت من پذیرند بیتو
قدم در بہشت ننہم **بیت** بدی را بدی سہل باشد جزا ٭ اگر مردی اَحْسِنْ اِلٰی مَنْ اَسَا ٭
در تیسیر آوردہ کہ روزے امیر المومنین حسین بن علی رضی اللہ عنہما با جمعی از مہمانان بر سر خوانے
نشستہ بود خادمش با کاسۂ آش گرم بمجلس درآمد و از غایت دہشت پایش بحاشیۂ بساط بلغزید
کاسہ بر سر مبارک شاہزادہ افتاد و بشکست و آش بر رخسارۂ مبارک فرو ریخت امیر المومنین حسین رضی اللہ

از روی تادیب نه از روی تعذیب و دو گریست بر زبان خادم جاری شد وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ
امیرزاده فرمود که خشم خود فرو خوردم خادم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ امیرزاده گفت عفو
کردم خادم گفت وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ع امیرزاده فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم **مثنوی**
بدی را مکافات کردن بدی ٭ بتر اهل صورت بود در بخردی ٭ بمعنی کسانیکه پی برده اند ٭ بدی دیده
نیکوئی کرده اند ٭ **نقل ست** که روزی امیرالمومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با چهار صد صحابه
بیرون آمد و دستار رسول صلی الله علیه وسلم بسر داشت و ذوالفقار پدر در کمر و در میان آن هجوم
چون قمر در نجوم همی تافت مردی اعرابی در آمد و پرسید که این کدام کس ست گفتند امیرالمومنین حسین
بن علی مرتضی رضی الله عنهما پس اعرابی از حسین رضی الله عنه پرسید که تو نبیرهٔ ابی طالب هستی گفت
آری گفت پدر تو مردی خونریز و فتنه انگیز بود پس عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و غیرهما
قصد کردند که او را بزنند و ادب کنند امیرالمومنین حسین تبسم کرد و گفت که بگذارید او را و از وی پرسید
که ای وجیه عرب ترا تنگدل و خشمناک می یابم اگر گرسنه باشی ترا طعام دهم و اگر خشکی بیابان در تو اثر
کرده باشد ترا علاج کنم و اگر قرضدار باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصومت کرده باشد آشتی
دهم و اگر کاری در گره بسته باشی بگو تا اعانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمنده شده پایش ببوسید
و عذر خواست و برفت امیر با اصحاب گفت که ما کلان تر و بلند تر کوه باشیم از بادهای مخالف کم ستوه
باشیم **شعر** دریای فراوان نشود تیره بسنگ ٭ عارف که برنجد تنک آب ست هنوز ٭ **نقل ست**
که امیرالمومنین حسن بن علی مرتضی را رضی الله عنهما پنج بار زهر دادند اثر نکرد و ششمی بار جگر وی
پاره پاره گشت چون قریب موت رسید امیرالمومنین حسین از وی پرسید که ای برادر آنکه ترا زهر داده است
او را میدانی فرمود آری میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر بمیری از وی انتقام تو بستانم و او را بقصاص
برسانم گفت ای برادر غمازی لایق خاندان ما نیست زیرا که ما از اهل بیت رسول ستیم بعزت جلال
خداوند تعالی که اگر خداوند تعالی مرا بیامرزد و بدخول بهشت حکم فرماید پس در بهشت نروم تا او را
به بهشت نبرم مولف راست **قطعه** گوهر پاکیزه اصل و جوهری عالی مقام ٭ تا چه احسانها

در جلبش بجاے انتقام ٭ حلم و عفوش برجفاى جافيان سبقت برد ٭ حسن خلقش در دو عالم رحمت هر خاص و عام ٭ عَنْ اَبِي الدَّرْدَاءِ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَرَمُ الْمُؤْمِنِ دِيْنُهُ وَمُرُوَّتُهُ عَقْلُهُ وَحَسَبُهُ خُلُقُهُ عَنْ اُسَامَةَ بْنِ شُرَيْكٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ شَهِدْتُ الْاَعَارِيْبَ يَسْأَلُوْنَ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا خَيْرُ مَا اُعْطِيَ الْعَبْدُ قَالَ حُسْنُ الْخُلُقِ وَعَنْ عِكْرِمَةَ بْنِ وَهْبٍ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ الْجَوَّاظُ وَلَا الْجَعْظَرِيُّ مخدوم الشيخ مينا قدس سره فرمود چون برين طائفه کسے ظلمے کند و یا ازو بلائے یا بلے برود عاے بد نگویند و گرنه توکل باطل شود و این نظم میخواندند نظم هرکه مارا یار نبود ایزد او را یار باد ٭ هرکه مارا رنجه دارد راحتش بسیار باد ٭ هرکه اندر راه ما خارے نهد از دشمنی ٭ هر گلے کز باغ عمرش بشگفد بے خار باد ٭ قَوْلُهُ تَعَالٰى وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِيْنَ يَمْشُوْنَ عَلَى الْاَرْضِ هَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُوْنَ قَالُوْا سَلَامًا ٭ در فصول آورده چنانچه اسم رحمن خاص ست بحق سبحانه و تعالى این عباد نیز خواص بارگاه قرب اویند و معنی آیت آنست بندگان خداوند رحمن میروند بروے زمین بتواضع و چون نادانان بسخن بے ادبانه خطاب شان کنند جوابے چنان گویند که سالم مانند از مجادله و مکالمه سفها و بجاے دشنام دعا و سلام گویند چنانچه محقق رومی فرمود قدس سره قطعه اگر گویند زراقی و سالوس ٭ بگو هستم و صد چندان و می رو ٭ و گر از خشم دشنامے دهندت ٭ دعا کن خوشدل و خندان و می رو ٭ قَوْلُهُ تَعَالٰى وَنَزَعْنَا مَا فِيْ صُدُوْرِهِمْ مِّنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلٰى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِيْنَ ۝ قَالَ اَبُوْ حَفْصٍ رَحِمَهُ اللّٰهُ كَيْفَ يَبْقَى الْغِلُّ فِيْ قُلُوْبٍ اِئْتَلَفَتْ بِاللّٰهِ وَاتَّفَقَتْ عَلٰى مَحَبَّتِهِ وَاجْتَمَعَتْ عَلٰى مَوَدَّتِهِ وَاَنِسَتْ بِذِكْرِهِ لِاَنَّ تِلْكَ قُلُوْبٌ صَافِيَةٌ مِّنْ هَوَاجِسِ النُّفُوْسِ وَظُلُمَاتِ الطَّبَائِعِ بَلْ كُحِلَتْ بِنُوْرِ التَّوْفِيْقِ فَصَارَتْ اِخْوَانًا گویند ابراهیم ادهم قدس سره در دشتے میگذشت سوارے بدو رسید و پرسید که آبادانی کجاست گفت گورستان سوار را خشم گرفت چوبے بر سر مبارک او زد با شکست و گرفته در شهر آورد گفتند ای البله این ابراهیم ادهم ست سوار از اسپ فرود آمد

و وی پایش افتاد که مرا بحل کن گفت کردم و آن ساعت که سرم شکستی ترا دعاے نیک گفتم و اصحاب
پرسیدند چرا دعا گفتی گفت براے آنکه بعفو مرا ثواب شد بسبب وی پس نخواستم که نصیب من از
وی نیک بود و نصیب وی از من بد باشد **و منها الاستقامة وَهِيَ الْمُسَاوَاةُ بَيْنَ
الْأَفْعَالِ وَالْأَقْوَالِ وَالْأَحْوَالِ ظَاهِرًا وَّبَاطِنًا** و در روش طریقت درجهٔ عالی تر از
استقامت نیست بے همراهی استقامت وصول بسر منزل کمال فکریست باطل و خیالیست محال

سنبلهٔ پنجم در خوف و رجا

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّ رَبَّكَ لَذُوْ مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ عَلٰی ظُلْمِهِمْ وَاِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيْدُ الْعِقَابِ
محققان بر آنند که این آیت تمهید قواعد خوف و رجاست میفرماید آمرزنده ام تا از رحمت او نا امید
نشوند و عقوبت کننده ام تا از هیبت او ایمن نباشند و در حدیث آمده است اگر عفو خدا نبودے
عیش هیچ احدے گوارنده نشدے و اگر وعید حق نبودے همه کس تکیه بر عفو کرده از عمل باز ماندے
بدانکه رجا چون زمام ست که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که وے را میراند تا که گولی خبا
در فضل خوف و در فضل رجا بسیار ست که دام فاضلتر بدانکه این هر دو دارو ست و دارو را فضل
نگویند لیکن نافع گویند که منفعت وے باحوال و باشخاص بگردد و جوابش مطلق نیست و کمال آدمی
آنست که بمحبت حق تعالیٰ مستغرق بود و هر که بوقت مرگ نزدیک ست باید که رجا غالب باشد
که آن محبت را زیاده کند و در دیگر وقتها اگر مرد اہل غفلت ست خوف غالب باید و وے را غلبه
رجا زهر قاتل ست و چون از اہل عبادت ست رجا غالب باید و بدانکه هر کجا که خوف ست دلیری
نیست و هر کجا که رجاست فراغت نیست و در دوستی تحفظ نیست و در مشاهده غفلت نیست
**قَوْلُهٗ تَعَالٰی مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيٰنِ ۙ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيٰنِ ۚ فَبِاَيِّ اٰلَاۤءِ رَبِّكُمَا
تُكَذِّبٰنِ ۝ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ۚ** امام قشیری فرموده رحمة اللّٰه علیه که بحرین خوف
و رجاست یا قبض و بسط یا انس و هیبت و برزخ قدرت بے علت و لولو احوال صافیه
و مرجان لطائف وافیه صاحب کشف الاسرار شرح میکند که بحر خوف و رجا عامهٔ دوستان است

و از آن گوهر زهد و ورع زاید و بحر قبض و بسط خواص مومنان راست و از آن جوهر فقر و وجد بیرون آید و بحر انس و هیبت انبیا و صدیقان راست و از آن گوهر فنا روی نماید هیبت ز قعر بحر فنا گوهر بقا یابی ٭ و گر نه غوطه خوری این گهر کجا یابی ٭ رسول فرمود صلی الله علیه و سلم هر که از خدای تعالی ن بترسد همه چیز از وی بترسد و عایشه رضی الله عنها پرسید از رسول علیه الصلوة و السلام هیچکس از امت تو بی حساب در بهشت رود گفت رود آنکس که از گناهان خویش یاد کند و بگرید و فرمود رسول صلی الله علیه و سلم هیچ قطره نیست نزدیک خدای تعالی دوست تر از قطرهٔ اشک که از خوف خدا بود و قطرهٔ خون که در جهاد کافران ریزد یحیی معاذ رازی قدس سره گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت رسیدی و دیگری گفتند فردا که ایمن تر ست گفت آنکه امروز ترسان تر ست حسن بصری رضی الله عنه سالها بسیار نخندیده و چنان میبودی که گوئی اسیری برای کشتن آورده اند پرسیدند با چندین علوم و عبادات چرا چنین سوخته گفت بترسم که خدای تعالی از من کاری دیده باشد که نه پسندیده باشد و گوید برو تو رحمت نکنم و بدانکه اکثر بزرگان دین را همین معامله بوده است و هر که ایشان را دیدی پنداشتی که ایشان نگر با سیدا از رحمت شده اند اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و ترا ایمن از ان نیست که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست و یا که ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست نقل ست که وقتی داود علیه السلام مناجات کرد خداوندا نامهٔ اعمال من بمن نمای نامهٔ اعمال او بدو نمودند چون بدید پیش دست بطعام و شراب دراز نکرد وَرُوِیَ اَنَّهُ مَا رَفَعَ رَأْسَهُ اِلَی السَّمَاءِ حَتّٰی مَاتَ حَیَاءً مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی چون از داود آن زلت در وجود آمد سعادت حسن صوت از و سلب کردند شنیدم شنیدم یحیی بن کثیر گوید چون داود علیه السلام خواستی که از جهت زلت خود بر خود نوحه کند یک هفته طعام و شراب گذاشتی بعده فرمودی تا منبری در صحرا نصب کردندی بعده سلیمان را گفتی آواز ده تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آیند چون گرد آمدندی بر سر منبر رفتی و هم خود بر خود نوحه کردی ای بی انصاف پیغامبر مرسل از سبب یک زلت بر خود چنین نوحه کردی تو که روزی هزار گناه بیش می کنی ترا در شب چگونه خواب می آید قطعه نخفتی با خوشی چه کار ترا ٭ سینهٔ مجرمان فگار

زهم خویش هیچ وقت برنارد + هر که چون تو گناهکار بود + محمد واسع رحمة الله علیه گوید اگر گناه
بوی داشتی هیچ کس بپهلوی من نتوانستی نشست ای درویش انتباه اصحاب کهف را سگ گربه
بود تو از آدمی هم کمتر نشوی کرامت آید حکایت وقتی خواجه جنید مریدی را گفت کیف
الصحبة گفت بالسلامة والعافیة خواجه بانگ بر زد و گفت ای بیخبر سخن اهل بهشت اهل دنیا
چگونه گوید کسی را که یک پای در درون بهشت باشد و دوم بیرون بهشت او را این سخن گفتن حرام است
زیرا که از حضیض دنیا تا باوج بهشت هزار در هزار دشواری عقبی در پیش است تو این سخن چگونه گوئی با موسی
علیه السلام خطاب کردند که ای موسی تا دو پای خود در بهشت ننهاده نه ایمنی از مکر من ایمن نباشی مخدوم
شیخ نور قطب عالم قدس سره گفته بسا باشد که خدای تعالی بیاراید دشمنان خود را بلباس دوستان
خود و برگزیدگان خود تا مغرور شوند بصفای اوقات خویش و پندارند که اهل ولایت و قربند و این از
خدای تعالی مر ایشان را استدراج است پس نگذارد ایشان را بران حال خود و رد کند سوی حقائق
معلومه که نزد خدای تعالی است و بسا باشد که بیاراید ایشان را بلباس عزت و جاه و ریاست و منزلت
از دیگر مردمان تا مغرور شوند بشان بستایش مردمان و پندارند که ایشان از اهل فضل و قربند پس این
نیز استدراج است از خدای تعالی پس نگذارد ایشان را در عز و جاه تا رد کند سوی حقائق معلومه
خویش و بسا باشد که بیاراید ایشان را بانواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خواطر و لطائف
حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فهم و زیرکی خویش و پندارند که محیط گشتند بهر حقیقتی
از روی علم و این از خدای تعالی استدراج است و نگذارد ایشان را دران تا رد کند ایشان را بسوی
حقائق معلومه خویش و بسا باشد که بیاراید ایشان را بلباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس
مغرور شوند بحسن تجمل خویش و خوشی عیش و پندارند که ایشان بر چیزی اند و این مر ایشان را استدراج
است و نگذارد ایشان را دران تا رد کند سوی حقائق معلومه خویش قال الله تعالی سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون ۞ سرانجام که بگیرم ایشان را درجه بدرجه از انجا که ندانند بدین هیبت استدراج
مکدر گشت عیش مریدان در دار دنیا و دائم گشت تیرگی ایشان و زرد گشت لونهای ایشان

وگداخته شد نفسهای ایشان و دهشت خورد عقلهاے ایشان و بریده شد دلهای ایشان و پاره پاره گشت کلهای ایشان و گم شدند از میان مردمان تا نمی آمیزند با ایشان قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلْمُؤْمِنُ لَا يَسْكُنُ اِضْطِرَابُهٗ وَلَا يَأْمَنُ رَوْعَتَهٗ حَتّٰى يُخَلِّفَ جِسْرَ جَهَنَّمَ گفت یحیی معاذ رازی رضی اللہ عنہ بدرستیکه پوشیده ہست خدای تعالی چیزها در چیزها مکر خود را در حلم خود و فریب خود در لطف خود و ترک عون و نصرت خود در انواع نعمت خود و خشم خود در جمیل ستر خود و قطعیت خود در مهلت دادن خود پس باید مرید را که اعتماد نکند بر نیکوئی اوقات و بسیاری احسان خود پس چند از چرا بینی تو در لباس مریدان و وی در علم خدای تعالی از راندگان بود و بسا باشد که بیارایدش دشمن خود بعصمت خود و او در سابقهٔ علم خداے تعالی از اہل لعنت بود که بیاراست بلعم را بانوار ولایت خود و او نزد خدای تعالی از اہل عقوبت بود و غرق کرد قارون را در بحار نعمت و او از اہل خشم وی بود گفت عبد الله در غرور نیفگند ترا از خدای تعالی چهار چیز ظاہر گردانیدن وی مر ترا چیزے که نکردی از عمل نیک و پوشیدن وی بر تو آنچه کردی از عمل بد و زیاده دادن وی آنچه نگذاردی شکر آن و عطا کردن وی ترا آنچه نخواستی آنرا یحیی بن معاذ گفته ای مستوران بجنتها و عصمتها مغرور مشوید بدرستیکه در ضمن آن انواع عقوبت ست و مغرور مشوید بعمارت اوقات بدرستی که در ضمن آن آفتهاست و مغرور مشوید بصفای عبودیت پس بدرستیکه دران نسیان ربوبیت ست گفت ذوالنون مصری قدس سره استدراج اہل علم طلب جاه و منزلت ست و استدراج مریدان نگریستن ست سوی عطایا و کرامات و استدراج عارفان استغناے ایشان ست بمعرفت ودون حق تا گردانیده اند معرفت را حدے و نهایتے و گمان برند که محیط شدند بمعرفت و ہرکه منزلت او بلندتر باشد استدراج وی بزرگتر و باریکتر باشد گفت عبد الله مبارک رضی الله عنه بسا یاد دهنده مر خداے تعالی را فراموش کننده ہست او را و بسا ترسنده از خداے دلیرست بر خداے و بسا تلاوت کننده روے گشتنده بود از آیات خداے گفت ابو سعید خراز اگر ترک آوردی دنیا را و فخر کردی بر ترک آن پس آن بزرگتر دنیاست و تو ترک دنیا و ردی و اگر حیلهای نفس ترک کنی و بنا

عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عیب ست تکبر نکردی تو و اگر کوشش نمائی تو و تعلق کنی بکوشش
خود بزرگتر استدراج ست پس نکوشیدی تو و اگر ترسیدی تو و ایمن گردی بر آنکه من ترسیده ام
پس ایمن از ترس بزرگتر ست و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پس توکل
کردی تو و اگر دوستداری خدای تعالی را پس بنده کنی محبت بجز محبوب پس دوست داشتی
او را پس گفت نگریستن قرب در قرب بعد در بعد ست و نگریستن انس در انس بزرگترین وحشت
ست و نگریستن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی ست و نگریستن معرفت در معرفت بزرگترین
غفلت ست گفت یحیی معاذ گناهے که محتاج شوم بدان سوے حق تعالی بهتر از طاعتے که افتخار
کنم بدان و بسا باشد که ببیند مردے بر مردے را خواب صالح و آن استدراج بود از خدای تعالی
چنانکه حکایت کرده اند که مردے از شام آمد سوے علا ابن زیاد رحمة الله علیه پس گفت که من
در خواب دیده ام چنانستی که تو اهل بهشتی پس ترک آورد مجلس وی را و در گریه شد و گفت شاید که خدای
تعالی خواست بدین خواب کارے را و تیر آخر که سفر و شوی بمعموری اوقات و صفای احوال زیرا که
برصیصا و بلعم بودند متعبدترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روی حال
و در آخر کار میل کردند سوے نفس و هوا گشتند فضیحت در دنیا و آخرت و سفر در شو صحبت صالحان
و زاهدان و بخدمت و متابعت ایشان زیرا که زن نوح پیغامبر و زن لوط پیغامبر علیهما السلام را
صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد سبحان الله مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل
و نائم ست که اگرچه گاهے بتوفیق حق سبحانه متنبه میگردد باز غفلت برو مستولی شود حنظله گوید رضی الله
عنه نزدیک رسول علیه الصلوة والسلام بودم و مرا پند داد چنانکه دلها تنگ شد و آب چشمها
روان شد پس بخانه آمدم اهل من با من بسخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول
علیه الصلوة والسلام یاد آمد فریاد کردم دگر بار بیرون آمدم و میگفتم آه حنظله منافق شد ابوبکر
صدیق رضی الله عنه پیش آمد و میگفت که تو منافق نشدی همچنان نزدیک رسول صلی الله علیه
وسلم شدیم رسول گفت یا حنظله اگر بدان حال می ماندے که در پیش من بودے فرشتگان مصافحه

کرده‌ ولیکن باخطله گاہے چنین وگاہے چنان احمد غزالی قدس سرہ فرمود کہ ترس حصار
ایمانست و رجا مرکب مردان فلاخوف فیہن اذا نجو کریز جر کا او ثوق غالب آمد و اعتماد
راجح کرد از رجا محبت خیزد و از خوف نفرت ہم ازینجا گفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ولا یموتن
احدکم الا وھو یحسن الظن بربہ وگفت علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ خدای تعالیٰ میگوید من
آنجا ام کہ بندہ گمان برد یحیی بن الشمر رضی اللہ عنہ بخواب دیدند پرسیدند خدای تعالیٰ با تو چہ کرد
گفت در موقف حساب بداشت وگفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا ہراس عظیم در دل من
غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا از تو چنین خبر داد عبد الرزاق و او از معمر و او از زہری و او از
انس و او از رسول صلی اللہ علیہ وسلم و رسول از جبرئیل علیہ السلام و جبرئیل از تو کہ خداوندا
کہ تو گفتی کہ من با بندہ آن کنم کہ بمن گمان برد و من از تو چشم داشتم کہ تو بمن رحمت کنی فرمود جل وعلا
راست گفت جبرئیل و رسول و انس و زہری و معمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت کرامت
پوشانید و شادیے دیدم کہ ہرگز مثل آن ندیدہ بودم جاء اعرابی الی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم وقال من یلی حساب الخلق فقال اللہ قال ھو بنفسہ قال نعم فتبسم
الاعرابی فقال النبی لہ بم ضحکت یا اعرابی قال ان الکریم اذا قدر عفا واذا حاسب
سامح قولہ یا ایھا الانسان ما غرک بربک الکریم در معالم تنزیل آوردہ کہ اہل اشارت
میگویند ایراد اسم کریم درین محل از ہمہ اسما جہت تلقین بندہ است تا گوید کہ فریفتہ شدم بکرم تو
محققان گویند حق تعالیٰ از غایت مہربانی کہ با بندہ دارد او را بضعف و نادانی موسوم ساخت
وگفت کہ خلق الانسان ضعیفا و انہ کان ظلوما جہولا تا اگر در طاعت تقصیرے نماید
یا بسبب متابعت نفس و ہوا نقصے در حال او پدید آید بسمت ضعف و جہلے کہ بر صفحہ حال او کشیدہ اند
زبان اعتذار کشاید بلبیت من آن ظلوم جہولم کہ اولم گفتی چہ چارہ آید از ضعفا ای کریم ذوالجلال
امام ابو اللیث در تفسیر خود آوردہ کہ مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ فرمود کہ امیدوار ترین آیتے کہ خدای تعالیٰ
بر رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرستادہ این آیت ست ما اصابکم من مصیبۃ فبما کسبت

أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ ط زیرا که خبر داد که بسبب بعضے گناہان مصیبت میرسانم و از بسیارے
عفو میکنم و وی از ان کریم ترست که گناہے که یکبار در دنیا عفو کرده باشد دیگر بار عقوبت کند بدان
در عقبی و از شبلی قدس سره پرسیدند که کدام آیت در قرآن مجید امید وار ترست گفت قُلْ كُلٌّ
يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ گفتند درین آیت از رجا چه چیزست فرمود از بنده جفا و خطا آید و انچه از لئیمی
شاید و از خداوند وفا و عطا آید و انچه از کریمی او شاید شعر از من گنه آید و من آنم ٭ و ز تو کرم
آید و تو آنی ٭ امام محمد باقر رضی الله عنه میفرمود که ای اهل عراق شما میگوئید که امید وار ترین آیتے
از قرآن اینست که لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ و ما اهل بیت برانیم که امید وار تر آیت وَلَسَوْفَ
يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ ط بیشترست چه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم راضی نشود که یکے
از امت او در دوزخ باشد و فی المدارك وَلَمَّا نَزَلَتْ هٰذِهِ الْآيَةُ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ إِذًا لَا أَرْضَىٰ وَوَاحِدٌ مِّنْ عُصَاةِ أُمَّتِي فِي النَّارِ بیت نا امید یا
کسے درگرو ٭ که دارد چنین سید پیش رو ٭ از امام علامه رحمة الله علیه منقول ست که حق تعالے
امر کرده پیغامبر خود را علیه الصلوٰة والسلام وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ط
یعنی آمرزش خواه خود را و جمیع مومنان را و خلاف امر از وی صلی الله علیه وسلم متصور نیست پس
البته آمرزش خواسته است و حق تعالی از ان کریم ترست که حبیب خود را گوید که از من چیزے
بخواه و چون بخواهد عطا نکند معلوم شد که امت مغفورست أُمَّةٌ مُّذْنِبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ قَالَ
اللّٰهُ تَعَالَىٰ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتٰبَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا ج فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ ج
وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ ج وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرٰتِ اهل تفسیر و تذکیر و ارباب تحقیق و تدقیق درین
سه طائفه یعنی ظالم و مقتصد و سابق بخیرات سخن بسیار گفته اند و اینجا برائے تبرک چند کلمه
ثبت افتاد سهل تستری قدس سره فرمود جاهل و متعلم و عالم و گفته اند طالب دنیا و مائل عقبی
و متوجه بمولی یا مرتکب کبیره و مرتکب صغیره و مبرا از جرم یا مصر بر ذنوب و تائب عابد و تائب تائب
یا آکل حرام و مائل شبهات و خورنده حلال یا مجرم و تائب و متقی یا غافل و طالب اجر و طالب لطف

گفت ظالم از نعمت بمنعم نگرد و بمقصد از منعم بنعمت و سابق از منعم بمنعم یعنی با مشاهدهٔ منعم در ساز دو از و بنعمت
نپرداز د پس حق سبحانه و تعالی رقم اصطفا بر صفحهٔ حال همه کشیده و ابتدا بظالم کرده تا شرمسار نگردد و بر حمت
بے نهایت امیدوار باشد گفته اند تقدیم ظالم از روے فضل ست و تاخیرش از روی عدل خداوند تعالی
فضل را از عدل دوست تر دارد شعر اے آنکه بحر عفو تو چون موج برزند * پرهیزگار غبطه برد بر گناهگار
امام مسلمانان صاحب تفسیر ام المعانی بنبشت که همه مفسران ساکت اند که در طبق فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهٖ
مَا أَوْحَىٰ ؁ چه نقد بود پس بعضے گویند تعرض آن وحی نکنیم و همچنان سر بسته بگذاریم و جمعے
گویند آنچه از آن وحی خبرے یا اثرے بما رسیده باشد ذکر آن نقصانے ندارد و دران باب روایات
بسیارست اینجا دو وجه که مناسب سوق کلام ست بنویسیم وجه اول مضمون وحی این گفته اند
اگر نه آنست که دوست میدارم معاتبه را با امت تو بساط محاسبه طی میکردم وجه دوم امت تو طاعت
من بجا می آرند و آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضاے منست پس آنچه بجانب
من آید در پذیرم اگرچه اندک باشد زیرا که کریمم و هرچه بقضاے منست از آن درگذرم هرچند بسیار
باشد زیرا که رحیمم بیت مرا گر بگیری بانصاف و داد * بنالم که عفوت نه این وعده داد *
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَاكِيًا عَنِ اللهِ تَعَالَى لَوْ عَلِمَ أَهْلُ الْجَرَائِمِ لَذَّتِي
فِي الْعَفْوِ لَاذْنَبُوْهَا بیت بود عین عفو تو عاصی طلب * عرصهٔ عصیان گرفتم زین سبب *
ثوری گوید رحمة الله علیه در همسایگی من مدمنے از دنیا رحلت کرده بود من بجنازهٔ او نرفتم بخوابش
دیدم اگر نجات میخواهی بسر گور او برو رفتم و مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدهاش
در اشک غرق شده بود و می گفت يَا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ ارْحَمْ لِمَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةُ رباعی نز دربدی نه در بهی ے میرم * نز بیدری و نه مفلسی ے میرم * در من
نگر ای هر دو جهان خاک درت * کز هر دو جهان دست تهی ے میرم * قوله تعالی يَعْلَمُ
مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا صاحب
کشف الاسرار فرمود بر علم قدیم او پوشیده نیست آنچه فرو دمی آید بر دلهاے اولیا از واردات

وانچه بالا میرود از انفاس اصفیا در همه اوقات یا انچه فرود می آید الطاف کرمست از بارگاه قدم متوجه دلها گشته وانچه بالا میرود از نالهٔ تائبان وآه مفلسان که چون سحرگاه از خلوتخانهٔ سینه روی بدرگاه رحمت پناه آرد فی الحال رقم قبول بر وی کشند اَنِیْنُ الْمُذْنِبِیْنَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ زَجَلِ الْمُسَبِّحِیْنَ بیت غلغل تسبیح شیخ ارچند مقبولست لیک ✤ آه درد آلود رندان را قبولی دیگرست قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَوْ اَنَّ مُحَمَّدًا یَبْکِیْ فِیْ اُمَّتِهٖ لَرَحِمَ اللّٰهُ تِلْکَ الْاُمَّةَ بِبُکَائِهٖ بیت از دلِ تنگ گنهگار بر آرم آهی ✤ و آتش اندر گنه آدم و حوا فکنم ✤ آن مرد که در بنی اسرائیل سالها عبادت کرده ملکی را برو فرستادند که رنج مبر شایستهٔ نیستی آن مرد گفت مرا بندگی کارست خداوندی نه کار منست او داند فرشته پیغام بگذارد جلال احدیت جواب داد چون بنده با لئیمی بر نمیگردد من با کریمی چگونه بر گردم نجم الدین کبری قدس سره چون صبح ولایت از افق ازل طلوع کند بلمعان اشراق آن بداند که سَبَقَتْ رَحْمَتِیْ عَلٰی غَضَبِیْ چه معنی دارد اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی جَعَلَ جَهَنَّمَ مِنْ فَضْلِ رَحْمَتِهٖ سَوْطًا تَسُوْقُ بِهٖ عِبَادَهٗ اِلَی الْجَنَّةِ چه بود دوزخ که آفریده است بکمال عطف ورحمت آفریده است تا باش تا جمال الرحمن الرحیم از شق عزت بر آید و نه بزبان گوشت و پوست با تو گوید که در اشارت سَیَاْتِیْ عَلٰی جَهَنَّمَ زَمَانٌ یَنْبُتُ فِیْ قَعْرِهَا الْجِرْجِیْرُ سرست بیت غضب الکریم وان تاججت ناره ✤ کدخان ندی لیس فیه سواد ✤ قوله تعالی اَمْ حَسِبَ الَّذِیْنَ یَعْمَلُوْنَ السَّیِّاٰتِ اَنْ یَّسْبِقُوْنَا سَآءَ مَا یَحْکُمُوْنَ ○ در فتوحات مذکورست آیا پندارند گنهکاران که بسیئات خود بر مغفرت و شمول رحمت من سبقت گیرند این حکم ناپسندیده است زیرا که رحمت من سبقت گرفتست بذنوب ایشان که موجب غضب باشد بیت عفو خدا بیشتر از جرم ماست ✤ نکتهٔ سربسته چه گوئی خموش ✤ قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ عزیزی فرموده هر که بنده بعجز و بعیب او دانا بود او را رد نتواند کرد حق تعالی ما را خریده و بعیوب ما دانا بوده امید آنست که از درگاه کرم رد نکند نظم تو بعلم ازل مرا دیدی

وانچنانم بعیب بخریدی * تو بعلم آن ومن بعیب نهان * ردمکن انچه خود پسندیدی * وقد
قیل انما ابتلاك الله بالمعصیة کیلا یصیبك عین ابلیس لان البستان اذا
کان حسنا ینصب هنالك راس حمار کیلا تصیبه العین وفی بعض الروایات
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی بعض اسفاره فمر بامراة حرة ومعها
صبی فقیل لها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمر فجاءت وقالت یا رسول الله
بلغنی انك قلت ان الله تعالی رحیم بعباده من الوالدة بولدها فهو کما قیل لی
قال نعم فقالت ان الام لا تلقی ولدها فی هذا التنور فبکی رسول الله صلی الله
علیه وسلم وقال ان الله لا یعذب بالنار الا من ابی ان یقول لا اله الا الله انس بن
مالك رضی الله عنهما از رسول صلے الله علیه وسلم روایت کرد قال النبی صلی الله علیه
وسلم حاکیا عن الله تعالی وعزتی وجلالی ووحدانیتی وفاقة خلقی الی واستوائی
علی عرشی وارتفاع مکانی انی لاستحیی من عبدی وامتی یشیبان فی الاسلام
ثم اعذبهما مخدوم شیخ سعد بدهن قدس الله سره در مجمع سلوک نبشت که روز قیامت
فرمان در رسد یا ملائکة لکم الطاعة ویا رسل لکم الرسالة ویا زهاد لکم الزهد
ویا عصاة لکم الرب مخدوم شیخ قیام الدین فرمود قدس سره ~ گر مفسدم من ان او
ور مصلحم من آن او * او زان من من زان او * تو در میان گو کیستی * آمو دوست محمود
با ایاز میگوید اگر گناه نکنی گرد وجودت از دامن عزت چنان بیفشانم که پیش بوسه بشنام روا
نرسد چه گوئی اگر اینجا ایاز گناهگار نگردد گناهگاری دیگر محل ایاز سر برآرد تا مرا و محمود برآید ایمان
را ترک کردن گناه کفر باشد و فرمان برداری طاعت رسیدگان بکمال معرفت دانند
که این چه گناه ست و چه کفر ست و اینجا سنبلهٔ خوف و رجا را اتمام کنیم وبقدر فهم رکیک
در حقائق و معانی خوض نمائیم مؤلف راست قطعه رجا و خوف بحرین ست مواج *
پر از در معانی و حقائق * تو بر گیری ز غواصی بحرین * فراوان لولو و مرجان فائق

سنبلهٔ ششم در حقائق وحدت و ظهور آثار معرفت و محبت

قال الله تعالیٰ اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا در بحر الحقائق آورده آنانکه صفت استقامت
هر آئینه آنانکه گفتند پروردگار ما خدا است باز قائم ماندند بر آن ۱۲
ورزیدند بجوارح بر تمهید ارکان شریعت و بنفوس بر آداب و سبل و آداب طریقت و بقلوب بتصفیه از
تعلقات و بارواح بتجلیهٔ انوار صفات و بسر بمحض توحید و تخلی بر فنا از غیر و بقا بحق صاحب کشف الاسرار
فرمود رَبُّنَا اللّٰهُ عبارت از توحید اقرار است ثُمَّ اسْتَقَامُوْا اشارت بتوحید معرفت توحید اقرار
آنست که الله را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا
گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست شعر ز جهت نگنجد اینجا ز صفت ✤ ز تفکر و بیان
معرفت ✤ آتشی از شرر وحدت بر فروخت ✤ غیر واحد هر چه پیش آمد بسوخت ✤ می باید دانست
که حق سبحانه و تعالیٰ واحد حقیقی است نه واحد عددی زیرا که واحد عددی قابل تجزی و تبعیض است
و واحد حقیقی از تبعیض و تجزی منزه و مبرا است و نیز واحد عددی را نسبت است با جملهٔ اعداد
چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و ربع الاربع الی مالانهایت هر عدد که فرض کنند واحد عددی یکے
فردے از افراد او باشد پس او را نسبت با جملهٔ اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست
و نیز واحد عددی در همهٔ اعداد ساری است مثلاً یک عدد را دو بار اعتبار کنی دو شود و اگر
سه یا چهار بار تکرار کنی سه و چهار شود و همچنین هر بارے که تکرار اعتبار کنی عددے
جدید ظاهر شود پس واحد عددی ساری در جملهٔ اعداد است و واحد حقیقی ازین نسبتها منزه
و مقدس است و او در ازمنه و امکنه فرود نیاید و از جهات و سمات منزه باشد چه ازمنه و امکنه
و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما هر که واحد
حقیقی را بصفت لاتجزی بشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله
بدین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد هم چو بسیط الذات گردد مثنوی مرکب چون شود
یکی چیز را اجزا دیگر گردد فعل و تمیز ✤ بسیط الذات مانند گردد ✤ بیان این آنکه
[illegible] که از ترکیب اجزا است ✤ که روح از وصف جسمیت مبرا است ✤

اما آنکه واحد حقیقی را با عداد هیچ نسبتے نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی اعداد
کثرات مجازی را در وحدت حقیقی گم کند دران حال اگر از وے از اعداد کثرات پرسند او از وحدت جواب
گوید شعر ❊ اعداد شمردیم بسے جمله یکے بود ❊ چون جمله یکے باشد با درچه شماریم ❊ اما آنکه واحد حقیقی
را با عداد سریانے نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد از توهم تناسخ باز
رهد و تجلیات مکرره را از تناسخ بشناسد و بداند که هیچ تناسخ نیست این کز روے معنی ❊
ظهوراتے ست در عین تجلی ❊ اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزه و مقدس ست اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و از دیوار
چنان برون آید که از دزد و تیغ در هوا میسر شود عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان ست و فرشتگان در
هر آسمان هستند و آسمانها خود گردانست و زیر و زبر میشود پس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز با آسمانها
نگر میگردند و زیر و زبر میشوند نی بلکه بجاے خود ند و ایشان را با آسمانها مساسے نیست و نیز آنکه علویات
و سفلیات پیش او یک نقطه گردد ❊ اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزه و مقدس ست اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی ماجراهائے که در روز میثاق گذشته است و احوالے که در
زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه را فی الحال حاضر یابد و در نظرش ازل با ابد
پیوندد ❊ اما آنکه واحد حقیقی از جهات و سمات منزه است اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از
آثار این تجلی از این و متی و کیف باز رهد و قد تمکن ذاتی من حیث لا این فقد وقتا او
ذاته من ظاهرست باین شعر که بمکان ندارد
گردد ❊ همچنین هر اسمے و صفتے از اسما و صفات حق سبحانه هر جا که ظهور کند از آثار آن اسما و صفات
بر انجا یک اثرے پدید آید چنانچه جعفر صادق را رضی الله عنه گفتند ترا بجمله محامد اخلاق متصف
می یابیم لیکن صفت تکبر هم در تو میبینیم گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت کبریا در من
متجلی ست اثر انعکاس کبریائی اوست که شما بوهم آنرا تکبر میدانید حکایت نقل کرده اند
که شبے جوانے چند بعزم شکار بیرون شهر رفتند چون بصحرا رسیدند دیدند که بعضے مردان بصحرا
حاضر اند مشغله سرود و غلغلهٔ اکهاڑه دارند یکے رباب میزند و یکے منڈل و یکے شمع گرفته ایستاده است

وچندکس دیگر سرود میگویند ویک پاتر رقص میکند ومردے کلان نشسته این تماشاے بیند جوانان متحیر شدند که اینها کیانند که در شب بصحرا دور از آبادانی اکھاڑہ بنیاد کرده اند قضارا درمیان این جوانان جوانے بود که تیر بے خطا انداختے اورا گفتند که یکے را بزن کسے گفت آن مرد کلان را باید زد دیگرے گفت چراغچی را باید زد دیگرے برباب زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کردند که مردم را نزنیم منڈل را بزنیم آن جوان تیر بر منڈل انداخت چون تیر بر منڈل رسید آن جمله مشغله محو ومتلاشی شد جوانان ترسیدند وبازگشته بخانهاے خود آمدند چون روز شد جوانان متفق شده دران صحرا رفتند ودیدند که دو کلۂ بوم بتیر دوخته شده ست بوم را با تیر در آبادانی آوردند وبهرکس سے نمودند وماجراے شب میگفتند دران شهر پیر مردے بود حکیم جهان دیده او گفت آن اکھاڑہ که شما دیدید همه از ذات این بوم پیدا بود تیر شما بهرجا که میرسید عضوے از اعضاے این بوم دوخته میشد ای موحد چه دانی که آن شمع ورباب ومنڈل وآن مردم خوش الحان وپاتر وآن مرد کلان همه از اعضا وجوارح آن طائر نمودے داشت بے بود وآن اعضا وجوارح آن طائر درین اشیا بود نیست بے نمود پس ماهیت نمایش یک طائرے از عقل وفکر انسانی دریافتن محال ست نمایشهائے که از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونه خواهی یافت مگر آنکه از خود بمیری وموحد حقیقی گردی وتا از زمان ومکان وجهات نگذری بمعرفت واحد حقیقی نرسی وبر اسما وصفات او مطلع نگردی مثلاً حق سبحانه متکلم ست ازلاً وابداً بے انقطاع با آنکه سخن او یکے ست که تعدد وتبعض وتغیر وتکرر نپذیرد ودانستن این مقام ماده عقل نیست وآنکه حق سبحانه تعالیٰ صد وچهارده کتاب بر پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین فرستاده یکے چون تواند بود وآنکه حق سبحانه تعالیٰ پیش از وجود موسیٰ علیه السلام وپیش از وجود کوه طور با موسیٰ علیه السلام چون گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ ۚ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ۝ او چرا این سخن بعبرانی شنید وبے عیسیٰ با عیسیٰ سخن چون گفت واو چرا بسریانی شنید وبے مصطفیٰ با مصطفیٰ صلے الله علیه وسلم چون گفت واو چرا بتازی شنید با آنکه سخن قدیم ازین همه منزه است

و آنکه حق سبحانه بیک علم همه معلومات نامتناهی را که بوده است و خواهد بود دانسته اند و بیک قدرت
همه مقدورات نامتناهی را در وجود می آرد و بیک شنوائی همه مسموعات نامتناهی را میشنود و بیک
بینائی همه مرئیات نامتناهی را می بیند و بیک ارادت قدیم همه مرادات نامتناهی را میخواهد تا سالک
از اقطار سموات و ارض نگذرد معرفت این همه صفات ممکن نباشد قوله تعالی یٰمَعْشَرَ الْجِنِّ
وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوْا مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ فَانْفُذُوْا ط لَا
تَنْفُذُوْنَ اِلَّا بِسُلْطٰنٍ ۝ و گذشتن از اقطار سموات و ارض بقدر گذشتن سالک است از صفت
ناسوتیه و گذشتن از صفت ناسوتیه سوی ستّ اختیاری که مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا اشارت بر آنست
(بمیرید پیش از آنکه مرده شوید)
و چون سالک از صفت ناسوتیه بیرون جهد درازی زمان و مکان رو بکوتهی نهد و گاهی کوتهی
زمان و مکان دراز گردد اما مثال آنکه درازی زمان کوتاه نماید قصهٔ عزیر ست علیه السلام فَاَمَاتَهُ
اللّٰهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهٗ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَّبِثْتَ
مِائَةَ عَامٍ ازینجا گفت هر که گفت اَلدُّنْیَا یَوْمٌ وَّلَنَا فِیْھَا صَوْمٌ نوح علیه السلام که هزار ساله عمر داشت
بعد از نقل او بیداری بخواب دیدش پرسیدش چند درنگ کردی در دنیا گفت دنیا را خانهٔ دو
دری یافتم از یک در درآمدم و از دیگر در بیرون رفتم ازینجا گفت هر که گفت اَلدُّنْیَا سَاعَةٌ
فَاجْعَلْهَا طَاعَةً در نفحات مذکورست که علی سهل صفهانی قدس سره را پرسیدند روز بلے
یاد داری گفت چون ندارم که آن دیروز بوده است این سخن پیش خواجه عبد الله انصاری قدس
سره رسانیدند فرمود او هنوز خام ست صوفی را دی و فردا چه باشد آن روز را هنوز شب نیامده ست
و صوفی همدران وقت ست شنو کی روز امروز ست ای صوفی وشان * گر بود از دی
از فردا نشان * آنکه از حق نیست غافل یک نفس * ماضی و مستقبلش حالست و بس *
بدانکه حالیکه درمیان ماضی و مستقبل ست از ازمنهٔ ثلاثه است جمع آمدن ماضی و مستقبل درین
حال محال باشد و آن حال که ماضی و مستقبل درو حاضر باشند حالتیست ورای این ازمنهٔ
ثلثه اما مثال آنکه کوتهی زمان دراز گردد قصهٔ ابو الحسن خرقانی ست قدس سره گفت شبے

مارا از ماستند جمله واره هاے دراز بر بارقت وچون مارا با وا دند هنوز روے و موسے ما از آب وضو
تر بود و از یاران ما کسے هست که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف آیت آیت برخواند
واین حال او را بارها افتاده است نقل ست که وقتے مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی و
فرزند ایشان شیخ عماد الدین با جمعے از اصحاب در مکهٔ مبارکه حاضر بودند شیخ عماد الدین گفت روزے
در اثناے طواف کعبه درویشے را دیدم که خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می شوند و پایش
میکردند اصحاب ما مرا نزد وی بفرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا ترحیب فرمود و بر سرم
(مرحبا گفتن ۱۲)
بوسه داد که اثر آن اکنون در خود مے یابم و امیدوارم که در آخرت نتیجهٔ عظیم پیدا آرد و بعد از اتمام
سبع طواف و دوگانه نماز بخدمت شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب ما گفتند که شیخ زاده را شیخ عیسے
مغربی نمودیم ترحیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم بشاشت و استبشار بسیار فرمود
آنگاه اصحاب ما بذکر شمائل شیخ عیسے مشغول شدند و از آن جمله گفتند که شیخ عیسے در شبانه روزے
هفتاد هزار ختم قرآن می کند یکے از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم
و دغدغهٔ این معنی در خاطر من بود تا شبے شیخ عیسے بعد از آن که تقبیل حجر اسود کرد تا بدر کعبهٔ معظم
رسید برفتار معهود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرفاً بعد حرف از وی شنیدم و معلوم ست
که مسافت از حجر اسود تا در کعبه سته چار خطوه بیش نیست و چنین من متیقن شدم که در وقت شیخ
(قدم ۱۲) (در تیقن ۱۲)
هفتاد هزار ختم درست و راست ست پس شیخ الشیوخ و جمله اصحاب ما مر آن ناقل را که عظیم صادق القول
بود در اخبار تصدیق کردند و هم بوقوع این متیقن گشتند نقل ست که یکے از اصحاب جنید
رحمة الله علیه بکنار دجله برفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و در میان آب غوطه خورد و چون
سر از آب برآورد خود را بهندوستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالها
بسیار آنجا باند پس خود را دیگر بار در میان آب دید در دجله و جامهٔ خود را هم آنجا بنهاده یافت
جامه در پوشید و بخانقاه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضو می ساختند و چون این حال
پیش جنید قدس الله سره عرض کرد جنید کسان را در هندوستان فرستاد و عیال و اطفال

او را طلبیده بد و سپرد و هنوز کنه این حال آن مرد را معلوم نشد اگرچه هم از و وقوع یافته بود و قصهٔ معراج سید عالم صلوات الله علیه درین مقام تواند بود که در یک لحظه همه تفاصیل مملکت ایگان ایگان بر و عرض کردند و نود هزار سخن از حق تعالی بشنود و چون باز آمد هنوز بستر گرم بود و امثال این از وقائع سید عالم صلی الله علیه وسلم بسیار ست ولیکن منصف را این قدر کفایت است و درین مقام زمان گذشته و نا آمده همه موجود باشد چنانکه سید عالم صلی الله علیه وسلم در قصهٔ معراج گفت رَأَیْتُ یُونُسَ فِیْ بَطْنِ الْحُوْتِ (دیدم یونس را در شکم ماهی) و در صحیحین آمده است که رسول علیه السلام گفت عبد الرحمن بن عوف را دیدم خندان و خرامان در بهشت رسید گفتم چرا دیر کردی گفت یا رسول الله نتوانستم بتو رسیدن و بی تو بختیها که بر من رسید کودکان را پیر گرداند چندین بند اشتم که ترا هرگز نخواهم دید معلوم شد که یونس را علیه السلام در حالتی که در شکم ماهی بود دیدن با آنکه آن حالت دو سه هزار سال پیش از و بوده است و عبد الرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت که مقدار او پنجاه هزار سال خواهد بود دیدن و با او دران حالت سخن گفتن جز در زمان نخواهد بود که هزاران سال گذشته با هزاران سال نا آمده در و یک حال باشد تا ماجرای احوال گذشته و نا آمده نقد وقت او بود پس چون روا باشد که سید عالم صلی الله علیه وسلم با عبد الرحمن بن عوف سخن گوید در حالتی که بعد از پنجاه هزار سال خواهد بود مکالمتی حقیقی نه مجازی و آن حالت او از راه صورت موجود نه چرا روا نباشد که پادشاه تعالی در ازل آزال سخن گوید با موسی در حالت بودن او در کوه طور و وجود او از راه صورت در زمان فلکی در میانه و همچنین با جمله پیغامبران علیهم السلام سخن گفتن فهم کن حالتی را که آنرا نه ماضی بود و نه مستقبل محیط با زل و ابد بلکه ازل و ابد دران یک نقطه بود اگر بدرازی این زمان نگری کم از طرفة العین نماید و اگر از کوتهی آن اندیشی ازل و ابد دران یک لمحه یابی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تجدد و تبعض را بد و راه نیست اما مثال آنکه فراخی مکان تنگ گردد قصهٔ آن درویش ست که شیخی پیش او گفت که امروز ماه نو خواهند دید درویش گفت نخواهند دید شیخ گفت اگر امروز ماه نو نه بینند من کذا و کذا

غرابت پدید هم چون شب درآمد درویش یکدست خود بر زمین نهاد و بدان تکیه کرده نشست مردمان
چندانکه تفحص کردند ماه نو در نظر نیامد چون روز شد مردمان آن منجم را برای غرابت گرفتند آنگاه
درویش تبسم کرد و گفت امشب شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته
بودم پس این درویش آن دست را که بر زمین زده بود با آسمان چون رسانید که هلال را
درپشید مگر که آن درویش در مقامے بود که فراخیهاے مکان دران مقام تنگ ست و
همچنین درویشے مریض بود و نماز به تیمم ادا میکرد روزے گفت که تیمم با آسمان کردن جائز ست
حاضران پرسیدند ای مخدوم کجا آدمی و کجا آسمان درویش به نیت تیمم دو بار بر هر دو دست بر
آسمان زد و بر روے فرود آورد و باز دو بار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان همچنین
بجاے خود و دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگرچه این حال مشاهده کردند اما
مقام آن درویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت
سلطان محمود سبکتگین ایاز را با لشکر بر ولایتے تعین فرموده بود و هر بار که سلطان طعام خوردے
بمعتاد خود یک صحنک چینی پس خوردهٔ خویش از پیش برداشتے و ایاز را دادے و ایاز از انجا
که بود صحنک را بتعظیم بر گرفتے و بخوردے مدتے گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شد مرد مطبخی در تفحص
افتاد که صحنکهاے چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیش ایاز ست شتر را فرستند تا بار
کرده بیارد بیت در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست * مے بینمت عیان و دعا میفرستمت *
ای موحد مگر در آئینه بعبرت نظرے کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان ست در حجم و صفاے آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله
علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرائیست بے پایان که گنجایش
چندین مسافتهاے دراز در وست ای موحد در آئینه از سبب صقالت این چنین صحراے
پیدا شده و اگر دل را محبت و عشق صیقل زنی صحراے پیدا آید اگر عرش و صد چندان عرش را
و آنچه در وست در گوشهٔ آن صحرا گذرد ترا خبر هم نباشد امثال آنکه تنگی مکان فراخ گردد اهل علم

درمیان سنگ سخت میسر نه فرخست و آنکه میگویند که شتر را در سوراخ سوزن خروج و دخول محالست بگویند خداوند تعالی قادرست که شتر را صغیر تر گرداند تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را چندان فراخ گرداند که شتر بگنجد اما آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در فکرت ایشانست و در قدرت خداوند تعالی محال نیست خواجهٔ جهان حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره کآن بت سنگین را فرمود که ابریق من بردار و از آب حوض پر کرده بیار او همچنان کرد پس تمام آب حوض در ابریق چگونه گنجید که در حوض بجز گل یک قطرهٔ آب نماند قصه معروفست و اگر فی المثل هفت دریا بودی نیز در ابریق بگنجیدی و این خود تصرف بنده ایست از بندگان درگاه او مثنوی

جهان را سر بسر آئینه میدان
بهر یک ذره در صد مهر تابان
اگر یک قطره را دل بشگافی
برون آید ازو صد بحر صافی
بهر جزوی ز خاک ار بنگری راست
هزاران آدم اندر وی هویداست
دلی هر حبه صد خرمن آمد
جهانی در دل یک ارزن آمد
به پر پشه در جای جهانی
درون نقطهٔ دیده آسمانی

بدانکه مکان را پنج قسم نهاده اند مکان کثیف و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف زمین ست مزاحمت و مضایقه درو ظاهرست که تا یکے فراتر نشود دیگرے بجاے او نتواند نشست و قرب و بعد درو معلوم ست و درین مکان از جاے بجاے شدن ممکن نشود جز بنقل اقدام و قطع مسافت و درو انکارے نیست اما مکان لطیف مکان بادست درین مکان هم مزاحمت است زیراکه در انائے که پر باد بود هیچ باد دیگر در نتوان کرد مگر آنکه بادے که دروست برون شود بدانکه هرچه بعد مکان کثیف ست قرب این مکان ست زیراکه بمکان کثیف انچه بمدت ماهے توان رفت درین مکان بروزے توان رفت تخت سلیمان علیه السلام راکه بادمی برد بهر روزے و بهر شبے مسافت ماهے برد غدوها شهر و رواحها شهر بدانکه این مکان را هم بعد ست چه اگر باد خواهد که از مشرق بمغرب رود بمدتے تواند رفت اما مکان الطف مکان انوار ست هرچه در مکان لطیف دورست درین مکان نزدیک ست زیراکه چون آفتاب سر از مشرق بر آرد

هم در حال نور او بمغرب رسد بے هیچ درنگے و اگر روش او در مکان با دبوے جز بمدتے بمغرب
نرسیدے و نور آتش و جز آن همین حکم دارد تا بدانجا که منقطع شود معلوم شد که نور را در میان مکان
با مکانے دیگر ست بدانکه درین مکان مزاحمت و مضایقه نیست زیرا که چون یک شمع در خانه
در آری نور آن شمع بزوایاے آن خانه برسد و اگر صد شمع دیگر را در آری انوار همه در یک مکان
جمع شود بے آنکه نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکه این مکان را نیز بعدے هست زیرا که
نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد مفرط شود منقطع گردد اما مکان روحانیات
وراے این مکان ست و آن مکان فرشتگان ست که سیر ایشان را حجب کثیف هر چند بمفرط باشد
مزاحم نیست **نقل ست** که جبرئیل علیه السلام از مکان سدره بچشم زدنی بزمین میرسید چون
برادران یوسف علیه السلام یوسف را در چاه مے انداختند جبرئیل علیه السلام را خطاب رسید
که یوسف را دریاب بجر دکه یوسف را برادران او از دست رها کردند جبرئیل علیه السلام او را دریافت
و بآهستگی در چاه فرود آورد تا او را زخمی و المے نرسد و در امکنهٔ ایشان هم نوعیست از بعد زیرا که
ایشان را بحرکت حاجت ست اگرچه بکم از چشم زدنی بمقصد رسند و لیکن حاجت بحرکت منافی
کمالیت روح ست اما مکان روح انسانی لطافتے بر کمال دارد که او را بهیچ حرکت حاجت نیست
هرجاش بجوئی آنجاش یابی و هیچ ذره از عرش تا تحت الثری از و و از مکان او دور نیست و بدانکه
درین مکان نیز نوعیست از بعد زیرا که علیین نامتناهی از و دور ست و سافلین نامتناهی هم از و دور ست
و علی الجمله هر چه نامتناهی ست از و دور ست چه متناهی بنامتناهی محیط نشود و بدانکه واحد حقیقی تعالی
ازین مکانها که یاد کردیم منزه و مقدس و متعالی ست نه حلول او درین مکانها که یاد کردیم ممکن ست
مماست آن او را متصور ست نه محاذات آن برو جائز ست و مکان او عز و جل فوق آن همه
ست آن مکان قریب در قریب ست در وے هیچ بعد از هیچ وجه ممکن نیست علیین و سافلین و همه
نامتناهیها یک نقطه اوست و از ینجا گفته اند هر چه در هژده هزار عالم ست بتمامه در قرآن مجید ست
هر چه در قرآن مجید ست در فاتحة الکتاب ست و هر چه در فاتحة الکتاب ست در بسم الله الرحمن الرحیم ست

وهرچه در بسم الله ست در بای بسم الله ست و هرچه در بای بسم الله ست در نقطهٔ بای
بسم الله ست و در حقیقت این نقطه آن نقطه در دوست که بر کاغذ نهند بلکه او را نه طول ست
ونه عرض ونه عمق ونه بعید ونه مسافت ونه فوق ونه تحت ونه یمین ونه یسار ونه خلف ونه
قدام و همین نقطه ست که گفته اند العلم نقطةٌ کثّرها الجهّال اگر بفراخی و وسعت این مکان
بنگری تنگ تر از آن نبینی که چشم زخم وهم در و نگنجد و اگر به تنگی و ضیق او نگری او را به نهایت
محیط بینی فاعلم ایها الموحد انّ ذلک الله بمعرفة توحید او آن نقطه که یک ذره از اعلی
علیین تا نا متناهی و سافلین تا متناهی از و دور نیست قوله تعالی لا یعزب عنه مثقال ذرة
فی السموات ولا فی الارض ولا اصغر من ذلک ولا اکبر و آن لمحه که کل زمنه گذشته
و آینده تا ازل و ابد در وی حاضر ست قوله تعالی وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر
کار ما یکی ست و آن یک چشم زدنی ست نه بیش آن نقطه و این لمحه مظهر اسرار وحدانیت و مشهد
انوار فردانیت واحد حقیقی ست و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه و لمحه منزه و مقدس ست
و آنرا مکان الله و زمان الله گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکه بیت الله و ناقة الله
و روح الله و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت و امّا من خاف مقام ربه اشارت
باین مقام ست که برتر از آن مقامی نیست و چون موحد باین مقام رسد مقام نسبت بوجهی
گیرد ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه چون بدین مقام رسیده فرمودند فیه آیات بینات
مقام ابراهیم ومن دخله کان امنا و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بدین مقام
رسید فرمودند عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ای موحد تا آنکه این مقام را بعین الیقین
و حق الیقین در نیابی نخست باری بعلم الیقین دریاب و اگر در علم الیقین هم شکی و شبهتی داری
احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جائی فرمود درازی روز قیامت پنجاه هزار سال
باشد فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و جای دیگر یک لمحه فرمود و ما
امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب ای موحد مرو پنجاه هزار سال یک لمحه از قرآن

[1] چشم زدن بلکه او نزدیک تر ست ۱۲ فتح الرحمن

بر تو خوانده ام تا بر وقوع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این با جمر اعتقادی راسخ بگیری
و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جمله واقعات ست اگرچه در عقل و فکر و فهم و فراست محال می نماید
و محال از آن مے نماید که علم و عقل و فهم و فکر بالغ و زاجر و عجب این معرفت ست بیت ترا خود
عقل تو اول عقیله ست ❊ عجایب حالتے این را چه حیله ست ❊ بالیست که فیوضات غیب پرده
ریب از نور وجود سے یا بابے از ابواب علم سیمیا بر تو کشوده کے تا هر چه بگویم ترا درست و راست
نمودے چنانکه نقل کرده اند که در شهر شمس آباد بعهد همایون پادشاه مردے بود هندو راگهو نام
که در علم سیمیا مهارتے تمام داشت و او را راگهو چیتن گفتندے بسے بو العجبیها بمردم مے نموده
و اعجوبه فراوان از پرده مے کشود مردمان از صنعت او حیران مے بودند تا روزے شیخ احمد فرملی
و شیخ احمد اهل علم که ایشان را آخوند گفتندے هر دو بجهت تماشا رفتند و گفتند که ما را یک اعجوبه بنما
راگهو چیتن این هر دو را در یک خانه نشانید و چند تاتے از گیاه بسته در یک طرف خانه استاده کرد
و شیخ احمد فرملی را گفت شما در این تاتها در آئید شیخ احمد بمجرد که در تاتے در آمد بخاطرش یقین شد که
من بعزیمت بگجرات از خانه بر آمده ام هر روز راهها سپرفت و هر شب بمنزلے مے آسود تا بعد
از مدتے بگجرات رسید آنجا باغے نو دید از تر تماشا و از آن باغ ثمرے چند بشکست تا گاه باغبان
در رسید و بانگ بر وے زد که تو کیستی و از کجائی که از باغ پادشاهی بے رخصت و بے اجازت
ثمرات بریده و درشتیها بسیار کرد و آخر شیخ احمد را گرفته پیش پادشاه آورد و گفت شنیده ام
که این کدام کس ست که از باغ پادشاه ثمرات گرفته ست پادشاه چون باغبان را درشت دید
گفت اے مردک خر تو مردم را نمے شناسی که این مرد اشراف زاده مے نماید چه شد که ثمرے چند
ثمر گرفت بعد از آن پادشاه شیخ احمد را پرسید که شما از کجا آمده اید و چه کس هستید و برائے چه آمده اید
شیخ احمد عرضه کرد که پادشاها من مرد فرملی هستم و وطن من در قنوج ست بنیت نوکری آمده بودم
و چون بگجرات رسیدم فکر کردم که با هیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاه که خواهد گذرانید قضا را
این مرد باغبان بدین طریق مرا همراه ست پادشاه آورد پادشاه گفت خوش شما را بنوکری خود

قبول کردم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و نقدے بجهت خرج داد و وجه علوفه معین کرد و منزلے
بجهت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد سالها در ملازمت خدمت پادشاه بود و آنجا کار
خیر کرد و فرزندان آورد و چون پادشاه بشکار میرفت ایشان را همراه مے برد و چون بمیدان
چوگان مے درآمد ایشان را نیز جانشر میکرد تا بدین نمط پنجاه سال بگذشت و شیخ احمد پیرے فرتوت
و نحیف شد آخر الامر روزے شیخ احمد ناگاه بٹاٹے درآمد و قدمے چند رفت تا از ٹاٹے بیرون
آمد دید که شیخ احمد اخوند نشسته است گفت السلام علیکم و با شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید
که شما در گجرات کے آمدید اخوند گفت گجرات اینجا کجاست این خود تسمسا آب دست ما و شما در خانهٔ اخوند همچنین
هستیم و همین زمان درین ٹاٹها رفتید و آمدید شاید بمقدار یک ساعت گذشته است شیخ احمد فرملی را
یاد آمد که ما بهر دو جهت دیدن اعجوبهٔ آمده بودیم خود را نوجوان یافت چنانکه بود و آن پیری و ضعیفی
و سپیدی موے همه زائل گشت گوئی که نبود حیران و پشیمان فرو ماند و آن واقعات که بروے گذشت
یک یک پیش اخوند بیان کرد و بعد از ان در تمام عمر حیرتش از دل نرفت که در یک ساعت پنجاه
سال چگونه گذشت و در چهار دیوار این خانه مسافت راههاے گجرات با شهر گجرات چگونه گنجید
و این واقعه خود بر ذات شیخ احمد فرملی گذشته بود از ان سبب مجال انکارش نماند اگرچه با عقل
و فکر او راست نمی آمد و تو که امثال این واقعه در خواب هم ندیدهٔ بعقل و فکر تو چگونه راست آید
ولیکن انکار مکن که در قرآن مجید مذکور است اما آنکه درازی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان
و مکان میدانند و کیفیت و ماهیت آن را نیکو مے شناسند ایشان نیز در معرفت واحد حقیقی
حیران اند رابعه را پرسیدند رضی الله عنها که حق سبحانه را چون شناختی گفت من او را بیچون شناختم
یعنی او چونی و چگونگی ندارد که در بیان آید و آنکه گویند خداوند تعالی نمی تواند که همچو خود خداے
دیگر پیدا کند درین محال قادر نیست و لحوق صفت عجز را جواب گویند این نه عجز است که موجب
نقصان باشد در قدرت بلکه منبئ از کمالیت قدرت اوست آرے برادر مقدماتیکه در خانهٔ عقل است
در بازار معرفت اصلا راست نمی آید که عقل با جمله مقدماتش مردود و مصروف صاحب عقل است

و در انوار معرفت واحد حقیقی مفقود و معدوم ست ای موحد در شهد سے که خورشید معرفت با
شعاعات محو و متلاشی و نابود ست آنجا چراغ عقل را با مقدمات چه جا بود و نمود ست مولف
راست **قطعه** گر نه تعریف حق بعقل رسد * معرفت یافتن از وست محال * همه باسئے که گم شود
خورشید * پرتو شمع عقل را چه مجال * مؤلف راست **قطعه** خرد گوید خدا را فیست قدرت *
به پیدا کردن چون خود خدائے * پسند و این سخن را مرد دانا * که بشناسد صواب از خطائے *
بچشم معرفت در وحدت صلا * مقالات خرد را نیست جائے * که بر خورشید نتوان سایه انداخت *
نه خوض عقل بر نا منتهائے * صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه ازین مقام خبر داد که العجز
عن درک الادراک ادراک و مصطفی علیه الصلوة والسلام ازینجا فرمود لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک فی الحال ای موحد چندین سخن که از معرفت واحد حقیقی
ترا فهم شود در عقل و فکر تو در آید تو بعلم الیقین بدانی که بتوحید حقیقی رسیده ام و وحدت او را کماهی
شناخته ام حاشا و کلا که هرگز درست و راست نیاید **قطعه** گر صد هزار بار همه خلق کائنات * فکرت
کنند در صفت وحدت خدا * آخر بعجز معترف آیند کای اله * دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما *
قطعه ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم * وز هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم * مجلس
تمام گشت و بپایان رسید عمر * ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم * **فصل** در بیان انواع
مرض و موت در نکرت و انواع صحت و حیات در معرفت و بعضے نکات مرموز دگر که اکثرے
ازان از تفسیر حسینی نقل کرده شد قال الله تعالی اومن کان میتا فاحییناه محققان گوید
موت بهوای نفس ست و حیات بمحبت حق تعالی یا موت بنکرت ست و حیات بمعرفت در
کشف الاسرار آورده که حیات معرفت دیگر ست و حیات بشریت دیگر عالمیان بحیات بشریت
زنده اند و دوستان خدا بحیات معرفت روزے باشد که حیات بشریت بسر آید کل نفس
ذائقة الموت و هرگز حیات معرفت بسر نیاید فلنحیینه حیوة طیبة **بیت** میر
هر کرا جانش تو باشی * خوشا جانے که جانانش تو باشی و قوله تعالی و اذا مرضت

فهو یشفین شبلی فرمود قدس سره که مرض برویت اغیارست و شفا بمشاهدهٔ انوار واحد قهار
و در بحر آورده که بیماری بتعلقات کونین ست و شفا بقطع تعلقات والذی یمیتنی ثم یحیین
گفته اند اماتت بمعصیت ست یا بجهل یا بالطبع یا بالفراق و احیا بطاعت ست یا بالعقل یا بجمع
یا بتلاق صاحب بحر فرمود که بمیراند مرا از اوصاف بشریت و زنده گرداند باخلاق روحانیت
باز بمیراند از اوصاف روحانیت و زنده سازد بصفات ربانیت و حقیقت آنست که بمیراند از انانیت
و زنده گرداند بهویت که آن حیات حقیقی ست بیت بخواهم عمر فانی را توئی عمر عزیز من * نخواهم جان
پر غم را توئی جانم بجان تو * شبلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت یمحوا الله ما یشاء و یثبت
که محو میکند شهود عبودیت و لوازم آن و اثبات میکند شهود ربوبیت و لوامع آن امام قشیری فرمود
قدس سره که محو حظوظ نفسانی میکند و اثبات حقوق ربانی میسازد یا شهود خلق می برد و شهود
حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد و از آن بنده می کاهد و از آن
خود می افزاید تا چنانچه اول خود بود باخر هم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود
الٰهی جلال عزت تو جای اشارت نگذاشت محو و اثبات تو راه اضافت برداشت از آن من
میکاست و از آن تو می افزود تا باخر همان شد که باول بود نظم حب همه در نهاد آب و گل
ماست * پیش از گل و دل چه بود آن حاصل ماست * در عالم غیب خانهٔ سواخته ایم * رفتیم بدان
خانه که سر منزل ماست * پس چون موحد حقیقی بسر منزل شهود حق برسد جملهٔ اشیا در نظر شهود
وی هالک نماید در شرح عوارف آورده که کل شیء هالک الا وجهه نگفت و نه گفت سیهلک تا
معلوم شود که وجود اشیا در وجود او تعالی امروز هالک ست و حوالهٔ مشاهدهٔ این حال بفردا
در حق محجوبانست انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا محققان گویند چون موجود حقیقی نیست
مگر حق تعالی از روی حقیقت ماسوای او فانی باشد صاحب کشف الاسرار در کلمات
شیخ الاسلام نقل میکند که نه از کس بتو و نه از تو بکس همه از تو بتو پس هم توئی بس علائق منقطع
است و عوائق مرتفع رسوم باطله است و اسباب مضمحل حدود متلاشی ست و خلائق فانی

وحق یکتا و بخود باقی و بدانکه این مقام را صراط مستقیم گویند قوله تعالی وَاَنَّ هٰذَا صِرَاطِیْ مُسْتَقِیْمًا
محققان برانند که صراط متعین نگردد مگر میان بدایتے ونهایتے و عارف داند که بدایت همه از کیست
ونهایت همه از کیست و حضرت شیخ صدر الدین قونوی رحمه الله در اعجاز البیان آورده که احاطهٔ حق سبحانه
تعالی بهمه اشیا ثابت ست وآن احاطه منتهاے هر صراط و غایت هر سالک خواهد بود چنانچه فرمود صراط
اللّٰهِ الَّذِیْ لَهٗ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ اَلَاۤ اِلَی اللّٰهِ تَصِیْرُ الْاُمُوْرُ رباعی هر جا قدمے
زدیم در کوے تو بود ✤ هر گوشه که رفتیم بپا هوے تو بود ✤ گفتیم مگر سوے دگر راهے هست ✤
هر راه که دیدیم همه سوے تو بود ✤ اینجا بود که سالک هفتاد و دو ملت را در پرستش معذور دارد
و گوید بیت همه عالم چو مظهر عشق اند ✤ همه را بر کمال مے بینم ✤ قاضی عین القضاة گوید قدس سره
بدایت ارادت آن ست که با ایمان و کفر نستیزی و مذهبے بر مذهبے برنگزینی و در میان هفتاد و دو
ملت هیچ فرق نکنی و اگر نه عالم باشی نه مرید فارق باشی نه طالب و این عدم فرق در احاطهٔ نور است
نه در ظهور شیخ حسین معمر فرمود رحمه الله وَمَنْ یَّقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهٗ فِیْهَا حُسْنًا چون
زیادت حسن تر انکشوف گردد مطالعهٔ جمال محبوب کنی در مومن و کافر و زنار گبر در گردن
جان ببندی و گوئی بیت ای کفر چه چیزی که سفان از تو بلا فند ✤ اسم تو پرستند ز عین تو
سافند ✤ چون صبغة الله رنگ عشاق آمد بهر گونه که برآید وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً
جلوه دهد بیت شرف در عشق او گشت آن قلندر ✤ که هفتاد و دو ملت یار دارد ✤ بالله
العظیم در بین بودم که فلبشته برادرے رسید بعده این بیت ذوق داد بیت کافرم گر کفر را
دارم تمیز ✤ مشرکم گر آورم ایمان صریح ✤ بدانکه در هر کفرے ایمانیست و در هر ایمانے کفرے
بیت در درون هر تنے جانیست پنهان ✤ بزیر کفر ایمانیست پنهان ✤ و ایمانے که در کفر
است یکے آنست که حق سبحانه را تسبیح میگوید بیت همیشه کفر در تسبیح حق ست ✤ وَاِنْ مِّنْ
شَیْءٍ گفت اینجا چه دق ست ✤ دوم آنکه خلقت وے خالی از حکمت نیست بر سر کار است و گرنه
عبث باشد سوم آنکه خلقت او از آثار افعال حق ست و حق سبحانه در جمله افعال خود ستوده است

که اللّٰهُ الْمَحْمُوْدُ فِیْ کُلِّ اَفْعَالِهٖ و هرکه بدین مقام ترقی کرده باشد قباحت کفر قبیح از نظر او مرتفع
شود بضرورت که گوید ع کافرم گر کفر بر ادارم قبیح ❊ و آنکه گفت ع مشرکم گر آورم ایمان صریح ❊
از ان گفت که ایمان عطاے باری تعالیٰ ست پس نسبت ایمان بفعل و اختیار خود شرک
طریقت باشد و در لمعات مذکور ست که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت محبوب را
سایه بر صحراے ظهور کشید آنحضرت صلّی اللّٰه علیه وسلّم گفت اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ ع و رامش او او مرادی
ع کز خانه باید جدائی ماند همه چیز ❊ قُلْ كُلٌّ يَّعْمَلُ عَلٰى شَاكِلَتِهٖ و اعتبار کنی که اگر حرکت شخص نباشد
سایه متحرک نشود وَلَوْ شَآءَ لَجَعَلَهٗ سَاكِنًا و اگر آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد از سایه
اثر نماند بیت روے صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت ❊ نتواند لقبے سایه بآن صحرا شد ❊ محققان
گویند نور حقیقی هستی حق ست سبحانه و تعالیٰ که همه موجودات بدو ظاهر ست و او از همه مخفی در رساله
حق الیقین آورده که هستی خداے تعالیٰ پیدا تر از همه چیزهاست زیرا که او بخود پیداست
و پیدا ساے سائر چیزها بدوست همه اشیاے هستی او عدم محض ست و پیدا ادراک همه هستی او ست
هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هر چه ادراک کنی نخست هستی مدرک شود اگر چه از ادراک
این ادراک غافل باشی و از شدت ظهور مخفی ماند مثنوی همه عالم بنور اوست پیدا ❊ کجا او
گردد از عالم هویدا ❊ زهے نادان که او خورشید تابان ❊ بنور شمع جوید در بیابان ❊ قوله تعالیٰ
اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰى نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ در لطائف قشیریه آورده که نُوْرُ اللّٰهِ
مِنْ قِبَلِهٖ سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰى نُوْرُ اللَّوَائِحِ بِنُجُوْمِ الْعِلْمِ ثُمَّ نُوْرُ الطَّوَالِعِ لِبَيَانِ الْفَهْمِ ثُمَّ نُوْرُ
اللَّوَامِعِ بِزِيَادَةِ الْيَقِيْنِ ثُمَّ نُوْرُ الْمُكَاشَفَةِ بِتَجَلِّي الصِّفَاتِ ثُمَّ نُوْرُ الْمُشَاهَدَةِ بِظُهُوْرِ الذَّاتِ
ثُمَّ اَنْوَارُ الصَّمَدِيَّةِ فَعِنْدَ ذٰلِكَ الْاَقْرَبُ وَالْاَبْعَدُ وَالْاَفْضَلُ وَالْاَصْوَبُ وَالْاَوْصَلُ
وَالْاَفْصَلُ بَلْ هُوَ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ اینجا مخدوم الملة شیخ سعد بدهن قدس سره فرمود که
ای خان و مان همه خاک پاے استاد ابو القاسم قشیری باد چه پرده دری کرده و چه جمال مطلوب
عشاق بصحرا نهاده و عروس مقصود مشتاقان را با همه زیور آراسته آشکارا جلوه نموده و نیز فرمود

قدس سره که در جمله کتب محققان این سخن هست که سالک بجائے رسد که دنیا آخرت گردد و آخرت دنیا
شود و اول بآخر انجامد و آخر باول رسد و علیٰ ہذا کدام محقق باشد که رویة الله را در دنیا منکر شود و چون
اول باید رسد و ابد بازل قرار گیرد یک کلمه شود بلکه یک حرف بلکه یک نقطه گردد فرمود قدس سره
که محققان رویة الله را کمترین حالات شمارند و شرک جلی خوانند اینجا فرمود قدس سره لاحول ولا
قوة کجا افتادم ای فقیه وجیه اگر تو دیدار را منکری تنزه تو حرام هست حرام است باد اطلب را که انکار کرد
که همه سعادات و خیرات و برکات از دست یکے باندیش چگونه کسے باشد او که این جهان و آن
جهان محض برائے خدا بگزارد و جز خدائے تعالےٰ در دلش هیچ نیاید چنین کسے را در روزگار
کمتر باید فلو کان عهد انا اهل بیته ومن کان مثلهم منهم بیت در جنبش آمد قافله
ما ہیم و گرد کوے تو ٭ هر کس روان شد جانبے بیچاره عاشق سوے تو ٭ بدانکه در راه فقر
دو کار اصل ست یکے پاک داشتن دل از محبت غیر خدائے تعالیٰ و بریده ماندن از همه دوم آنکه
در جمله حرکات و سکنات خود و کردار خود و بدن که این جمله افعال حق ست من درین میان
نشانه و مظهرے بیش نه ام اما گفتن این معنی شائسته از زندقه و تصدیق آنست که این معنی
بیقین بداند و بر جادهٔ شرع صادق ماند و عمر در کار بندگی حق بگذارد از اہل معرفت سے گوید
علم الفناء والبقاء یدور علی اخلاص الوحدانیة وصحة العبودیة وما کان غیر ذلک
فمغالیط و زندقة سبحان الملک القدوس الذی لا یتصل به شیء ولا ینفصل عنه شیء
اینجا بدان ای موحد حقیقی اگرچه پیدائی هر ذره از ذرات کونیه و هر فردے از افراد امکانیه از یک
نور ست ولیکن در حد ظهور هر یکے را اسمے و نشانے و لونے و صورتے دیگر پیدا شده است که
بدان از یکدیگر ممتاز میگردانند و این حالے دگر گشته هست در شرح گلشن راز نبشته که همین از اعیان
فی الخارج را دو اعتبار است یکے من حیث الحقیقة و آن عبارت ست از ظهور نور حق در صور مظاهر
ممکنات و این را تجلی شهودی گویند دو اعتبار دوم من حیث التشخص والتعین و ازین حیثیت
که اشیا را ممکن میگویند و خلق می نامند و جمیع نقائص و عیوب موجودات ازین وجه منسوب بایشان

مثنوی تو هر چیزی که بینی بالضرورت * دو عالم دارد از معنی و صورت * بود صورت جهان
معنی جهانیان * تفاوت نیست در هستی یقین دان * نظم بود ست و نبود ست وگر چیزی
نیست * حق هست همه بود و جهان جمله هست * شوق هست نه وحدت همه ذوق هست نه کثرت *
کثرت نبود آمد وحدت همه بودست * مخدوم شیخ سعد بدهن قدس سره فرمود که پیر دستگیر شیخ
مینا قدس سره که این راه را دیده و بنور تحقیق رسیده بود میفرمود میان مشاهده و مکاشفه و
تجلی فرقی هست باریک و دقیق هر کس نتواند که فرق کند اما آنچه در مرصاد العباد میگوید که مشاهدهٔ
بی تجلی و با تجلی و تجلی بی مشاهده و با مشاهده باشد نیک میگوید لیکن نزد من مشاهدهٔ بی تجلی
مشکل می نماید زیرا که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت ست پس لاجرم مشاهدهٔ بی
تجلی نبود و باشد که مظهرش رسیده ست و نیز فرمود قدس سره که پیر دستگیر مخدوم شیخ مینا
قدس سره بارها این بیت میخواندند بیت در راه حسن بر روی تو چیزی نیست * کرا نراس
شنیده اند چه نام ست * ابتهاج دل فتوحی برگشادن آن شنیده تو ها معنی قوله تعالی للذین
احسنوا الحسنی و زیادة ای موحد شنیده که خداوند تعالی را آنست از عقل و فکر بشری
هرگز نتوانی یافت چگونه دانی که حق سبحانه نه داخل ست نه خارج نه متصل ست و نه منفصل نه قریب
است و نه بعید نه ساکن ست و نه متحرک بیت نیست از راه عقل و فکر و قیاس * بی خدا
هیچ کس خدای شناس * شیخ ابوسعید خراز قدس سره را پرسیدند خدای را بچه شناختی گفت بآنکه
جمع اضداد کرده و این آیت خواند هو الاول والآخر والظاهر والباطن و گفت مقصود
نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحده و اعتبار واحد در آن واحد در بحر الحقائق آورده
که اول ست در عین آخریت و آخر ست در عین اولیت ظاهر ست در عین باطنیت و باطن ست
در عین ظاهریت مثنوی اولی و هم در اول آخری * باطنی و هم در آن دم ظاهری * تو
محیطی بر همه اندر صفات * و ز همه پاک و مستغنی بذات * بدانکه حقیقت آدمی که آن لطیفهٔ مدرکه
عالمه بالکل میخوانند و او زبدهٔ عالم ملکوت ست مرکب ست از هر دو عالم روحانی و جسمانی

داد اکمل موجودات ست و پیش اہل بصیرت میان او و میان حق سبحانہ ہیچ واسطہ نیست آنجا
بدان کہ خطرات روحانی و جسمانی او ہمہ فعل حق ست تعالیٰ و تقدس واللہ خلقکم وما تعملون۔
ذات او را و عوارض ذات او را بنفس نفیس قدرت و ارادت حق تعالیٰ ایجاد میکند قال الہمہا فجورہا
وتقویٰہا بیت تو آلت فعلی و جز آن ہیچ نہ ٭ چون درنگری درین میان ہیچ نہ ٭ ابوبکر واسطی
فرمود قدس سرہ کہ حق تعالیٰ ترا در ہمہ کار عاجز ساختہ ست و گفتہ وما تشاؤن الا ان یشاء اللہ
نخواہی مگر بمشیت او و نکنی مگر بقوت او و فرمان نبری مگر بفضل او و عاصی نشوی مگر بخذلان او
پس توجہ داری و بکدام فعل مے نازی و حال آنکہ ترا ہیچ نیست بلیت ز سر تا پا ہمہ ہیچم و در ہیچ
چہ سر چہ پا ہمہ ہیچم و در ہیچ ٭ و بدانکہ جان را ہیچ عضوے اضافہ نتوان کرد زیرا کہ ہمہ اندامہا
قسمت پذیر ست و جان قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر فرود نیاید و گر وے آن نیز
قسمت پذیر بود و با آنکہ ہیچ عضو اضافت نپذیرد ہیچ عضو از تصرف او خالی نیست چنانکہ ہمہ
عالم در تصرف خداوند عالم ست و وے منزہ و متعالی ان اللہ خلق آدم علی صورتہ بدان آشکارا
شود و چون ندانستہ باشی کہ پادشاہی خویش در مملکت خویش چگونہ میرانی چگونہ بدانی کہ پادشاہ
عالم چگونہ پادشاہی میراند اول خویش را بشناس و یک فعل خود دریاب چنانچہ خواہی مثلاً
بسم اللہ بنویسی نخست رغبت در تو پدید آید پس حرکتے در دل تو پدید آید و جسمے لطیف از دل تو
بجنبد و بدماغ شود و صورت بسم اللہ در خیال دماغ پیدا آید اثرے از دماغ با عصاب پیوندد و اعصاب
انگشتان را بجنباند و انگشتان قلم را و قلم سیاہی چشم و دیگر حواس صورت بسم اللہ بر وفق خیال
بر کاغذ پدید پس چنانکہ اول رغبت در تو بود و صفت خداوند تعالیٰ ارادت ست و چنانکہ اول
اثر در دل تو رسید اول اثر ارادت بر عرش پیدا شود و چنانکہ از دل بدماغ رسید اثر ارادت
بکرسی رسد و چنانکہ صورت بسم اللہ در خیال نقش بست صورت ہر چیزے اول نقش بر لوح محفوظ
بندد و چنانکہ قوتے لطیف کہ در دماغ ست اعصاب را بجنباند تا اعصاب انگشتان را بجنباند
و انگشتان قلم را ہمچنین جواہر لطیفہ کہ بر عرش و کرسی ست کل اند آسمان را و ستارگان را بجنبانند

و از واسطهٔ کواکب در و ابواب شعاعات ایشان امهات طبائع بجنبید و چنانکه قلم مداد را پراگنده کند

تا صورت بسم الله نقش بندد امهات طبائع چهار ارکان را پراگنده گردانند تا صورت موالید ثلاثه نگاشته

نقش بندد پس چنانکه تو بر دل مستولی شده و به ملکت تن استیلا کردن ایزد سبحانه و تعالی بر عرش

مستولی شده و بر همه ملکت ساخته میکند که اِسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْاَمْرَ و بدانکه این حقیقت

است که اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانسته اند بحقیقت که اِنَّ اللهَ

خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ چه باشد هم ازینجا بدانی آنکه محققان گویند که بازگشت همه امور در همه اوقات

بحضرت حق است سبحانه و تعالی و بارتفاع حجب وسائط این معنی معلوم گردد قطعه و حجب کثرت

حجب وحدت ست + غیبت مانع حضور ماست + دیدهٔ دل باز کشا و ببین + سر الی الله المصیر

الا موجود بدانکه ذات خداوند تعالی صرف وحدت است و در عالم جبروت موجودات جمله بیکبارگی

موجود اند اما نام و نشان نگیرند و شکل و صورت نپذیرند پس عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد

و ملکوت عالم مراتب است و هر چه در عالم جبروت آمد و نشان در وی پیدا شد آنا عالم ملک عالم اضداد

آمد شکل و صورت در وی آشکار گشت و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم ملکوت

و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم جبروت که آن عالم غایت لطیف است و

لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد بلطافت ذات خداوند تعالی که آن بغایت الطف است

و هیچ ذره از عالم ملک نیست که عالم ملکوت بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات

عالم ملکوت نیست که جبروت بذات با آن نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت

نیست که خداوند تعالی بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست اَلَا اِنَّهُمْ فِیْ

مِرْیَةٍ مِّنْ لِّقَآءِ رَبِّهِمْ اَلَا اِنَّهٗ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ و قوله تعالی یَعْلَمُ سِرَّکُمْ وَ جَهْرَکُمْ وَ یَعْلَمُ

مَا تَکْسِبُوْنَ ۝ حقیقت معنی آن گفته اند که آدمی را صورتیست جسمانی و معنی است روحانی بصورت

از عالم خلق است و معنی از عالم امر سرش از عالم امر است و جهرش از مرتبهٔ خلق و در بحر الحقائق

آورده که مراد از سر خلافت ست که در انسان ودیعت نهاده اند و جهر صفات حیوانی و احوال

انسانی ست پس حق سبحانه اسرار خصائص در مرتبهٔ غیب می شناسد و آثار نقائص در عالم شهادت
سیده اند و سیده اند آنچه ما میکنیم از اعمال که بسبب ترقی باشد بر درجات انسانیه یا موجب تنزل باشد
بدرکات حیوانیه زیرا که لطیف مطلق ست و لطیف مطلق محیط مطلق و خبیر مطلق بود مثنوی ظل ارواحند اشباح ما همه
ظل اعیانند ارواح همه ٭ باز اعیان ظل اسمای حق اند ٭ باز اسما ظل ذات مطلق اند ٭ ای موحد شرف
کرامت تو اینست که تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا محبت برنگزیند و بدوستی
نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانه را عکس محبت اوست ترا آن همنون محب پرسیدند
که محبت چیست گفت از محبت حق با بنده می پرسید یا محبت بنده با حق سبحانه در این ساعت
با خضر علیه السلام بودم و نکته از محبت حق با بنده می گفتم ملائکه ملکوت طاقت شنیدن آن ندا شتند
و ارباب حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم ست و محبت بنده حادث اَلْحَادِثُ اِذَا قُوْرِنَ
بِالْقَدِیْمِ لَمْ یَبْقَ لَهُ اَثَرٌ محبت چون تجلی کرد اوصاف قدیم ٭ پس بسوزد وصف محدث
را کلیم ٭ پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات و صفات تو عکس ذات
و صفات اوست بیت تو بودی عکس معبود ملائک ٭ از آن گشتی تو مسجود ملائک ٭ ای موحد
در آئینه بصیرت نظر کن که عکس آئینه عین صورت شخص ست بی تفاوت و لیکن نمودیست بی بود
از اینجا ماهیت خود را دریاب و آنکه آن عکس نه داخل ست در آئینه و نه خارج نه متصل ست و نه منفصل
از اینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکه آن عکس منعکس ست نه مستقل زیرا که اگر شخص
دست راست خود بجنباند از عکس دست چپ که مقابل دست راست شخص ست بجنبد و اگر
شخص دست چپ بجنباند از عکس دست راست بجنبد و اگر آن عکس منقلب بودی از جنبش
یمین شخص یمین عکس بجنبیدی و از حرکت یسار او یسار این بجنبیدی از اینجا معلوم کن دل را
که در پهلوی چپ نهاده اند در پهلوی راست ست و نیز اگر عکس منقلب بودی او را با شخص
مقابله نیفتادی بلکه پشت عکس مقابله روی شخص آمدی و آنکه آئینه را صیقل زند صفائی
حاصل شد نمایش عکس از مجرد این صفا ظاهر گشت اگر آئینه قریب باشد آن عکس قریب نماید

عکس آسمان عکس آسمان بداری عکس وا اگر بعید باشد بعید و هر چند بعید تر باشد بعید تر نماید و اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان ست دران صفا پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله علویات و سفلیات در بحر وآن صفا منعکس گردد همچنین آئینهٔ دل تو اگر مصقل و مصفا گردد جمله علویات و سفلیات در و متجلی شود و تو در جمله اکنه حاضر باشی

حکایت مخدوم شیخ ابو الفتح جونپوری را قدس الله روحه در ماه ربیع الاول بجهت عرس رسول علیه الصلوٰة والسلام از ده جا استدعا آمد که بعد از نماز پیشین حاضر شوند هر ده استدعا قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم هر ده استدعا را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشن که کافی بود چند صد جا حاضر شده اگر ابو الفتح ده جا حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چوڈول رسید مخدوم از حجره بر آمد و بر چوڈول سوار شد و برفت باز از دوم جا چوڈول آمد همچنین از هر ده جا چوڈول رسید مخدوم هر بارے از حجره بیرون می آمد و بر چوڈول سوار شده و میرفت و نیز در حجره حاضر بماند خرد مندا این را بتمثیل حمل مکن یعنے مپندار که تمثیلهاے شیخ چندین جا ها حاضر شده است کلا والله بلکه عین ذات شیخ هر جا حاضر شده بود این خود در یک شهر و یک مقام واقع شده و ذات این موحد خود در اقصاے عالم حاضرست خواه علویات خواه سفلیات

نقل ست که موسیٰ علیه السلام هفتاد صورت همچو خود دید که هر یکے رب ارنی انظر الیک می گفت پرسید خداوندا ایشان کیانند فرمان رسید ای موسیٰ این همه توئی تو که خود را نمے بینی مرا چگونه خواهی دید

بیت هر چه در طبع تو نیاید راست ٭ تو ندانسته نکو که خطاست ٭ اکنون نکتهٔ چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب لوامع فرمود قدس الله روحه که محبت میل جمیل حقیقی ست بجمال خودش جمعاً و تفصیلاً و آن را چهار مرتبه نهاده ست از جمع بجمع و آن شهود جمال ذاتست در مرآت ذات بے توسط کائنات

رباعی

معشوق که سر جمالش نشناخت ٭ در ملک ازل لواے خوبی افراخت ٭ از طاس سپهر بود و از مهره مهر ٭ هم خود بخود این نرد محبت میباخت ٭ و از جمع بتفصیل چنانکه از ذات یگانه در مظاهر بعید و دو بعید مشاهدهٔ لمعات جمال خود میکند و بطالعهٔ صفات کمال خود می نماید

رباعی جانان که دم عشق

زند با همه کس * کس را نرسد بدامنش دست هوس * مرآت شهود اوست ذرات وجود * با صورت
خود عشق همی بازد و بس * و از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرآت
تفاصیل آثارے مشاهده میکنند و این جمال مقید زائل را مقصود کلی دانند و بلذت وصال خود
و بمحنت فراق دردمند گردند رباعی ای حسن تو کرده جلوها در پرده * صد عاشق و معشوق پدید
آورده * از حسن تو لیلی دل مجنون برده * وز شوق تو وامق غم عذرا خورده * و از تفصیل
بجمع چنانکه بعضے از خواص رخت فکرت از کارخانهٔ افعال و آثار بیرون برده اند و خرق حجب و
استار شیون و صفات که مبادی افعال و آثار اند کرده متعلق همم ایشان و قبله گاه توجهات دل ایشان
جز ذات متعالی صفات نیست رباعی بیرون ز حدود کائنات ست دلم * برتر ز احاطهٔ جهات ست
دلم * فارغ ز صفات و صفات ست دلم * مرآت تجلیات ذات ست دلم * و حضرت قطب العارفین
ناصر الحق والدین عبید الله قدس الله سره فرمود که چون نیک در نگری حضرت حق جل و علا
در هر مرتبه از مراتب جز خود را دوست نداشته است زیرا که دوست داشتن صاحب جمال آئینه را
لذاته نیست بلکه از بهر مشاهدهٔ جمال خود ست در وی پس در حقیقت خود را دوست داشته است بیت
یحبهم و یحبونه چه اقرار ست * بهر پرده مگر خویش را خریدار ست * اما مرتبهٔ اول که از جمع بجمع
است حدیث ان الله جمیل و یحب الجمال داخل ست درین مرتبه زیرا که خداوند تعالی صاحب
جمال ست و جمال صفت اوست دوست میدارد جمال را پس محبت نیز صفت اوست و این
هر دو صفت و جمله صفات حق تعالی قدیم ست که آنجا توسط کائنات نیست لیکن میل ذات به صفت
یا میل صفت بصفت اینجا فهم میشود و میل ذات بذات فهم نمیشود والله اعلم بالصواب بیت
عاشق حسن خود ست آن بے نظیر * حسن خود را خود تماشا میکند * مرتبهٔ دوم که از جمع به
تفصیل ست و مرتبهٔ چهارم که از تفصیل بجمع ست این هر دو مرتبه از یحبهم و یحبونه فهم میشود
اگرچه هر چهار مرتبه داخل ست و یحبهم و یحبونه فاما این دو مرتبه ازین آیت بصریح حاصل است
مرتبهٔ سوم که از تفصیل بتفصیل ست درین مرتبه بوالعجبیها بسیار واقع ست بارے دو سه

واقعات باید نوشت حکایت یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت دختر مغلی را تعلیم میکرد و آن دختر بغایت صاحب جمال بود جوانے را نظر بر جمال او افتاد شیفته شد و مبتلا گشت و از الم نامرادی و دردمندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو هر روز همراه من بیا من او را تعلیم میکنم تو آنجا بنشین و در روی نگر برین ماجرا مدتے گذشت روزے آن جوان دردمند با شیخ نظام آهسته گفت که این دخترک را بگوئید که قدحے آب بمن دهد شیخ نظام بآن دختر گفت که یک قدح آب خوردنی بیار او قدحے پرآب آورد گفت بدست این جوان بده آن دخترک قدح پیش آن جوان برد جوان قدح از دستِ او بگرفت و جان بجان آفرین سپرد۔ مؤلف راست قطعه جگر از دستِ عشق خون شد ✤ ندانم حالتِ آن خسته چون شد ✤ ز قربِ نورِ خورشیدِ جمالش ✤ ز قالب نورِ شمعِ جان برون شد ✤ حکایت هند وزنے را با شوی خود محبتے تمام بود شوے او نیز بازن خود میلے والفتے بکمال داشت قضارا شوهر او نقل کرد زن در ماتم و مصیبت خود را میکاست و بے دیدن روے یار حیاتِ خود نمی خواست روز و شب اندوهگین با غمے و از چشمهٔ چشم اشکبار اندے مادر و پدر آن زن او را بشوهری دیگر دادند تا مگر تسکینے یابد شوهر ثانی او را بطرف خانهٔ خود روان کرد و خانهٔ او در دیهی دیگر بود زن پشیمان وار در عقب شوهر میرفت قضارا مردے از آن طرف سرود گویان می آمد و این سورٹھه در سرود میگفت سورٹھه هم په بهری کنکال سرپن سیت کرتین کیئی ✤ جبتک سدا کال سب جهاوین باچا ترین ✤ حاصل معنی سورٹھه بزبان فارسی این است قطعه تو عهد با کسِ نوخیز و نوجوان بستی ✤ وثوقِ عهد که با است بود شکستی ✤ بنقضِ عهد مگر تا همیشه خواهی زیست ✤ که خاطرِ من دل خسته زین جفا خستی ✤ زن آن مردِ سرود گو را گفت برائے خدا یک زمان استاده شو او استاده شد و مردمان راه را که ازین جانب میرفتند و از آن جانب می آمدند همه را استاده کرد آنگاه آن مرد مغنی را گفت که باز آن سورٹھه بخوان آن مرد باز آن سورٹھه در سرود بخواند زن نعره زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد شعر له ان لم امت یوم الوداع تاسفاً ✤ لا تحسبونی فی المودة منصفا ✤ مؤلف راست قطعه جان عهد وفا ببست

له یعنی اگر من زنده [illegible] در روز وداع [illegible] ۱۲

بدان حسن کمالش ∴ پیوست بدین عهد تجلی و جمالش ∴ موت است پل وصل حبیب بحبیب ∴ بگذر
زپل خفته بسیماب وصالش ∴ حکایت زنے صاحب جمال که در غایت اعتدال بود و اتفاق
ملاقات عزیزان شد و عزیزان او در مقامے دیگر بودند برقع پوشید و بر اسپ نشست و روان شد
هوا گرم بود زن بسایهٔ درختے میل کرد و قدرے بایستاد و برقع از روے برگرفت آنجا مسافر
نشسته بود نظر آن مسافر بر جمالش افتاد و مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مرد بیگانه حاضر است
برقع بر روے فرو هشت و روان شد و شیفتگی و آشفتگی آن مسافر معلوم کرده بود و چون چندی برفت
از آنجا بازگشت باز بر آن درخت رسید دید بجاے که آن مسافر نشسته بود قبرے جدید نهاده از آنجا [illegible]
پرسید که درین قبر کرا دفن کرده اند گفتند آن مسافر مسکین که اینجا نشسته بود او را نظر بر جمال شما افتاد
مضطرب گشت و چون شما روان شدید بهمراه شما جان او نیز روان شد و قالب بیجان افتاده ماند او را
همین جا دفن کردیم چون زن این ماجرا بشنید سلسلهٔ پیوندی که میان حسن و عشق است بجنبید از اسپ
فرود آمد و برقع از روے بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر [illegible]
و شگافے پدید گشت غلامان و کنیزان که همراه زن بودند غریو برآوردند و زاریها کردند قبر را بشکافتند
آن زن را در قبر نیافتند و دیدند پیرایهٔ آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا
و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سرمه که در چشم او بود در چشم مرد است و سرخی تنبول که بر لب
او بود در لبهاے مرد است و از قبر مرد حاضر است و زن غائب غریو بسیار کردند سود نداشت
آخر الامر پیرایه از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند
اینجا باید دانست که در آن دو حکایت نخستین مظهر حسن مظهر عشق را بخود جذب کرده است و درین حکایت
مظهر عشق مظهر حسن را جذب کرده پس باید که این راز را دریابد مؤلف راست قطعه [illegible]
بابے بر روے هر دو تن مفتوح شد ∴ آن دو تن آیا چسان یک قالب و یک روح شد ∴ گاه
عشق آید بحسن و گاه حسن آید بعشق ∴ جان قدسی لیک در عاشقے مجروح شد ∴ از حضرت مولانا قدس الله
سره منقول است که در صحبت سخن می گفت و مرغ [illegible] در هواے هوییت طیران [illegible]

فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از منقارش روان گشت و التهاب آتش محبت که نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة بود در پر و بالش بسوخت و جان بداد بیت بسکه مرغ سحری در غم گلزار بسوخت جگر لاله بران دل شده صد زار بسوخت ٭ در فتوحات آورده که حق سبحانه و تعالی آن مرغ را فهم سخنان شیخ سمنون داد تا محکوم سلطان محبت شد و بصحبت موعظت حاضران و تنبیه بعیان این صورت بظهور آمد بیت روح قدسی فدای عشق بود ٭ عشق او را تو رایگان مطلب ٭ در کشف الاسرار آورده آتشی که بدلها پدید آید آتش عجب ست حسین منصور قدس سره فرمود بهفتاد سال آتش نار الله الموقدة در باطن ما زدند که تا تمام سوخته شد ناگاه سودی از مقدمهٔ انا الحق بیرون جست و در آن سوخته افتاد اکنون سوخته باید که از سوزش ما خبر دهد بیت ای شمع بیا تا من و تو راز بگوییم ٭ کاحوال دل سوخته هم سوخته داند ٭ اهل طریقت گویند محبت حق با بنده آن ست که بحضرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت بنده با حق آنکه برای او دل از غیر بپردازد و در لوامع آورده آن بو العجبیها که عشق را در عالم بشریت ست در عالم ملکیت نیست که ایشان سایه پروردهٔ لطف و عصمت اند هر سایه پرورده و محجوب بی محنت و درد را قدری و قیمتی نبود عشق را طائفه در خورند که صفت اتجعل فیها من یفسد فیها سرمایهٔ بازار ایشان ست و سمت انه کان ظلوما جهولا پیرایهٔ روزگار ایشان ست بیت عاشقی را درد و بدنامی خوش ست ٭ عاشقان را سوز و ناکامی خوش ست ٭ ای موحد حق سبحانه آدم علیه السلام را که بخلافت برگزید بمحنت معصیتی و زلتی در و آفرید اگر این معصیت در کار نبودی علم اسما و صفات در پرده او گشوده و آثار او در وادی زلت نگذشتی یحبهم و یحبونه و زینت تجلی نگشتی و اگر تخم جرائم در دل نکاشتی بار امانت را بکدام قوت برداشتی معصیت آدم از عصمت ملائکه سبقت بره که او را مسجود ملائکه گردانیدند و چون فرشتگان بسر معصیت وقوف نبود به تعرض پیش آمدند و گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها جواب شنیدند که انی اعلم ما لا تعلمون ٥ اسراریکه من در معصیت انسان سپردهام شما ندانید بیت کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه ٭ که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند وان معصیت کلید خزائن رافت و رحمت و مغفرت ست و وسیلهٔ حسرت و ندامت و معذرت بیش

ازین بیشتر رخصت نیست که القدر سر الله فلا تفشوه ببیت حافظ چو نافه بر سر زلفش بدست نیست
دم درکش ار نه باد صبا را خبر شود ❊ اما چند سخن در بیان امانت خداوندی بنویسیم که آفتاب امانت
از برج عرش الوهیت بتافت که اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ
اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا آسمان گفت مرا صفت رفعت
ثابت ست زمین فریاد کشید که مرا بسطت واقع ست صدا از کوه برآمد که مرا قدم راسخ ست تحمل
این بار نداریم نشاید که آفتی بما باز خورد و این صفتها نیز از ما بستانند آدم خاکی گفت مرا چیست که از
بار ستانند اَلْمُفْلِسُ فِىْ اَمَانِ اللّٰهِ مردانه پیش آمد و باری که سپاکل افلاک نتوانستند کشید بر دوش نیاز گرفت
نعرهٔ هَلْ مِنْ مَّزِيْدٍ آغاز کرد گفتند ای خاکی دلیر این همت از کجا آوردی گفت بار گران بهر دیار مهربان
توان کشید القصه خلعت حمل امانت جز بقامت با استقامت انسان چست نیفتاد و کسوت تحمل این
بار جز بر جسد وی مقاد بشر درست نشد چون کاری بدین عظمت و مهمی بدین ابهت نامزد او شد جهت
دفع چشم زخم حسودان شیاطین که دشمنان دیرینه بودند سپند اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا بر آتش
غیرت افگندند تا کور شوند مصرع گل ست سعدی و در چشم دشمنان خارست ❊ در فتوحات آورده
امانت اتصاف ست باسمای حسنی چنانچه فرمود وَلِلّٰهِ الْاَسْمَآءُ الْحُسْنٰى فَادْعُوْهُ بِهَا ای تَخَلَّقُوْا
بِاَوْصَافِهٖ وَتَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِهٖ وحضرت قاسم انوار قدس سره در بعضی رسائل امانت را بر خلافت فرود
آورده است و حضرت شیخ یا مخدوم شیخ حسین قدس الله روحه میفرمود که سخن ابلغ در باب امانت آنست
که ما شما را با اختیار و تصرف متهم سازیم شما معترف شوید و بگناه و ضلالت خطاب کنیم شما مقر گردید و
نگوئید اختیار و تصرف تراست و معصیت و ضلالت بقضا و ارادت تست بلکه بر خود الزام نمائید و
گوئید رَبَّنَا ظَلَمْنَآ اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ ۝ بیت گناه گرچه نبود
اختیار ما حافظ ❊ تو بر طریق ادب باش گو گناه من ست ❊ امام تستری قدس سره فرمود که
امانت بر آنها عرض بود و بر انسان فرض فرمود شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام
بر عرض بود نه بر ثقل امانت لذت عرض ثقل امانت بر و فراموش گردانیدند لاجرم لطف یافتی بر زبان

عنایت خود موکول بر گذاشتن از آن نگاه داشتن از من بیت راه او را به قوت از آن چه دیده بار او را به ... بر دار

سنبله هفتم در متفرقات از فوائد

فائده بدانکه از درون دل روزنیست گشاده بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه
گشاده است بعالم محسوسات و مثل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر که صورت جمله
موجودات در ویست و چنانکه صورت از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری همچنین نقشها
از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد تا مشغول
باشد از مناسبت بعالم ملکوت محجوب باشد اگر کسی خویش را ریاضت کند و دل از دست غضب
و شهوت و اخلاق بد بیرون کند و حواس را معطل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسبت پدید آید روزنه
دل گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری ببیند و ارواح فرشتگان و صورتهای
نیکو پدید آید و پیغامبران علیهم السلام را ببیند و از ایشان فائده یابد و مددها یابد و ملکوت آسمان و
زمین به وی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید و علوم انبیا
و اولیا ازین راه بوده نه از راه حواس بیت گر حواس خمسه کرداری کشاید راه دل پس بهر صورت
که بینی سر معنی حاصل است فائده ابراهیم ادهم گفت قدس سره که حق تعالی را بخواب دیدم و
بعد و بیست ساله ازو آموختم چهار ساله ازان سیر خلق گفتم همه بنگریستم باقی را نگاه داشتم و گفت من لم
یصل الی هذا المقام لم یعرف هذا الکلام که الاولیاء اکشف رؤیة فی الدنیا والآخرة بدانکه
دل چون آئینه روشن است و اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی که دل را تاریک گرداند و راه فرا
حضرت الوهیت نبیند و اخلاق نیکو نوریست که ظلمت معصیت از دل بزداید و بدانکه از هر گناه که
کرده باشی نقطه در دل تو حاصل شود و بماند و در صحبت تو در آن جهان آید که در آن جهان صورت بی رنگ
معنی خواهد بود و برای این گفت رسول علیه الصلاة والسلام اتبع السیئة الحسنة تمحها ادب
هر بدی نیکوئی کن تا آن بدی را ناچیز گردانی و هر دم چون بمیرد اما جوهری باشد نورانی روشن
آراسته بمعرفت حق تعالی در رفیق ملا اعلی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و اما تاریک

ومظلم و نگونسار بود زیرا که روی دل او سوی این جهان بود و این جهان زیر آن جهان است پس
سر وی بزیر بود و نگونسار ماند و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم و سر آنکه شریعت بکار ناپسندیده
فرموده است آنست که مقصود کشتن دل است از بیماری و هلاکت بعصمت و سلامتی لقوله تعالی
فی قلوبهم مرض چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان است دل بیمار در خطر هلاک آن جهان است
بیت اکنون علاجی واکه هیچ تو برزمین ست ٭ کانگه که رفت سوی فلک فوت شده وا ٭ فائده
گروهی از عوام علم را بر عمل فضل نهند و این درست نیست و گروهی عمل را بر علم فضل نهند و این نیز
درست نیست صوفیان جهال که یاوه گوئی کنند و عمل را بر علم ترجیح دهند بل علم را جانب الله تعالی
از غایت تن آسانی ست که چند رکعت نماز نفل گذاردن کاری آسان تر است فائده از زمرهٔ
درویشان بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار ادا کنند و بذکر و فکر و مراقبه مشغول باشند اما فرض
را از فرائض حق سبحانه فرو گذارند و از آن هیچ باکی ندارند مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس الله
سره العزیز میفرمود که در خانقاه پیر دستگیر حضرت شیخ عبد الصمد المعروف به شیخ صفی قدس الله سره
درویشی رسید که روز و شب در ریاضت و عبادت مشغول ماندی گاه ذکر و فکر گفتی گاه اوراد و
قرآن خواندی یک لحظه خود را فرصت ندادی و یک نفس پهلو بر زمین ننهادی مرا در چشم پسندیده
نمود وقتی تعریف حالش پیش پیر دستگیر عرض کردم فرمود که لیس بشیئ چون مدتی مدید او را
بر همان حال بدیدم بخاطر رسید که او اکنون بجائی رسیده باشد باز تعریف حالش پیش پیر دستگیر
میکردم باز فرمود که لیس بشیئ من در تفحص حالش افتادم روزی در ماه رمضان بعد از ادای
نماز عصر بگوشهٔ رفت و من پوشیده در وی نگاه میکردم دیدم که افیون از گره ازار بند بکشاد و در دهن انداخت
و فرو برد بعد از آن در مجلس شریف حاضر شد آنگاه مرا تحقیق شد که او هیچ نیست معلوم میشود که
این مدت تمام صیام ماه رمضان را ضایع کرده بود بلکه صیام تمام عمر رمضانی همین طور باطل
کرده باشد که افیونی بود و اکثر مردم افیونی و حشیشی الا ما شاء الله زندیقان باشند که از زندیقی
خود خبر ندارند فی التیمة الخمر من المسکرات والبنج من المخبثات والافیون من المهلکات

قال النبی علیه السلام والصلوٰة من استکل لقمة من البنج والخمر والافیون یدخل قبره
علی صورة الخنزیر والکلب ولا یخرج من الدنیا مع الایمان ولا یدخل الجنة یوم القیامة
ویدخل فی النار مع المنافقین والمشرکین الّا ان یتوب ولا تصافحوهم ولا تعانقوهم وهم منی
بریئون وانا منهم بریٔ ومن المصائب الصوفیة اکل الافیون حرام لانه نوع من السم وکذا اصله
الخشخاش فائده دیگر از اخلاق صوفیه سماع و رقص ست اگرچه علما اختلاف کرده اند اما این طائفه
را اتفاق ست که مباح لاهله بلا للمتشبهین طفیلا ومثل الجنید قدس سره عن السماع
فقال کل ما یجمع العبد بین یدی الله تعالی فهو مباح لقوله تعالی فبشر عباد الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه و بدانکه اهل سماع در سماع متفاوت میباشند بعضے را که حزن یا خوف یا شوق
پیدا شود گریه کنند و یا بانگ و نعره زنند و تخریق جامه مضطرب گردند و بعضے را رجا و فرح و استبشار پیدا
آید پس خوشحال گردند و رقص کنند و دست بر دست زنند کما روی ان داؤد النبی علیه السلام
استقبل السکینة بالرقص فقالت له زوجته اترقص وانت نبی فقال لما اشتغلت
علی قلبی وانت طالق و بدانکه در سماع چنانکه منافع و فوائد بسیار ست زلت و ضلالت هم بسیار ست
کما قیل للنصیرآبادی انک مولع بالسماع فقال نعم هو خیر من ان نقعد ونغتاب الناس
فقال له ابو عمرو بن نجید هیهات یا ابا القاسم زلة فی السماع شر من کذا و کذا سنة نغتاب الناس
واگر منکر سماع فوائد سماع را با آفات آن مقابله کند جواب گوییم که دفع آن آفات واجب ست و از امکان
وقوع آن ترک سماع لازم نگردد زیرا که خیر الاعمال که نماز ست در حق بعضے موجب فلاح ست قوله تعالی
قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و در حق بعضے سبب ویل ست قوله تعالی
فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون پس باوجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل ست ترک
صلوٰة جائز نشود و کذلک السماع و اگر منکر گوید که احضار قوالان و اجتماع از بهر سماع بدعت ست
در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و زمان صحابه و تابعین رضوان الله علیهم نبوده ست جواب گوییم هر چند
بدعت ست و لیکن حرام نیست پس مذموم نباشد خصوصاً که مشتمل ست بر فوائد و مشایخ متأخرین

انبر استحسن[؟] اشته اند و از جمله فوائد سماع یکی آنست که کلالتی و ملالتی که طالبان را در طلب آن زد وسے
طبع واقع شود و قبضی و یاسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال ایشان بود مشایخ متاخره بهر دفع
این عارضه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مشوقه بر وجهی که مشروع
شد نهاده اند و طالبان را وقت حاجت بر تناول آن رخصت داده تا کلالت و ملالت مرتفع
شود و باز از سر شوق جدید رو بمعاملات آرند و شک نیست که آوازهای خوش از جملهٔ نعمتهای الهی
است قوله تعالی يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ وهو الصوت الحسن از جنید قدس سره پرسیدند که سبب
چیست شخصی آرمیده با وقار ناگاه آوازی بشنود اضطراب و قلق در نهاد او می افتد و از وی حرکات
غیر معتاده ظاهر میشود گفت چون حق سبحانه تعالی در ازل با ذریات آدم خطاب أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ
کرد حلاوت آن خطاب که در مسامع ارواح ایشان بمانده است لاجرم هرگاه که آوازی خوش بشنوند
آن خطاب یاد ایشان آید و ذوق آن در حرکت آیند قَالَ ذُو النُّونِ الْمِصْرِيُّ قُدِّسَ سِرُّهُ الأَصْوَاتُ
الطَّيِّبَةُ مُخَاطَبَاتٌ وَإِشَارَاتٌ الٰهِيَّةٌ اِسْتَوْدَعَهَا عِنْدَ كُلِّ طَيِّبٍ وَطَيِّبَةٍ در رسالهٔ غوثیه شیخ
عبد القادر گیلانی قدس سره الله العزیز نبشته رَأَيْتُ الأَرْوَاحَ كُلَّهَا يَرْقُصُوْنَ فِي قَوَالِبِهِمْ بَعْدَ
قَوْلِهٖ تَعَالَى أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ نقل است که چون موسی صلوة الله علیه زمزمهٔ حکایات یزدانی
و نغمهٔ تکلمات ربانی شنید بعد از ان هیچ کلامی و آوازی خوش نکردی و شنیدن نتوانستی
از عذوبت و حلاوت کلام حق سبحانه بیتاب گشتی و جبرئیل امین علیه السلام در سدرة المنتهی صوتی
خوش و آوازی دلکش شنیدی که دال بودی بر کلام حق سبحانه و تعالی بیت حالت جبرئیل
دارد آوری بال ✤ بر کلام حق همین صوتست دال ✤ ای برادر هر کلامی که اهل دل را در حالت
طرب اندازد آنرا لا محاله معانی ست موافق با احوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ایشان
بتمه مجر نسبت با قرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلامی که نهج اهل تحقیق ست عین معانی کتاب
و حدیث ست بی تفاوت بهر زبان که باشد مصرع حدیث عشق می باید چه یونانی چه سریانی ✤
چون تزیین نظم قرآن بصوت و الحان و تحسین لهجه بقراءت آن مستحب ست تزیین معانی قرآن

با صوات حسنه مستحب تر باشد و مستحسن تر بود و سماع آن احسن الحدیث که موجب رقت و نفقت دل ست
احسن الحسنات باشد قوله تعالی اَللّٰهُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَدِیْثِ کِتٰبًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِیَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ
جُلُوْدُ الَّذِیْنَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِیْنُ جُلُوْدُهُمْ وَقُلُوْبُهُمْ اِلٰی ذِکْرِ اللّٰهِ اگر مراد معانی قرآن
که در نقاب عزت و جلالت محتجب ست درین جهان با پرده حروف و اصوات فرستاده نداگر جمال
معانی حضرت قرآن بیحجاب کلمات متجلی شود حقا که کوهها ریزه ریزه گردند لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰی
جَبَلٍ لَّرَاَیْتَهٗ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ بلکه همه عالم از تاب انوار آن سوخته گردد
لَوْ کَشَفَهَا لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهٖ مَا انْتَهٰی اِلَیْهِ بَصَرُهٗ پس اگر پرتوے یا شمه از ان معانی
بر دلهاے محبان آگاه و مشتاقان حضرت آله تنزل فرماید ایشان را از خود بربا ید و یا در قلق
و اضطراب اندازد بقرآن که معذور داری و زبان اعتراض از احوال شان باز کشی ای برادر
علم و دانش نه همین ست که تو خوانده و دانسته بلکه علمی دیگر هم هست که چندانکه بیشتر خوانی و دانی
نادان تر گردی و چندانکه عالم تر باشی مقصر تر و مستغفر تر شوی آین علم دریا ئیست مواج بے
پایان که هرچند آشنا تر شوی قعر او عمیق تر بینی و چندانکه عمیق تر بینی غریق تر شوی و چندانکه
غریق تر شوی باب تر نگردی بیت آشنایان غم عشق درین بحر عمیق + غرق گردیده نگردند
باب آلوده + اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْکِ الْاِدْرَاکِ اِدْرَاکٌ پس اگر غریق این بحر عظیم خرقه ناموس از سر
بدرن کشیده دست و پاے زند عیبش مکن که اَلْغَرِیْقُ یَتَعَلَّقُ بِکُلِّ حَشِیْشٍ نقل ست
که امام شمس الائمه کرکانی با شیخ المشائخ شیخ مودود چشتی قدس سره گفت که ای شیخ ما زدایت فقه
همی گوئیم و مسائل شرعی را بحث همی کنیم هم از اصول شما می پرسیم که رائے شما بر چیست سماع همی
نمائید شیخ مودود که بر اصطلاح سلوک مے پرسی گفت آرے شیخ فرمود که شما از علماے دین اید میگوید
و باشید که اگر شخصی دوگانه نماز با شرائط و ارکانے که آمده است با خلاص تمام بگذارد قبول
سن الله تعالی را احتمال دارد اِنْ شَاءَ اَقْبَلَ وَاِنْ شَاءَ لَمْ شیخ الائمه گفت آرے شیخ
فرمود که آن در ظهر قبول ست وَالسَّمَاعُ جَذْبَةٌ مِّنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ در عین قبول ست

و تو مرد دانشمندی و مجتهدی خود انصاف آن بکن در باب فرقهٔ این ذوق را شناخته و درست شود و نه اشتباه
بجهت آنکه نماز از جملهٔ مکاسب ست و سماع از جملهٔ مواهب اگرچه بعضے مواهب نتیجهٔ مکاسب
و بعضے امتنان محض ست لیکن سرود عین عنایت و قبول حق سبحانه ست که در وی هیچ شائبهٔ
رد نیست در آداب المریدین نبشته وقد یکون ذلک منهم علی سبیل التفرج والتفسح و
التطایب فی حال السماع ولیس شیئا الا انه لیس من صفات المتقین والصفا
فی آداب المریدین فاذا اتفق مجلس السماع یبدأ بالقرآن ویختم به فقد حکی عن
ممشاد الدینوری انه رای رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام فسأله عن اجتماع
القوم للسماع فقال لا باس به ابدؤا بالقرآن واختموا بالقرآن و حضرت پیر دستگیر مخدوم
شیخ صفی قدس الله روحه در مجلسے که بتخصیص بجهت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شدے
خود را از سماع و رقص باز کشیده بودے و اصلا بحرکت نیامدے و نیز بجهت استماع سرود و قوالان را
بتخصیص نه طلبیده بودے و بجهت عرس پیران اگرچه صوفیان صاحب وجد در خانقاه حاضر بودند
و قوالان نیز حاضر بودند فاما مخصوص مجمع بجهت استماع سرود گرد نشسته و چون قوالان از جائے
مے آمدند بجهت انابت و یا بجهت پای بوس و سرود مے گفتند آن وقت اگر یکے را از صوفیان
سماع در گرفتے و یا حضرت مخدوم را رقتے و حظے حاصل شدے آن زمان مجلس سماع و سرود بودے
و بتخصیص انکار مے کردند که دانستن وقت و غموض علم معرفت مخصوص ست بخداوندان بصیرت
نعمے و علمے که ایشان راست هم ایشان دانند مؤلف راست قطعه کسان بر وجد مستولی الوقت
که رقص شان بود بر صدق و اخلاص * نه خود بینند و نه خود را نمایند * مقام معرفت را بندهٔ
خاص * فائده روایت حلت و اباحت سماع که از امام ابوحنیفه کوفی و امام ابو یوسف و امام محمد
رحمة الله علیهم مرویست انست قال الشیخ الامام العلامة جمال الدین ابو الفضل جعفر
ابن ثعلب الادفوی فی کتابه المسمی بالامتاع السماع اما الامام ابوحنیفة فحکی
صاحب التذکرة الحمدونیة انه سئل هو و سفیان الثوری عن الغناء فقالا

لیس من الکبائر ولا من اسوء الصغائر وقال الحافظ فی رسالته واما ابو حنیفة
رحمه الله فحدثنا اصحابنا عنه منهم من حدث عن حفص بن غیاث ومنهم من
حدث عن محمد عن ابی یوسف قال ذکر عند ابی حنیفة رحمه الله الغناء فقال
اما انا فوددت لو ان لی غریما لازمنی وحلف علی فادخلنی الی موضع فیه سماع
فاسمع وذکر ابن قتیبة انه ذکر عند ابی یوسف رحمه الله الغناء فذکر قصة جار ابی حنیفة
وهی ما حکاه ابن قتیبة وغیره انه کان له جار کان کل لیلة یغنی بهذا الشعر
اضاعونی وای فتی اضاعوا + لیوم کریهة وسداد ثغر + وکان ابو حنیفة یستمع
الیه وانه فقد صوته لیلة فسال عنه فقیل انه وجد باللیل وسجن فی سجن الامیر
عیسی فلبس عمامته وتوجه الی الامیر وتحدث معه فقال الامیر لا اعرف اسمه
فقال ابو حنیفة رحمه الله کل من اسمه عمرو فاطلق فقال الامیر یطلق فلما خرج
قال له ابو حنیفة اضعناک یا فتی قال بل حفظت وتمام هذا انه قال له فصر
الی ما کنت علیه من غنائک وآنسنا وقد تضمنت هذه الحکایة انه کان یستمع
من الغناء فدل علی اباحته عنده فان استماعه کل لیلة مع
ورعه وزهده لا ینبغی ان یحمل الا علی الاباحة وما ورد عنه بخلافه
یحمل علی الغناء المقترن بشیء من الفحش واللهو ونحوهما جمعا بین القول والفعل
علی ان التحریم اخذ من مقتضی قوله لا من نصه فیما علمت ورایت فی کتبهم
ولا دلالة فیما اخذ منه لاحتماله وجوها وحکی الحافظ فی رسالته عن
ابی یوسف رحمه الله انه کان ربما حضر مجلس هارون الرشید وفیه
الغناء فیبکی احیانا **فائده** بدانکه علمی که در امور آخرت بکار نرسد بدتر از جهل ست
علمی که بحق نرساند جهالت ست **بعضی** از مشایخ کبار فرموده اند که شیطان چون مرد
جاهل را دو رباید که علوم دین ندانسته باشد بروی از غیب چیزی کشف شده ست خنده شد

براو وسبک گرداند او را بحرکات عجیب گاہے نشینه بر گلاب نماید و آن بول شیطان باشد که بچکاند بر روے
وآن ضعیف او وسیله اغواے خلق کثیر گرداند و کاملترین معاملهاے شیطان با آن جاهل آن باشد
که بخت او را گمراه کند که بنماید او را صورتهاے نیکو و درویش اندازد که این همه صورتها تجلی حق سبحانه
است بر تو او یقین پندارد که آن صور تجلی حق است پس در گروه مشبهه در آید و در وادی ضلالت
هلاک شود و بعد از آن منع کند او را از صحبت علماے محقق و مشایخ مدقق که حق از باطل جدا کنند
و بگوید که کیست در عالم مثل تو که بدو رجوع کنی و اقتدا کنی زیرا که حق سبحانه بر تو تجلی میکند بغیر خواهش تو
وحال آنکه موسی علیه السلام خواهش کرد حق سبحانه او را ننمود و تجلی نکرد پس تو چگونه رجوع کنی بسوے
عالمے و شیخے چه پنداری که او بمصالح کار تو داناتر و بیناتر است از تو و قادرتر است که ترا از شر شیطان
نگاهدارد و چون این شیخ جاهل چنین چیزها از شیطان قبول کند پیرو شیطان گردد و اگر درویشے
کامل او را ازین گمراهی بسبیل نیکخواهی آگاهی دهد او را دشوار آید و مخالفت نماید قوله تعالی اخذته
العزة بالاثم فحسبه جهنم و اگر مریدان و معتقدان او را از رجوع منع کنند و اندا ثابت سعی فرما
ایشان بدشمنی برخیزند و گویند جاه و قبول پیر ما رونق دکان او شکسته است بدان سبب بسبیل
حسد و عناد سخنها میگوید چنین خلقے بسیار را بوسیله او گمراه کند و گاهے وقوف بر غیبات و خطرات
مردم القا کند تا این شیخ جاهل معامله با آن مردم بحسب وقوف خود نماید و ایشان او را شیخ صحیح
خوانند و رجوع و توجه و صدق بروجه کمال آرند و گاه بعضے از اخبار مغیبات بروے القا کند تا این شیخ
پیش مردم آن احوال مغیبات ظاهر کند و اتفاقاً همچنان واقع شود مردم او را صاحب کشف
خوانند و تقرب و توجه بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف داند و کشف شیطانی را از کشف رحمانی
جدا نکرده داند و احیاناً در وصف کشف خود سخنها گوید ازینجا گفته اند بیت هر که او از کشف خود گوید
سخن ٭ کشف او را کفش کن بر سر بزن ٭ و باشد که شیطان تخت خود در میان آسمان و زمین
نصب کند و بران نشیند و جاهل را بنماید که خداوند تعالی بر عرش مستولی شده بر تو تجلی میکند
نقل است که این واقعه معول را حادث شده بود که در راه مصر بسیر رفت شیطان را دید که

بر عرش نشسته پنداشت که پروردگار ست و سجده کرد مر او را پس این واقعه را در بغداد پیش جماعتی از مشایخ کبار نقل کرد ایشان همه گفتند که آن شیطان ست بدلیل قول النبی صلی الله علیه وسلم اِنَّ لِلشَّیْطَانِ عَرْشًا بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ یَجْلِسُ عَلَیْهِ اَلْحَدِیْث پس برخاست آن مرد و نماز باز گردانید و تجدید ایمان آورد پس بدانجا که شیطان را بر تخت دیده بود رفت و بر و لعنتها گفت و انکار کرد و این امریست که مشایخ عظام بارها تجربه کرده اند و بدانکه بسیارست که می اندازد شیطان در ضمیر راو اباحت و تجسیم و حلول آباورا اباحت بیاراید ایشان را که مقصود اصلی وصول بحق سبحانه است آن خود حاصل شد و تکلیف از تو مرتفع گشت چنانکه بموت و گاه باشد که القا کند بسوی ایشان که خدا تعالی از طاعت و عبادت تو بے نیاز ست و تکلیف عبادت بر تو بجهت تطهیر نفس و صفای باطن کرده بود و آن خود میسر شد که تو بنور باطن روحانیات و علویات را مشاهده می کنی و گاه باشد که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را بکسوت انوار کاذبه و صور تهای آراسته بنماید و بگوید که اِذَا اَحَبَّ اللهُ عَبْدًا لَا یَضُرُّهُ ذَنْبٌ و اما بیان تجسیم و تشبیه بالا گذشت یعنی همان نمائیها که بدان در گروه مجسمه و مشبهه در رسمی آید و اما حلول در اسلام از واقعات متصوفه جهلا پیدا شده است که شیطان در دلهای ایشان القای اغلاط کرده ست چنانکه مثلاً انچه ایشان را بنماید از روحانیات و علویات از نظرهای باطن ایشان پندارند که آن همه در باطن ست و تجلی رب ست زیرا که در خارج هیچ نیست و در باطن نفس او ست پس نفس را رب پندارند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و گاه از ایشان خوارق ظاهر گرداند و القا کند که این تصرف رب ست که در باطن تست و طریق نجات از این ورطهٔ اغلاط آن ست که بدانند که طائفهٔ صوفیه متابع انبیا و رسل اند علیهم السلام و انبیا در مشاهدهٔ حقائق قوی تر و مقرب تر بودند مع هذا ذرهٔ از عبادات و طاعات فرو نگذاشتند و تجاسر بر معاصی و دیگر مناهی یک ذره نکردند و نیز در قرآن مجید و در احادیث حرفے نیست با باحت محظورات منهیات هیچکس را بهیچ وجهے بلکه قرآن و اخبار و اجماع علما زاجر آن هر سه اشیاست عقائد و مذهب صحیحه از اباحت و تجسیم و حلول با حتیاط منع میکنند فائده کمالیت دین در دیانت و ارسیت و کمالیت ایمان

در امانت گذاری - مؤلف راست **قطعه** متدین شو و دیانت ورز * خوب تقوی لباس ایمانست *
هر کرا بر کمال دین باشد * در است بازو و دست پیمانست * **فائده** ثمرهٔ معرفت کم آزاریست و ثمرهٔ
محبت بسیار زاری و نه هر که زار زار گریست گریهٔ او بهاستی ست فرزندان یعقوب علیه السلام بدروغ گریان
به پدر آمدند که یوسف را گرگ خورد - مؤلف راست **قطعه** مردم بیگنه مسلمان را * تا چه جور و جفا
کند حاسد * مرد را دین چو یوسفست عزیز * میفروشد بدرهم کاسد * **حکایت** روزی
مهتر عالم علیه الصلوٰة والسلام نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد جوانی انصاری
بیامد باز دیگر روز در مسجد نشسته بود فرمود درین ساعت یکے از اهل بهشت خواهد آمد همان جوان
انصاری بیامد عبد الله بن عمر رضی الله عنه در تفحص افتاد دید که او پنج وقت نماز میگذارد و کسب حلال
میکند نه قیام شب دارد و نه صیام روز پرسید دو روز متواتر بر زبان رسول علیه السلام رفت که این صحبت
یکے از اهل بهشت خواهد آمد هر دو روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیاده نمیکنم اما در دل
من اصلا حسدے نیست عبد الله بگریست و گفت که این جز ترا میسر نشود - مؤلف راست **قطعه** حسد نار
جحیم آمد بتحقیق * دلا از آتش دوزخ بپرهیز * زوال نعمت مردم چه خواهی * جهنم بر تن مسکین مکن
تیز * مؤلف راست **قطعه** کسے کاندر دلش بر کس حسد نیست * ز جنت بر رخش ابواب بندیست *
دلا مے رو براه خیر خواهی * که در جیدِ تو حبلٌ من مسد نیست * **فائده** از زبان مخدوم خود
شنیدم که مے فرمودند مردے از حج باز گشته بود غلامے دانا همراه داشت بمنزلے رسید چندانکه
تدبیر قوت کرد مقدارے نان تهی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزوے نمک بیار غلام گفت
بهاے نمک حاضر نیست خواجه گفت نمک سهل چیزیست بغیر بها هم قدرے میدهند بگو ما حاجی هستیم
و از حج مے آئیم نان ما تهی ست قدرے نمک بده غلام همچنان کرد و مقدارے نمک از بقال آورد
روز دوم چون بمنزل رسید آنجا هم چند نانے تهی حاصل شد باز غلام را به بقال فرستاد تا نمک آورد
و روز سوم چون بمنزل رسید باز چند تہ نان خشک میسر شد باز غلام را گفت بر بقال برو و نمک بیار
غلام گفت اے خواجه نخست روز من حج خود را فروختم و با بقال گفتم که من مرد حاجی هستم نان من تهی ست

قدرے نمک بده روزه و ده مرچ ترا فروختم وگفتم خواجه حسن حاجی ست تا نهاے او تهی ست قدرے
نمک بده امروز و هیچ نفروشم نمک سبے بها چنان بدست آرم مؤلف راست **قطعه** حاجی حج
فروش راز طمع ✽ تا چه احتشام ز بیر دلق بود ✽ اگرچه خود در طواف کعبه رسد ✽ قبلهٔ او طواف
خلق بود ✽ **فائده** مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلوی درویش کامل بودند گرسنگی و بینوائے
بسیارے دیدند فقر و فاقه فراوان مے کشیدند وقتے سه روز گذشته بود و هیچ قوتے نه رسید با عیال
و اطفال بدین گاه به استعمال صابر و شاکر مے گذرانیدند درویشے دیگر که شیخ مرجان نام داشت
بملاقات آمد و تعذر احوال ایشان را معلوم کرد و شتاب بازگشت و طعامے که در خانهٔ خود موجود
یافت همه را برداشت و پیش شیخ مبارک آورد که این را قبول کنید مخدوم شیخ مبارک قبول نکرد
و فرمودند که شما نخست فقر و فاقهٔ ما را معلوم کرده رفتید تا این طعام آوردید و بالتهمت فقر و فاقه
خود را پیش خلق طعام شما ایم فروخت و اینجا فرموده اند **بیت** الی یوسف خود سے فروشیم ✽
تو سیم سیاه خود نگهدار ✽ **فائده** از زبان مخدوم خود شنیده ام که سے فرمودند عارفے کامل
در شهرے بود و پادشاه را آرزوے ملاقات آن درویش در سر افتاد با وزیر گفت فکرے کن
که آن درویش بر ما بیاید قضارا دو پیرزادگان آن درویش در ملازمت پادشاهے بودند وزیر
فرمان نوشت که اَطِیعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُوْلَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ و بدست پیرزادگان آن درویش
فرستاد چون آن هر دو بمنزل درویش رسیدند درویش تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرد و شرائط
آداب بجا آورد آنگاه ایشان فرمان را ظاهر کردند و گفتند که شما را بجهت ملاقات پادشاه می باید آمد
الله تعالی باطاعت اولی الامر فرموده است درویش گفت اولو الامر کیانند گفتند که پادشاهان
دنیا درویش گفت نی بلکه علماے دین که انبیا صفت اند قال علیه الصلوة والسلام عُلَمَاءُ
اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیْلَ پیرزادگان گفتند که هر دو معنی گفته اند درویش گفت بر یک معنی شما
را خداوند تعالی توفیق بخشیده است که عمل مے کنید و بر معنی دوم مرا بگذارید که عامل باشم
آخر الامر درویش بملاقات نرفت و پیرزادگان را وداع کرد چون ایشان رفتند درویش

باخادم گفت جائیکه ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من متجلی همه را کنده بیرون انداز آنجا
گلے دیگر بپاش. مؤلف راست قطعه صحبت اغنیا فقیران را ٭ بتر از زهر قاتلش دانی ٭ آن مضرت
هلاک جان و تن است ٭ وین مضرت هلاک ایمانی ٭ فائده از زبان مخدوم خود شنیده ام
که در ولایت بمیرو پادشاهے بود عظیم الشان سنجر نام چتر او سپاه بودے و دران شهر که تختگاه پادشا
بود درویشے سکونت داشت کامل العرفان جمله سپاه پادشاه رجوع بآن درویش داشتندے
وکل سلاطین و خوانین درگاه درویش را نیک داشتندے چون پادشاه کسے را طلبیدے او را
در حویلی درویش یافتندے و از انجا حاضر میکردندے روزے بخاطر پادشاه رسید که جمله خوانین و
سلاطین و سپاه وجه علوفه از من میخورند و بملازمت درویش حاضر میباشند و صدق ایشان با
درویش چنان است که اگر پادشاهی از ما بستانند ایشان همه راضی گردند بدین خیال درویش را
از ولایت خود اخراج کرد درویش برخاست و کفش در پا کرد و عصا بدست گرفت و سجاده بر کتف
انداخت و روان شد پادشاه را درد شکم در گرفت که از غلبه درد مضطرب و بیقرار شد چندانکه حکما
و اطبا دوا میکردند هیچ فائده نبود بعضے خوانین گفتند که ای پادشاه شما بے موجب درویش را
اخراج کرده اید او درویشی است که بنظر همتش شوکت پادشاهی شما قدرے و قیمتے ندارد او را
باز گردانید تا ببرکت دعاے او شما را صحت شود درویش را باز آوردند پادشاه گفت دعا کنید که
از درد شکم خلاص یابم درویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا بدهید آنگاه دعا کنم پادشاه بشنید
گفت من ازین درد البته خواهم مرد و پادشاهی بر دست دیگرے خواهد افتاد بهتر است که پادشاهی بدرویش
بدهم و ازین درد خلاص شوم و زنده مانم پس فی الفور گفت که پادشاهی خود شما را دادیم درویش گفت
نبشته بدهید شتاب خط نبشتند و جمله خوانین مهر خویش بران کردند و بدرویش سپردند درویش
دعا بر آب دمید و گفت که این آب بخورید بمجرد که پادشاه آن آب خورد بادے در شکم پیچید و فرو
رفت و پادشاه صحت یافت درویش پرسید که شما را صحت کلی شد پادشاه گفت آرے بهمین دعا
شما صحت کلی روی نمود گفت قدر و قیمت پادشاهی خود را شناختید که بیک گوز فروختید

پادشاهی تردد میکرد دید که مبادا درویش بگیرد آن خط را پاره کرد و این قطعه برخواند **قطعه** چون
چتر سنجری رخ بختم سیاه باد * با فقر گر بود هوس ملک سنجرم * تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب
صد ملک نیمروز بیک جو نمیخرم * این بگفت و از پیش پادشاه برخاست و بمقام خود باز آمده نشست
و این بیت بر زبان حال می گفت **بیت** ملک عشق ملک شد از کرم آلهیم * پشت من و پلاس فقر
نیست لباس شاهیم * **فائده** سلطان محمود غزنوی چون بملاقات خواجه ابوالحسن خرقانی مشغوف
شد یکی را پیش فرستاد که بگو با خواجه اگر دوستدار منست استقبال من از زاویهٔ خود بیرون نهید
اطاعت اولی الامر کرده باشید خواجه گفت در اطیعوا الله چنان مستغرق و حیرانم که گاه گاه از اطیعوا
الرسول شرمنده میباشم تا باطاعت اولی الامر رسیدن کی توانم سبحان الله این چه استغراق ست
فائده چون خواجه ابوالحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید مناجات کرد که خداوندا
عزرائیل را بهیبت قبض روح من نفرستی که من روح خود را بدست او ندهم چنانکه نخست خود روح مرا
در سرشت دمیده همچنان خود بستان ازینجا گفته اند **بیت** در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند *
کانجا ملک الموت نگنجد هرگز * گویند معاملاتی که ایشان را با مولی تعالی ست در بعض معاملات
کراما کاتبین هم آگاه نیستند **بیت** عجب سریست با معشوق ما را * که کراما کاتبین را هم خبر نیست *
بزرگی در سکرات موت میخندید پرسیدند ای عجب مردن و خندیدن گفت **بیت** خوبرویان
چو پرده برگیرند * عاشقان پیش شان چنین میرند * **فائده** بدانکه علاقهٔ روح انسانی خواه
روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگرچه قالب
خاک شده باشد و اجزای او متفرق گشته باقی میماند و مثالش بظاهر آنست که برگ تنبول را از
شاخ او جدا میکنند و یک پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ هست باقی میماند هم ازین سبب برگ تنبول
بعد از بریدن مدتی مدید تر و تازه میباشد و قضا را اگر سرای سخت تنبول را میبرند و خشک گردانند
این برگ تنبول که در خانه محفوظ نهاده اند نیز خشک گردد و این از جملهٔ مجربات ست **حکایت**
یکی از آشنایان این فقیر که شیخ وجیه الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد که در شانهٔ چپ او

داغ سوختگی دیدم پرسیدم ای یار این نشانۂ تو کجا سوختہ بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا نشانۂ تو و
کجا آتش دوزخ این چہ سخن است او قصۂ خود باز گفت کہ مرا زحمتے نازل بود قضارا ساعتہ شد و جان
از قالب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کافتند و جنازۂ مرا نزدیک قبر
بردند اما انگشت خرد از یک دست من در جنبش بود بدان سبب در گورش نہادند و دفن نمیکردند
و روح مرا بمقامے بردند کہ از انجا حکم رسید کہ این مرد را در دوزخ اندازید کسان شدید بہشتی در آمدند
و مرا گرفتہ مے بردند پرسیدم کہ مرا کجا مے برید گفتند بدوزخ مے بریم چون آنجا رسیدم آتشے دیدم عجیب
ملتہب بود کہ از سوختن آن آتش آوازہاے بلندے بر آمد پرسیدم کہ این چیست گفتند کہ دوزخ
است و مرا گرفتہ در دوزخ بر تافتند نشانہ چپ در دوزخ افتادم قضارا در ہمسایگی من بیوہ زنے
بود او دخترے داشت بجہت نکاح آن دختر من یک پرکالہ جامہ و یک مادہ گاو دادہ بودم
آن پرکالہ جامہ بعینہ حاضر شد و درمیان من و آتش حائل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن
آن مادہ گاو بعینہا حاضر شد من دم آن گاو گرفتم تا مرا از آتش دوزخ بر بیرون آورد اما نشانہ چپ
روح من آنجا بسوخت و اینجا نشانۂ چپ از قالب من با کفن بسوخت باز آن کسان شدید
مرا گرفتند کہ علوفۂ ہر روزۂ او تمام نشدہ کہ در راستا و چپاے مردہ منند و بفقیرے مے دہند مرا ن
آن نانہا بفقیرے دادند خواب آن در اینجا مجرا افتاد کہ علوفۂ ایشان شد و من زندہ شدم و نشستم و
گفتم کہ مرا بخانہ برید مقصود از نقل این حکایت آنست کہ روحش در آخرت بود و قالب در دنیا
و پیوندے کہ درمیان روح و قالب ثابت است اگر منقطع شدہ بودے از سوختن نشانۂ روح
نشانۂ قالب نسوختے فہم این اسرار کار عقل نیست و کسانے را کہ فہم شد نگذاشتند تا این اسرار
فاش کنند حکایت طالب علمے چند باہم نشستہ مذاکرہ میکردند کہ ہیچ معلوم نمیشود کہ مردم بعد
از موت کجا میروند و چہا مے بینند چندین خلق کہ مردند ہیچ یکے از ان عالم خبر نداد و از انجملہ یک
طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاء اللہ تعالیٰ از ان عالم خبر دہم قضارا بعد از سالے آن
طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان او جمع شدہ بودند کہ بیایند بر سر قبر آن یار بروند و شہر

از آن عالم بپرسیم که او وعده کرده بود رفتند و فاتحه بروح او خواندند و گفتند ای یار تو وعده کرده بودی
اگر توانی خبری از آنجا بازگوئی او حاضر شد و گفت یک طپانچه بر راستای من حاضرست و یکی بجای
من اگر من ازین عالم خبری بگویم این هر دو طپانچه بر روی من چنان فرود آیند که گردن من
بشکند گفتن نمیگذارند شما هم معذور دارید این بگفت و غائب شد آری سرا اور بعضی چیزها که در عالم
دنیا محسوس نمیشود و در عقل و فکر نمی آید اسرار عالم آخرت چسان فهم خواهد شد حکایت مردی
صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتی حاضر شد و بر صفحات قرآن نشست چنانکه الفاظ و کلمات
قرآن پوشیده گشت و دست دراز کرد تا آن صورت را بگیرد دست از آن صورت [illegible]
نشسته بصورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد باز آن صورت حاضر شد
و بر صفحات قرآن نشست تا از تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش یکی از اهل معرفت رفت
و ماجرا باز نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود باید که گوش او را بگیری مرد گفت
گوش را چگونه گیرم که بدست من هیچ نمی آید گفت گوش بدست تو خواهد آمد چون تلاوت شروع
کرد و آن صورت حاضر شد بجز دکه مرد گوش او را گرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در
گوش خود یافت و دید که گوش خود را گرفته ام اینجا عقل مسکین چه داند که آن صورت چه بود که در دست
نمی آمد چرا گوش آن صورت بدست آمد و بعد گرفتن گوش چرا صورت غائب شد و چگونه
دست در گوش مرد رسید و این فقیر را هست این ماجرا گفته است و بر فراست آن مرد عارف تحسین
آفرین بسیار نمود حکایت شیخ عبدالعزیز می گفت که من در مقامی بخواب بودم و محبوب من
در مقام دیگر سکونت داشت و در میان هر دو مقام جوی آب بود بخواب می دیدم که من بجهت
ملاقات محبوب خود میروم چون بآن جوی آب رسیدم خواستم که گذر شوم پایهای من تا زانو
مقداری جامه تر شد چون از خواب بیدار شدم پایهای خود را و جامهٔ خود را تر یافتم حکایت
حاجی عماد پیش فقیر می گفت که من پیوند ارادت با مردی داشتم که او مدامی بود بر من شفقتی
بسیار داشت مردمان مرا بتهمتی متهم کردند بسبب غلامی امرد پیش من فرستاد که ازین مقام سلطنت

آنست که چندگاه محترز شوی گفتم که از من هیچ گناه صادر نشده است اگر بروم این تهمت بر من مقرر گردد
و هر چند که غلام گوشمال‌های بسیار کردم غرفتم و طپانچه بر روی غلام زدم تا خون از دهن او روان شد
غلام با همه خون آلوده پیش پیر رفت پیر در غضب شد و مردمان را به بستن من فرمود و هر دو بازو
مرا بر پشت بستند و چهار چوبک بر تن مرا چوبها میزدند تا مجروح شدم آخر مرا در چاهی خشک انداختند
و آن چاه را به خاک و گل انباشتند همه پنداشتند که عماد درین چاه مرده باشد و من در ته چاه به مقدار یک
جایگاه یافتم آنجا نشسته ماندم نیم شبی بود که خود را بالای چاه یافتم جایی که من درون چاه بماندم
و من برهنه مادرزاد بر سر چاه رسیدم پیرهن با درویشی یاری داشت که او ساکن بود به مقامی چند
کروه ازین مقام بجانب آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راه نهری بود پیراهن آب
از آن نهر میگذشتم جامه زیر پای من در آمد آن جامه را از زیر پای کشیدم دیدم که لنگوته است بر کمر
بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود باز نمودم
چون چند روز گذشت پیر هیچ من طعامی پخت و همان غلام را سوار کرده پیش درویش فرستاد
که بیائید پیر و عماد طعامی پخته ایم بحضور شما هیچ کنیم و فاتحه خوانیم چون غلام آنجا رسید مرا نشسته دید
متعجب و حیران ماند و با آن درویش گفت پیر هیچ ایشان طعامی موجود کرده اند و شما را بهر فاتحه
طلبیده اند و ایشان خود حاضر اند چه میفرمائید درویش گفت من با حاجی عماد و با یاران دیگر
متعاقب می‌آئیم تو شتاب اسپ را بتاز و خبر حیات عماد باز گوی ما هم شتاب خواهیم آمد او برفت و خبر حیات
عماد باز گفت همه متعجب حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عماد بیامد خلق را حیرت بر حیرت افزود
و تعجب در تعجب رو نمود چون بر طعام نشستند غریو و غوغا از خلق برخاست این فقیر مؤلف با حاجی
عماد گفت که من ازین جنس واقعات بسیار تجربه کرده ام و چنین اعجوبها در عالم دنیا فراوان محسوس
است و اگر تو پیش دیگری بگوئی که از ته چاه خود را بالا رسیدم قبول کند یا نکند حکایت آن
دو شهزاده مناسب این ماجراست که اوشان را به تهمتی گرفتار کردند و در ته چاه خشک محبوس انداختند
و نگاهبانان را برگماشتند شهزادگان با نگاهبانان گفتند که ما را در ته چاه هر طرفی راه است

که خواهیم بود ما شما را خبر میکنیم تا سبب ما خود مگر دید نگاهبانان این سخن از شهزادگان باور نکردند
که در فکر ایشان محال می نمود آن هر دو کس در ته چاه بجانبی روان شدند و چند فرسنگ راه رفتند
بعد از آن از زیر زمین بر روی زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی که از آثار فرط لطافت
اوست چندان در عالم دنیا واقع ست که در حصر و شمار نیاید و این ماجرا که نبشته شد آثار ارواح عوام
است تا آثار ارواح خواص و خص خواص که روح خود را بدوام ریاضت و مجاهده جلا میدهند چه
خواهد بود و مقصود آن ست که روح را با قالب بعد از موت ربطی و پیوندی باقی میماند اگرچه قالب
خاک شده و ریزه ریزه گشته باشد هر چند که در فهم و فکر نمی آید چنانکه چندین ظهور آثار روح که
مذکور شد در فهم و فکر نمی گنجد **فائده** خواجه ابو علی دقاق قدس الله روحه مریدان را وصیت
کرد در آن ساعت که از دنیا میرفت یکی غسل روز آدینه و خفتن هر شب با طهارت و یاد کردن خدای
تعالی را در همه احوال نیک و بد **حکایت** خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت روزی
بشهر در رون خواستم رفت رودی دیدم پر آب و کوشکی بر کناره او در آن روز فراز شدم و طهارت
میکردم چون فارغ شدم چشم من بر بام کوشک افتاد کنیزکی دیدم بر کنگره ایستاده سخت با جمال گفتم
ای کنیزک تو کرامی گفت ای ذوالنون چون از دور پدید شدی پنداشتم که دیوانه چون طهارت کردی پنداشتم که عالمی و بعد فراغ
از طهارت چون پیشتر شدی پنداشتم که عارفی اکنون بحقیقت نگاه کردم نه مجنونی نه عالمی نه عارفی که چون دیوانه
بودی طهارت نمیکردی و اگر عالم میبودی بنامحرم نگاه نمیکردی و اگر عارف می بودی بجز ذات
حق بکسی میل نکردی این بگفت و ناپدید شد **فائده** حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه چون بنماز ایستادی بر خود بلرزیدی لرزیدنی سخت و گفتی وقت گذاردن امانتی
در آمد که آنرا آسمان و زمین بر داشتن نتوانستند **حکایت** روزی ایاز پیش سلطان محمود نور الله مرقده
ایستاده بود و نوک موزه خویش از زمین بر گرفت و پای بجنبانید و هرگز چنین کار ازو ظاهر
نشده بود سلطان را عجب آمد و گفت بخزانه رو و فلان چیز بیار چون ایاز رفت غلامی را از عقب
او فرستاد که پوشیده نظر کن که ایاز چه کند ایاز موزه از پای بیرون کشید کژدمی سیاه از موزه بیرون

ایاز گفت دو م راه بد ان موزه می زد و گفت تو امروز پیش سلطان آبروے من ریختی که نوک موزه از زمین بر گرفتم و آداب و بندگی بجا نیاوردم آن غلام این حال پیش سلطان عرضه کرد چون ایاز باز آمد گفت ای ایاز امروز نوک موزه پیش ما بر گرفتی عذر کرد که بندگان تقصیر کنند و خداوندان عفو فرمایند سلطان گفت حدیث کردم و من رسیده است گفت او هفت بار مرا گزید هشتم بار چون سیاقت شدم موزه بجنبانیدم **فائده** رَوَی اَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ سَمِعْتُ رَبَّ الْعِزَّةِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰی یَقُولُ مَنْ اَحْدَثَ وَلَمْ یَتَوَضَّأْ فَقَدْ جَفَانِی وَمَنْ اَحْدَثَ وَتَوَضَّأَ وَلَمْ یُصَلِّ رَكْعَتَیْنِ فَقَدْ جَفَانِی وَمَنْ اَحْدَثَ وَتَوَضَّأَ وَصَلّٰی رَكْعَتَیْنِ وَدَعَانِی فِی اَمْرِ دِیْنِهٖ وَدُنْیَاهُ بِمَا یَشَاءُ وَاَنَا مَا اَجَبْتُهُ فَقَدْ جَفَوْتُهُ وَاَنَا لَسْتُ بِرَبٍّ جَافٍ **فائده** در خبر است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در سفر و حضر روزهٔ ایام بیض افطار نکردند و فرمودند که این روزه سنت است هر که بدارد ثواب ده هزار سال طاعت و عبادت بیابد و دلها روشن کند و رویها نورانی گرداند و روز قیامت بر شتران بهشتی سوار گردد و روے او از ماه شب چهارده تابان تر باشد روایت است که یکے از ابن عباس رضی الله عنه پرسید که چگونه روزه دارم فرمود اگر روزهٔ داود علیه السلام خواهی یکروز روزه دار و دیگر روز افطار کن و اگر روزه پسر او سلیمان علیه السلام خواهی سه روز اول ماه روزه دار و اگر روزهٔ خاتون جنت مریم رضی الله تعالی عنها خواهی دو روز روزه دار و یک روز افطار کن و اگر روزهٔ پسر او عیسی علیه السلام خواهی صیام دهر اختیار کن و اگر روزهٔ پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بخواهی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه روزه دار که در خبر است هر که یک روز از ایام بیض روزه دارد سوم بخشش گناهان او مغفور گردد و اگر دو روزه دارد و بخشش گناهان او عفو کنند و چون روز سوم بدارد از همه گناهان بیرون آید همچو آن روز که از مادر متولد شده باشد و ابلیس علیه اللعنة گفت دشمن ترین اعمال مردمان نزد من دو چیز است روزهٔ ایام بیض و نماز چاشت و اگر ایام بیض را بسبب ایام تشریق روزه نتواند داشت باید که روز شانزدهم بدارد و روزهٔ امام شافعی رضی الله عنه

چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم ست فائده از فتاوای صوفیه ذکر فی قوة القلوب ان
المسبعات عشرا هداها الخضر علیه السلام الی ابراهیم التیمی ووصاه ان یقول
غدوة وعشیة وقال الخضر اعطانیها محمد صلی الله علیه وسلم روی ذلک عن سعید
عن ابی طیبة عن کرز بن وبرة رضی الله عنهم قال وکان وبرة من الابدال قال
اتانی اخ لی من اهل الشام فاهدی الی هدیة وقال یا کرز اقبل منی هذه
الهدیة فانها نعم الهدیة فقلت یا اخی من اهدی لک هذه الهدیة فقال اعطانیها
ابراهیم التیمی رضی الله عنه قلت له افلم تسأل ابراهیم من اعطاه قال سألته
فقال کنت جالسا فی فناء الکعبة وانا فی التهلیل والتسبیح والتحمید فجاءنی رجل
وسلم علی وجلس عن یمینی فلم ار فی زمانی احسن منه وجها وهیأة وثوبا واشد
بیاضا واطیب ریحا فقلت یا عبد الله من انت ومن این جئت فقال انا الخضر فقلت
فی ای شیء جئتنی قال جئتک لاسلم علیک وحبا لک فی الله تعالی وعندی هدیة
ارید ان اهدیها الیک فقلت ما هی قال ان تقول قبل طلوع الشمس وقبل غروبها
المسبعات عشرا ووصفها وقال لا تدع ذلک فقلت اخبرنی بثوابها قال اذا
لقیت محمدا فسله عن ثوابها فانه سیخبرک فذکر ابراهیم انه رای ذات لیلة فی منامه
کان الملائکة جاءته فاحتملته حتی ادخلته الجنة فرای ما فیها فوصفها عظیما مما رای
من صفة الجنة فقال فسألت الملائکة فقلت لمن هذا کله قالت للذی یعمل مثل
عملک وذکر انه اکل من ثمار الجنة وسقوه من شرابها فاتانی النبی صلی الله
علیه وسلم ومعه سبعون نبیا وسبعون صفا من الملائکة کل صف ما بین المشرق والمغرب

فَاَخَذَ بِیَدِیْ فَقُلْتُ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ اِنَّ الْخِضْرَ اَخْبَرَنِیْ اَنَّہٗ سَمِعَ مِنْکَ الْحَدِیْثَ فَقَالَ صَدَقَ الْخِضْرُ ثَلٰثًا ھٰذَا وَکُلُّ مَا قَالَ الْخِضْرُ فَھُوَ حَقٌّ وَھُوَ عَالِمُ اَھْلِ الْاَرْضِ وَھُوَ رَئِیْسُ الْاَبْدَالِ وَھُوَ جُنْدٌ مِّنْ جُنُوْدِ اللّٰہِ تَعَالٰی فِی الْاَرْضِ فَقُلْتُ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ فَمَنْ یَّعْمَلُ ھٰذَا اَھْلٌ یُعْطٰی شَیْئًا قَالَ یَغْفِرُ اللّٰہُ لَہٗ جَمِیْعَ الْکَبَائِرِ الَّتِیْ عَمِلَھَا وَیَرْفَعُ اللّٰہُ عَنْہُ غَضَبَہٗ وَمَقْتَہٗ وَاَمَرَ صَاحِبَ الشِّمَالِ اَنْ لَّا یَکْتُبَ عَلَیْہِ شَیْئًا مِّنَ السَّیِّئَاتِ اِلٰی سَنَۃٍ وَّمَا یَعْمَلُ بِھٰذَا اِلَّا مَنْ خَلَقَہُ اللّٰہُ سَعِیْدًا وَلَا یَتْرُکُہٗ اِلَّا مَنْ خَلَقَہُ اللّٰہُ تَعَالٰی شَقِیًّا وَذَکَرَ بَقِیَّۃَ الْفَضَائِلِ **فائده** روایت است که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه وصیت فرمود که بر سر جنازه وی این دو بیت نوشتند شعر وَفَدْتُ عَلَی الْکَرِیْمِ بِغَیْرِ زَادٍ ❊ مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِیْمِ ❊ فَحَمْلُ الزَّادِ اَقْبَحُ کُلِّ شَیْءٍ ❊ اِذَا کَانَ الْوُفُوْدُ عَلَی الْکَرِیْمِ ❊ یعنی مهمان شدم نزد کریم که حق سبحانه باشد بی توشه و خالی از عملهای شایسته و دل پاک بایں اعتماد که بر داشتن توشه بدترین چیزهاست وقتیکه رفتن نزد کریم باشد **فائده** شمس تبریز راست **مثنوی**

ادب شو در این ره ای برادر

زبان در ذکر و خاطر جای دیگر

شنیدستم که موسی در مناجات

همی خواهم که خاصانت نمائی

که از خاصان ما آنجا یکی هست

برفت آنجا که فرمان بودش از حق

بقدرت دوخته پیراهنش را

از او آوازی آمد که یا هو

بدو گفتا که ای مست الٰهی

دگر با حق ترا کار است برگوی

ندا آمد که ای موسی چه دیدی

چو نام دوست آید بر زبانم

مگر روزی ز حق میخواست حاجات

ندا آمد که ای موسی سفر کن

که سوز عشق در وی اندکی هست

یکی را دید در کوهی برهنه

بموی سر بپوشیده تنش را

برش رفت و سلامش کرد آنگاه

بدین بسیار گفتن هو چه خواهی

چو نام حق شنید آن مست حیران

بدین مستی و حیرانی رسیدی

ز حیرت مست گردد عقل و جانم

که یا رب یا رب از فضل خدائی

برو اندر فلان کوه هم نظر کن

چو موسی فهم کرد آن حکم مطلق

که در وی عقل ما را هیچ ره نه

نظر کرد همچون وحشی آنگه

از وجد هو شنیده هیچ آواز

اگر مقصود دیدار است برگوی

کشیده آه و داد از یاد حق جان

مرا از نسیان هو او ان عاشقانه

گر نامم نشنیده جان فشانند
چه اسرار است شمس الدین چه اسرار
چون ز اول تا به آخر سافلی ست
می ندانی که گذشت این تو باز
حب دنیا و وقت اهانت بهرش
ماند از فرعون و از نمرود باز
هر که در یک ذره لاشی گم بود
چیست بیکاری گرفتاری همه
چشم شیران چشم ازین آتش بدوخت
سوختن را شاهان مغرور مست
گر ترا دین باید از دنیا منال
خان و مان تو بلای جان تو
چشم همت برگشا و ره ببین
خود نگنجی تو ز غیرت در جهان

اگر تو عاشقی عشق این چنین باز
که رمزش میکند در جان و دل کار
حاصل ما لاجرم بی حاصلی ست
هر دو عالم در لباس تعزیت
آرزوی این و آن جانت ببرد
حق تعالی گفت لاشی نام او
کی بود ممکن که او مردم بود
هست دنیا آتشی افروخته
ورنه چون پروانه زین آتش بسوز
هر که او را راه زد گمره بماند
هر دو با هم راست ناید گر مباش
در گذر زین خاکدان پر غرور
پس قدم در ره نه و درگه ببین
تا نگردانی ز ملک و مال روی

هر آنکس هست عاشق هست جانباز

فائده فرید الدین عطار رحمت الله علیه گوید

ای ز غفلت غرقه دریای آتش
اشک می بارند و تو در معصیت
هست دنیا آشیان حرص و آز
تو چنین آویخته در دام او
کار دنیا چیست بیکاری همه
هر زمان خلقی دگر را سوخته
هر که چون پروانه شد آتش پرست
پای بسته در درون چه بماند
ای سرا و باغ تو زندان تو
تا نمانی در عذاب و در نفور
چون رسانیدی بآن درگاه جان
یک نفس ننماید این حال روی

فائده حق سبحانه تعالی کلام مصطفی صلی الله علیه وسلم را جوامع الکلم گردانیده بود که علوم اولین و آخرین بی هیچ واسطهٔ دیگری در دل مصطفی صلی الله علیه وسلم منقش گشته بود و هر علوم ظاهر و باطن چند این علوم دیگر که مصطفی صلی الله علیه وسلم منسوب و مضاف شود چون از ان علوم پرسیده شود بعض آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان میکرد که بعضی استادان آن علوم ذکر بیان مصطفی صلی الله علیه وسلم تجربه میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت او ایمان می آوردند چنانچه علوم انواع خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمود و همچنین علوم طب در چند حدیث مختصر بیان کرد تا آنکه مصطفی صلی الله علیه وسلم امی بود و خواندن و نوشتن

نمی دانست از وفور علمے که در باطن منور او رسته بود کاتبے را گفته ست که در دوات سیاهی پاکیزه
انداز و قلم را محرف کن و باے بسم الله را بپید اگردان و سین را دندانها بیرون آر و اسم الله را
خوب بنویس و میم مجوف بنویس و کور مکن و مصطفی صلی الله علیه وسلم نه پارس را دیده بود و نه
حبشه را و چندگان لفظ از زبان پارس و حبشه از محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نقل کرده اند
و از پارسی هفت الفاظ مرویست اول یکبار طبق عنب آورده بودند و صحابه بسیار حاضر بودند
پیغامبر فرموده صلی الله علیه وسلم العنب دو دو و دوم پیغامبر علیه الصلوة والسلام پرسیدند
که ملائکه قوم لوط را بکدام چیز رجم کردند فرمود به سنگ و کلوخ سوم پیغامبر علیه الصلوة والسلام
در جبهه معاویه قلم را دید فرمود یا معاویه بنه آتش چهارم در جنگ احد میان مردگان غلطیده بودند
که صحابه آمدند چند شتر آوردند تا بر یکے سوار شوند فرمود بنه اشتر پنجم سیب نو بر دست عائشه صدیقه
رضی الله عنها بود بمزاح گفت لمن اعطیت هذا فرمود که مرا بده ششم نگاهبان رسول علیه الصلوة
والسلام بخانهٔ فاطمه بر در رسید علی و فاطمه رضی الله عنهما آواز دادند که من علی الباب فرمود که منم
محمد هفتم مشرکان پرسیدند که الله واحد ام اثنان فرمود که او یکی ست **فائده** صلصائیل فرشته
ایست که سه بازو دارد یک بازو در مشرق و یک بازو در مغرب و یک بازو بالاے قبر حضرت رسالت
برای اینکه چون بنده درود بحضرت میفرستد فرشته نام آن بنده و نام پدر آن بنده پیش
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که فلان بنده درود فرستاده ست حضرت فرمایند که این
درود را بسیاهی و کاغذ نور بنویس و مارا بده بروز حساب این کاغذ در میزان نهم تا لائق
گردد **فائده** شبے خواجه جنید قدس سره بمسجد میرفت شخصے را دید پرسید تو کیستی گفت من ابلیسم
فرمود که ترا بر درویشان حق دست رس بود گفت نی چون خواهم که ایشان را بدنیا گیرم در
عقبے گریزند و چون خواهم که بعقبے گیرم در حضرت خدا گریزند و مرا آنجا راه نیست فرمود ترا بر
سر ایشان اطلاع باشد گفت نه مگر وقتیکه ایشان را سماع و وجد در گیرد میدانم که ایشان را چه
پدید مے آید این بگفت و غائب شد خواجه جنید متفکر در مسجد در آمد شد از گوشه آواز آمد

که ای جنید از گفتهٔ این دشمن فریفته مشو که درویشان حق عزیزتر از آنند که جبرئیل و میکائیل
نمایند بدین دشمن کی نمایند خواجه را وقت خوش گشت که اَوْلِیَائِیْ تَحْتَ قِبَائِیْ لَا یَعْرِفُهُمْ
غَیْرِیْ فائده ای برادر اعمال اهل معرفت هر چند با اصول شرع و با روایات فقه موافق
اما ایشان کل اعمال خود از درگاه مولی تعالی گرفته اند و تحقیق آن از درگاه رسالت پناه
علیه الصلوٰة والسلام کرده اند و اکثری از ایشان بعد ادای هر عملی مژدهٔ قبول می یابند
پس مریدان مبتدی را باید که هر عملی را خواه فرض باشد خواه نفل اجازت و رخصت از مینا
مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملی از اعمال ایشان با اصول شرع و
روایات فقه موافق نیابی و ماخذ آن ندانی باید که به بدعت نگیری نقلست که
مخدوم جهانیان قدس الله سره بجهت نماز جنازهٔ مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام شده بودند حاضر
شدند چون ایشان را بقبر پاک نهادند مردمان را رخصت دادند پادشاه هم حاضر بود و رخصت شد
و با مخدوم جهانیان التماس کرد بنده امیدوارست وقتی منزل من نیز بشرف قدوم قدوم
مبارک مخدوم مشرف گردد حضرت مخدوم قبول فرمودند تا بمنزل پادشاه رسیدند
پادشاه با جملهٔ خواتین اعزاز و اکرام بسیار کردند دانشمندی بود در مجلس پادشاه او گفت ای
پادشاه چیست که این مرد بدعتی را چندین اکرام می کنید پادشاه را بسیار بد آمد پرسید ایشان
چه بدعت دارند گفت در شرع فرموده اند که اَلتَّعْرِیْفُ لَیْسَ بِشَیْءٍ و ایشان نماز تعریف میگذارند
پادشاه ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جهانیان گفت چه خاموش مانده اید جواب باید گفت
حضرت مخدوم توجه بدرگاه حضرت رسالت پناه آوردند روح رسول صلی الله علیه وسلم حاضر شد
از آنجا جواب گرفته گفتند که اینک روح رسول صلی الله علیه وسلم حاضرست بفرماید که سنت
است آن عالم گفت ببینید یاران آن زبان این مرد بدعتی بود این زبان کافر شد هر که گوید
روح فلان کس برمن حاضرست از غیب خبر میدهد او در شرع کافر گردد مخدوم جهانیان فرمود
عجب است که زبان تو در کام میماند مقدار یک دست زبانش از دهن بیرون آمد او بر خاک افتاد

او دو فوطه جامه داشت یکے در ته خود بسته ستر کرده بود و فوطهٔ دیگر را چهار ته کرده بر سمت قبله انداخته

بر ان نماز میگذارد و بر سر کلاهے و دستارے داشت و تنش برهنه بود متعلمے بر رشتی بر ان قلندر

افتاد که ملحدے گمراهے بیخبرے و بے آگاهے را بنگرید و جاهلے غلیظ الطبع را به بنید که تن خود را

برهنه گذاشته و جامه در ته پاے کرده نماز میکند این چه قصه است ازین جنس شتم و قذف بسیار

کرد آن قلندر فوطه از ته پاے خود گرفت و بر گلوے خود گره داده اندام را پوشیده و در نماز

مشغول شد و هیچ تغیرے و تفاوتے در روی ظاهر نگشت متعلم از گفته خود پشیمان شد و چون

قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرت نماسیکرد که من بد کردم و با شما سخنهای نامناسب گفتم مرا عفو

فرمائید و دل بد نکنید قلندر گفت ای ولی نعمت از این چنین سخنها کسے دل بد کند که سر در قید

پیرے و مرشدے نباشد شما چند فرسودید و مرا راه نمودید جزاکم الله خیرًا مولف راست قطعه

و مرد تربیت اربافت جوهر قابل ❊ سفاهت سفها را بحلم در گذرد ❊ بدیده شفقت بیند اهل

غفلات را به کرام دش زشر لهو و لغو بر گذرد ❊ فائده حضرت مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس الله

روحه را چون جذبهٔ هدایت الهی و کشش عنایت نامتناهی در رسید باطن ایشان از لذات و شهوات

دنیای دنی سرد شد جاه و دستگاه دولت دنیا بر انداختند و همچو ابراهیم ادهم قدس الله روحه

با فقر و فاقه در ساختند و برین فقر که بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکرے بودند که

دیگران بر غناے که بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکه ایشان را در حالت توانگری

دیده بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بینوائی میدیدند تعجب کردند و میگفتند

که آن توانگری و دولت و آن جاه و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیر اندازے

و حرفت گوی بازی و بذلها و بخششها همه را برانداخته این مرد بر بے نوائی خوشنود است

مخدوم بعضے مردم را جواب می گفت که اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودے این غریب را

از ان مردار که رهانیدے و بپایهٔ صبر و قناعت که رسانیدے و بعضے را جواب می گفت

ای یاران شکر نعمت باری تعالی بر من درین حالت افزون تر است که نام من از دفتر

توانگران کشیده و در حجرهٔ فقرا و مساکین نشست کرده و در سایهٔ برات حضرت شناسایی کرده اند که
الدنیا ملعونة و ما فیها الا ذکر الله و ما حاصل مردی باید که قدم در راه فقر استوار نهد و از شدت
فاقه و بینوائی نگریزد و شعر نظم نیست دنیا خاکدانی کهنه و ویرانهٔ · غصه جای محنت آبادی بلا
خانهٔ · هر لئیم ناسزائی ترک دنیا کی کند · سرفرازی را رسد در پای مردانهٔ · و حضرت مخدوم
را چون عمر بآخر رسید در آخرین ایام گاه گاه می فرمودند که آرزوی من آنست که بوقت موت خویش
السانی این آیت را در پرده کوری چیست بخوانند آیت اینست رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي
مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا
وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ · تا در کلمه تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ جان دهم فایده حضرت
پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله روحه می فرمودند که راه درویشی راه مرگ است یعنی مُوتُوا قَبْلَ
أَنْ تَمُوتُوا و خلق چه بیرنگانی گرفته درین راه قدم می نهند و اکثر مردم خود سکه درویشی را وسیله
جلب رزق دانند برجوع و قبول خلق فریفته مانند حکایت یک راجا بود که اوقات خود را بطاعات
و عبادات که در دین ایشان هست معمور داشتی طائفه بازیگران بر او آمدند مردمان براجا خبر رسانیدند
که بازیگران خوب رسیده اند تماشای بازیچه ایشان می باید دید راجا گفت اوقات عزیز به تماشا
بازیچه صرف کردن کار خردمندان نیست ایشان را چیزی بدهید و وداع کنید باز مردمان گفتند که
ایشان هر تمثیلی که میکنند بعینه درست میکنند البته باید دید راجا گفت خوش گفت بگوئید ایشان
را که تمثیل جوگیان کنند یکی از ایشان به تمثیل جوگی برآمد و پیشگی انداخته و بران بجلسه جوگیانه نشست
و چنان شغلی و فکری گرفت که از عالم و دنیا فارغ و غافل شد و ذره التفاتش بدین جهان نماند
حاضران همه تحسین و آفرین کردند و راجا نیز خیلی پسندید و در بر راجا چادری بود مرصع بجواهر گرانبها
آنرا عطا فرمود و پیش جوگی فرستاد جوگی آن چادر را پاره پاره کرد و از خود دور انداخت راجا را
این حرکت او خوش نیامد گفت این گدا را بنگرید که عزت چادر ما نگاه نداشت و آداب ما را مطلقا
فرو گذاشت و چون آن جوگی از تمثیل بیرون آمد راجا پرسید که چرا عزت و حرمت چادر ما را نگاه نداشتی

جوگی گفت ای راجا اگر من در تمثیل جوگیانه متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد راجا این سخن
از وی پسندید و خوشنود شد و گفت که راست میگوئی ای طالب صادق انصاف کن که تمثیل
بے دینان با حرص متاع دنیا درست نمی آید تشبه دینداران با حرص دنیا چگونه درست آید۔
مولف راست مثنوی خرقهٔ پیران کفن ست * نه باشد متاع و مال قنست * خرقه پوشی
که در پی مزد ست * نه کفن پوش بل کفن دزد ست * فائده وقتے که مخدوم شیخ حسین قدس
الله روحه فقیر را جامهٔ خلافت پوشانیدند مدتے مدید در تحیر و تفکر بودم که لباس کابر دین نا اهل
غافل را بچه مصلحت عطا فرموده اند و مقتدی بنا ساختم که بپوشم و در خلاف حکم درویشان بگذشتم که محکوم حکم
ایشان بودم مدتے مدید در تفکر ماندم آخر بخاطر رسید که شاید آثار خرقهٔ اهل معرفت در من پیدا
نخواهد شد تمام عمر گذشت هیچ اثرے پیدا نگشت ع سبزه بر سنگ نروید چه کنه باران را * عجب تر
آنکه مخدوم روزے مرا پرسیدند که کسے با تو انابت کرد گفتم نے باز پرسیدند که هیچکس رجوع
نکرده بود یا تو قبول نکردی گفتم بعضے مردم رجوع کرده بودند و من بواسطهٔ نالیاقتی نتوانستم
قبول کردن مخدوم بانگ بر من زد که یک امر نفیس بود و پیران بتو حواله کرده ایم و تو در لیاقت
و نالیاقت خویش مے نگری ترا با این تصرف و با این فضول چه کارست و پیش حکومت و
تصرف پیران چه اختیار زنهار و صد زنهار بعد ازین بخلاف گذشته اگر صادقے رجوع کند بانابت
قبول کنی بعد ازان طلبیت فرمود که ای نیک بخت بیعت کردن طالبان صادق پیران را
از بهر آنست که نجات ایشان بر ذمهٔ خود لازم کنند بلکه یاران دین بسیار میگیرند بنیت آنکه از جمله
این گروه آنانکه اهل نجات باشند بطفیل ایشان ما هم از اهل نجات گردیم پس تاخیر در دین کا نباید کرد
حکایت طالبے صادق شبے پیش پیرے بزرگوارے بجهت انابت رفت آن بزرگوار فرمود
که فردا ترا کلاه خواهم داد و بانابت قبول خواهم کرد ناگاه قضا رسید و آن مرد در همان شب فوت
شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد از ان وقت باز اگر طالبے صادق بانابت رجوع میکند اهل بصر
تاخیر روا نمیدارند آنچه برادر نماز که خیر العبادات ست رسول علیه الصلوة والسلام فرموده که

خوردگان هفت ساله را بفرمایند تا نماز گذارند و اگر خوردگان ده ساله نماز نگذارند ایشانرا چندان بزنند

تا هیچ نمازے فرو نگذارند آمر مریدی طفلان شیرخواره را هم مستحسن ست تا در و پدر را باید که طفلان

خود را با پیرے و بزرگوارے با نابت بپیوندند حکایت سید فتن ساکن مقام فرید پور مردے

صالح بود در خانهٔ او فرزند نرینه متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله سره

آمد و فتوحے گذرانید و عرضه کرد که خداوند تعالی مرا فرزندے نرینه بخشیده ست او را کلاه و شجره

عطا فرمایند حضرت مخدوم چون بنور باطن سید انست که در خانهٔ سید فتن مذکور پنج فرزند نرینه

خواهد شد و نیز حیات خود را مے شناخت که تا آن مدت نخواهم ماند پنج کلاه و پنج شجره حاضر کرد

و فرمود که هر پنج پسران ش را مرید کردیم بعد از مدتے حضرت مخدوم فوت شد و در خانهٔ

سید فتن پنج پسر متولد شدند معلوم شد که پیش از تولد مردم و پیش از آمدن و در جهان نیز انابت

و ارادت درست ست و نیز چون مردم بمیرد تا آنکه او را دفن نکرده باشد مرید گرفتن روا ست

چنانکه در سلسلهٔ دوم حکایت آن مرده که سرش مے جنبید نبشته شده ست که مخدوم شیخ مینا

او را کلاه و شجره عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رسالهٔ سیر مشایخ نبشت که خواجه قدوة الدین

ابی احمد بر مادر خواجه ناصر الدین محمد آمدے و گفتے السلام علیک یا ولی الله انت خلیفتی

مادر شیخ محمد پرسیدے که ای شیخ سلام کرا گفتی و خلافت کرا دادی شیخ ابو احمد چشتی گفتے فرزندی

که در شکم تست من او را سلام گفتم و خلیفهٔ خود گرفتم تا در شیخ محمد گفتے ای شیخ او هنوز در رحم ست

هیچ معلوم نیست که دختر ست یا پسر و او ارادت شما قبول نکرده ست شما خلافت او را چگونه دادید

شیخ ابو احمد گفتے ای یا کدامن فرزند تو بزرگوار و شیخ ما دار در لوح محفوظ نبشته دیدیم و او را محمد

نام ست مرید و خلیفهٔ من ست تهنیت رسانیدن بشارت ست آمیم فصل حضرت مخدوم شیخ مینا

بن شیخ محمود نبیسهٔ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله سره و بهار رساله در تعریف خواجگان

چشت قدس الله ارواحهم نبشته ست و از پیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کرده و آنرا سیر مشایخ

نام نهاده و این فقیر اندک اندک مذاکره هر پیرے از انجا بوجه تبرک گرفته ست سیر اول

در تعریف مرتضے علی کرم اللہ وجہہ طالبان صادق را معلوم باشد کہ میان علی مرتضے و محمد مصطفے صحبت از عہد کودکی بود و علی مرتضے در ایام جاہلیت بت پرستی نکردہ است چون قرابتیان مرتضے مرتضے را مے آراستند و در بتکدہ مے بردند و خود بت پرستی مے کردند و علی را گفتند کہ اوچرا آبا پدر و جد خود را سجدہ نمے کنی و اعتقاد راسخ بران ننہاد ای مرتضے جواب دادے کہ چون منحواہم کہ بت را سجدہ کنم ترن در د میکند و در باطنم میگذرد کہ جمادات بے روحست کہ از ایشان ہیچ منفعت نباشد و سجدہ این چنین جمادات باطل ست و پدر علی چون این سخنہا بشنید علی را سخت عتاب کرد کہ تو کودک نارسیدہ دین آبا و اجداد خود را باطل مے شماری چون این کلمات را امیر المومنین حمزہ شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت اے علی مستقل در کلمات خود باشی کہ بت پرستی کار بزرگان ما نبود و جد ما ابراہیم خلیل اللہ بتان را شکست و دین مسلمانی بنیاد نہاد علی گفت ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد اللہ ست کہ او ہمیشہ خدا پرستی دارد امیر المومنین حمزہ گفت کہ محمد اخلاق پیغمبران دارد امید وارم کہ محمد پیغامبر شود و ما بدو ایمان آریم روزے علی مرتضے در خدمت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم آمد پیغامبر را خوشنان و شادان یافت گفت ای محمد ہر زمان کہ بر تو مے آمدم رخ تو زرد و چشمہا سرخ و گریان مے یافتم امروز ترا خوش و خرم مے بینم سر چیست پیغامبر علیہ الصلوۃ والسلام گفت یا علی[1] اَنْتَ اَخِی فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَۃِ این سر بر تو کشایم امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل بر من سورۃ اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِیْ خَلَقَ بیاورد و پیغامبر آخر الزمان منم علی خوش شدہ گفت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ با تو عہد کردہ بود کہ چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را پیغمبر قبول کنیم ابوبکر را خبر کنم علی برفت و ابوبکر را از حال محمد خبر کرد ابوبکر پرسید ای علی تو ایمان بمحمد آوردی یا نہ گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کردہ ام ابوبکر گفت زود روان شو بیا من و تو ایمان آریم کہ محمد امین ست و او در تمام عمر خود ہرگز دروغ نگفتہ ست اکنون ہم دروغ نگوید ای علی توچہ کردی کہ فی الحال بمحمد ایمان نیاوردی اگر اجل رسیدے حال توچہ شدے

بخوان باسم پروردگار خود کہ پیدا کرد ۱۲

[1] یعنی ای علی تو برادر منی در دنیا و آخرت ۱۲

ابوبکر و علی ہردو بحضرت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم آمدند و فی الحال کلمہ لا الٰہ الا اللہ
محمد رسول اللہ گفتند و ایمان آوردند اول کسیکہ میان پیران ایمان آورد امیر المومنین
ابابکر صدیق بود و میان کودکان علی مرتضے رضی اللہ عنہما و علی در مجاہدہ و ریاضت چنان
بود کہ در بیان نیاید و در خانۂ او سہ گان و چہارگان فاقہ شدے و نہ فاقہ نیز شدہ ست و سر
فقر خود باکسے نگفتے و با محمد صلے اللہ علیہ وسلم نیز نگشادے و صابر و صادق بود سیر دوم
در تعریف خواجہ حسن بصری قدس اللہ روحہ او ارادت با امیر المومنین علی داشت و خلافت
ہم ازو یافت و خواجہ حسن تقوی بر کمال داشت مدت ہفتاد سال وضوی او جز در متوضی
باطل نشدہ و خواجہ حسن بصری چون خرقۂ امیر المومنین علے پوشید و آن خرقۂ گلیم بود کہ رسول
علیہ الصلوٰۃ والسلام مرتضے را پوشانیدہ بود و نصیحت کردہ کہ ای علی این خرقۂ فقر و درویشی
بپوش و فقر و فاقہ اختیار کن و چون مرتضے کرم اللہ وجہہ این خرقہ خواجہ حسن بصری پوشانید
و بفقر و فاقہ و صبر و شکر نصیحت کرد خواجہ حسن بصری نصیحت و پند امیر المومنین علی قبول نمود
و خرقۂ خلافت از امیر المومنین علی در بر کردہ بخانہ در آمد ہر چہ داشت ایثار فقرا کرد چنانکہ قوت
یک وقت ہم در خانہ نداشت بعد سہ روز افطار کردے و گاہے پنج و شش روز ہم گذشتے پرسید
ای خواجہ مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بیمار گردد و از عبادت خداے تعالے باز ماند
شما را پنج و شش روز میگذرد کہ افطار نمیکنید اگر ضعیفے و بیماری زور آورد چہ کنید گفت من متابعت
محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم و علے مرتضے میکنم کہ ایشان را سہ فاقہ و گاہے چہار فاقہ و گاہے
پنج فاقہ و گاہے شش فاقہ بودے من خرقۂ ایشان پوشیدہ ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از
ایشان نگیرند و در درویشان بدرویشی نپذیرند و گویند خود را ئی ست کہ خرقہ پوشان کم خوردند
و این سیر مشہور است ایشان فاقہا کردند و این ہر روز افطار میکند خود را در فتراک تو سن
ایشان بستہ ایم ہر راہے کہ ایشان رفتہ اند ما نیز ہمان راہ میرویم خواہ ضعیف شویم خواہ
بیمار گردیم و خواجہ حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریستے کہ در چشم مغاک افتاد

دعا و بسیاری گریه بعبارت کم شد و گفتی الهی حسن گناهگار ست بر گناهگار رحمت فرمای چون حسن را
خرقهٔ درویشان عطا کرده او را از روی درویشان شرمنده مگردان سفینهٔ سوم در تعریف
خواجه عبدالواحد زید قدس الله روحه آو مرید و خلیفهٔ خواجه حسن بصری ست چهل سال پیش از ارادت
مجاهده و ریاضت میکشید و علم بر کمال داشت مجتهدی کلان بود همچو حسن بصری و شاگرد امیر المؤمنین
حسن بن علی مرتضی ست خلق و تواضع بسیار داشت کسی کمتر او را اول سلام کرده است با هر که ملاقات
شدی خواه خرد خواه بزرگ نخست شیخ عبدالواحد او را سلام گفتی و پیش مردمان با ادب نشستی
و گفتی که شما بندگان پادشاهی هستید که تعظیم وی بر ما لازم ست هر که صحبت با پادشاه باشد او تعظیم
بندگانش نگاه دارد و ما را صحبت با خدا ست و شما بندگان خدا هستید پس ما را واجب ست که تعظیم شما
بداریم که تعظیم شما تعظیم خدا ست روزی شیخ عبدالواحد زید در راهی میگذشت دید که پیری ضعیف
نحیف بیمار بیچاره در میان راه افتاده است و آفتاب گرم شده عاجز گشته است سایه میخواهد شیخ
عبدالواحد زید بر سر آن بیمار رسید و سوی آسمان نظر کرد و گفت ای ابر سایه کن فی الحال ابر پیدا شد
بر سر بیمار سایه کرد پیر گفت ای شیخ مشفق دعا کن تا خدای تعالی مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن پیر
صحت یافت و فی الحال برخاست و بپای خود روان شد روزی شیخ عبدالواحد زید بر راهی میگذشت
جماعتی از فقیران گرسنه نشسته بودند بصد زاری و گریه گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو مستجاب
است ما همه فقیران گرسنه و تشنه هستیم زن و فرزند ما بگرسنگی هلاک میشوند از خدا بخواه تا ما را طعام و قوت
برسد دیگر دستگاه دنیا نمیخواهیم شیخ فرمود بروید که امروز غنی خواهید شد ولیکن باید که بر جادهٔ شرع
بمانید فقیران بخانهای خود آمدند و دیدند که زنان ایشان طعامهای خوب و لذیذ پخته اند و بر دست
هر یکی دینارهای زر ست پرسیدند که این طعام از کجاست و این مال که داد گفتند آینده آمد در حلقه
را بجنبانید ما رفتیم او یک طبق پر از دینارهای زر ما را داد و گفت که شما هر یک برابر قسمت کرده
بستانید چون شوهران شما برسند بگوئید که تفریحی از دست شیخ عبدالواحد آمد و ما را این دینارها
داد شوهران گفتند آری ما را با شیخ عبدالواحد زید ملاقات شده بود احوال بینوائی خویش

بود گفته بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود که امروز غنی خواهید شد زنان شوهران خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبد الواحد زید کردید نهادید چرا طلبیدید اگر دین هم میخواستید حق تعالے شما را و بیشے کامل ببرکت شیخ عبد الواحد عطا کردے نقلست که شیخ عبد الواحد زید همیشه از خوف خداے تعالے گریستے و دائم صائم بودے و دو دو گان شدگان فاتحه کردے بوقت افطار دو سه لقمه طعام خوردے آز وی پرسیدند که چرا طعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفے و علی مرتضے و پیر خود میکنم که ایشان گرسنگی را دوست داشتندے و درویش کسے ست که قولاً و فعلاً متابعت محمد مصطفے و علی مرتضے و پیر خود کند و گرنه او را درویش نشمرند و حقارت کنند و حقارت او حقارت پیر او باشد و حقارت پیر او حقارت علی مرتضے بود و حقارت علی مرتضے حقارت محمد مصطفے باشد و حقارت محمد مصطفے حقارت خداے تعالے بود پس درویش را باید که متابعت پیر نگذارد که متابعت پیر متابعت محمد مصطفے ست صلے الله علیه و سلم نقلست که شیخ عبد الواحد زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد هفتاد تن غلام داشت همه را آزاد کرد و گفت چنانکه من امروز از گناه آزاد شده‌ام این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم و هرچه در خانه بود از مال و اسباب همه بدرویشان داد و فقیر و گوشه نشین شده در برکرده بخدمت خواجه حسن بصری مشغول شد

چهارم در تعریف فضیل عیاض قدس الله روحه آو مرید و خلیفهٔ خواجه عبد الواحد زید است گویند که فضیل عیاض رهزنی میکرد و سر قوم دزدان بود در بیابان با یاران بسیار ماندے و یاران فضیل رهزنی میکردند و او در بیابان نشسته قرآن خواندے و قرآن خواندن را دوست داشتے و گویند سبب توبهٔ او آن بود که شبے کاروانے میگذشت و حافظے را بجز دگرفته بودند تا همه شب قرآن بخواند از انکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن خواندن دوست دارد فضیل چون بر کاروان رسید حافظ این آیت میخواند اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ لِذِکْرِ اللّٰهِ این آیت چون تیر بر دل فضیل رسید بخود و بیقرار شده روے بخرابه نهاد کاروانیان خواستند که بروند یکے گفت کجا میروید که فضیل با یاران انبوه در راه خواهد بود فضیل این سخن بشنید گفت ای کاروان

بشارت باد مر شمارا که فضیل توبه کرد و از شما میگریزد چنانکه شما از وی میگریزید فضیل در راه معرفت
و میگریست و میگفت الهی فضیل گناهگار پر معصیت توبه کرد روی بحضرت پاک تو آورده قبول
کن فضیل را بیامرز و خصمان او را خوشنود گردان هرجا که خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را
خوشنود میکرد مگر یک جهود خوشنود نمیشد و سوگند خورد تا زر من ندهی خوشنود نشوم و زر او
صد دینار بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد انگاه آن جهود صد سفاله را بر نمونه دینار تراشیده
در همیان کرده ببالین خود نهاد فضیل را گفت بروآن همیان صد دینار را که بالین منست
ترا بخشیدم همین شمار کرده بده فضیل آن همیان سفال را بیاورد و ببرکت مساس دست فضیل
آن سفالها دینار زر شد شمار کرده جهود را داد جهود گفت که من از کفر و بت پرستی باز آمدم
بدست شما مسلمان میشوم مرا کلمهٔ طیب تلقین کن فضیل گفت چه دیدی در من گفت من در
تورات خوانده ام که در امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مردان باشند چون بصدق توبه کنند
اگر دست بر گل زنند گل زر گردد و آن سفالها گل بود که بدست تو زر گشت اکنون مرا یقین شد
که توبهٔ تو قبول است ازان جهت بدست تو توبه میکنم که هر که بدست مقبولے توبه کند او نیز مقبول گردد
چون فضیل عیاض همه خصمان را خوشنود کرد بجهت ملاقات خواجه حسن بصری در بصره آمد پرسید
که خواجه حسن کجاست گفتند خواجه حسن بجهت حق پیوست و دوست بدوست رسید اِنَّا لِلّٰهِ
وَاِنَّآ اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ۝ فضیل در گریه شد و گفت آه بر که روم و در خدمت که باشم که اهل
در راه درویشی صحبت ست گفتند خواجه عبدالواحد زید مرید و خلیفه خواجه حسن بجای اوشسته
و خرقهٔ محمد مصطفی و علی مرتضی پوشیده است حبیب عجمی یار اوست هر هفته بخدمت او مے آید
امروز در کار درویشی مثلے ندارد و مردان را دست بیعت میدهد و در راه دین مے نماید و
بیماران را صحت مے بخشد و از خدمت او بسیاران بمطلوب رسیده اند و مشاهدهٔ انوار غیب کرده
خواجه فضیل در خانقاه خواجه عبدالواحد زید آمد و پای بوس کرد خواجه عبدالواحد گفت اِنَّ
اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِيْنَ۝ بشارت مر ترا باد چون توبهٔ نصوح کردی و دست محمد گرفتی مرحبا ترا

لہ یعنی ما از آن خدا ایستیم و ما بسوی وی رجوع کنندگانیم ۱۲ سے یعنی بتحقیق خدا دوست میدارد توبه کنندگان را ۱۲

درکنار گیرم و بدوستی خدا ترا دوست دارم و در راه درویشی ترا ارشاد کنم فضیل عیاض ارادت آورد
و مرید شیخ عبدالواحد شد آنجا گفته اند اگر طالب صادق براستی قدم درین راه نهد نخست باید که
خصمان را خوشنود گرداند و حقوق مردم ادا کند آنگاه در پی پیری و مرشدی باشد شیخ
عبدالواحد زید فضیل عیاض را اول مشغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لا اله الا الله معبود
و ما مقصود بگو کار فضیل بجائی رسید که کل درویشان آن عصر رجوع بفضیل کردند و فضیل از آن
ساعت که مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت از وی یافت روی اهل دنیا ندید و چیز دنیاوی بردست
نگرفت چون آنکه افطار بدان کردی نقل ست که شبی هارون رشید مردی را گفت مرا بمردی درویش
ببر آن مرد هارون رشید را بسفیان بن عیینه آورد و آواز داد که هارون رشید بر تو آمده ست سفیان
از درون گفت مرا چرا خبر نکردی تا من بخدمت وی آمدمی هارون رشید بشنید و گفت این مرد
نه آنست که من میخواهم سفیان گفت آن مرد که تو میخواهی فضیل عیاض ست او را بر در فضیل آورد
او قرآن میخواند بدین آیت رسیده بود اَمْ حَسِبَ الَّذِیْنَ اجْتَرَحُوا السَّیِّاٰتِ اَنْ نَّجْعَلَهُمْ
کَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَوَآءً مَّحْیَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَآءَ مَا یَحْکُمُوْنَ ○ هارون رشید
گفت اگر پندی طلبم این آیت تمام ست فی الحال درآمد فضیل چراغ کشت تا روی او نه بیند
و در نماز بایستاد هارون درگریه شد و گفت مرا پندی بدهید فضیل گفت از خدا بترس و جواب
خدا را آماده باش که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف ترا
بطلبد هارون گفت که هزار دینار پیش فضیل آرید فضیل گفت پند یا که من کردم ترا هیچ سود نکرد
و هم اینجا ظلم آغاز کردی من ترا دران کوشم که بنجات ابدی تو مرا دران کوشی که از محبت و عشق و
قرب خدا دور افکنم شیر پنجم در تعریف خواجه ابراهیم ادهم بلخی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه
فضیل عیاض ست سلطان ابراهیم پادشاهی با عدل بود سخی و فقیر نواز صلاح و فلاح بکمال
داشت همیشه علما و درویشان خود را یکی از غلامان تصور کردی و کفش علما و مشایخ راست
میکرد اگرچه او اولوا الامر بود ناگاه دل او از محبت دنیا سرد شد محبت خدای عز و جل در دل او

نشست ملک بلخ را بر انداخت و با فقر و فاقه در ساخت روی بحر ابه نهاد و تنها سفر اختیار کرد و قصهٔ ترک
او در سنبلهٔ سوم نبشته شده است و سلطان ابراهیم ملک بلخ گذاشته در مکه آمد و مسکن ساخت و مجاور
خانهٔ کعبه گشت از کسب خود طعام پختی و با فقیران خوردی روزی ابراهیم ادهم پرسید که در مکه درویشی
و شید از اهل مجاهده و مشاهده کیست گفتند که ورای فضیل عیاض دیگر کسی نیست و او مرید و
خلیفهٔ خواجه عبد الواحد زید است و خرقهٔ خلافت مرتضی علی از و رسیده است و بجای شیخ عبد الواحد زید
نشسته و دست بیعت بمردم میدهد ابراهیم ادهم در خانقاه فضیل عیاض آمد و شرف پای بوس او
حاصل کرد خواجه لطف بسیار فرمود و گفت ای ابراهیم پادشاه دنیا بودی پادشاه دین گشتی
بمقام ما نشینی و خرقهٔ مشائخ ما در بر کنی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراهیم چون در نظر
فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یکی بده گشت ابراهیم ارادت بخواجه فضیل عیاض آورد و
و خدمت خواجه میکرد چندگاه گذشت خواجه فضیل عیاض خرقهٔ خلافت و درویشی بر سلطان ابراهیم
ادهم را پوشانید و خلیفهٔ خود گردانید و فرمود ای ابراهیم باید که تو فقر را اختیار کنی که سرور دین و دنیا
محمد مصطفی است او فقر را اختیار کرد و خلیفهٔ او علی مرتضی است او فقر را اختیار کرد و خلیفهٔ او حسن بصری
است او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او عبد الواحد زید است او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او منم اینک فقر اختیار
کرده ام و دنیا را گذاشته ام باید که تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم ادهم نصیحت شنید و
فضیل عیاض قبول کرد نقل است که یکی هزار دینار پیش سلطان ابراهیم آورد و قبول نکرد
و گفت ای عزیز میخواهی که نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر سیم مردار فردای
قیامت بر روی مصطفی و بزرگان شرمنده گردانی ابراهیم ادهم گفته است هر که دل خود را
در سه محل حاضر نیابد در نعمت و اسرار و رحمت بر وی بسته اند یکی در خواندن قرآن دوم در وقت
ذکر سوم در نماز سیر ششم در تعریف خواجه حذیفهٔ مرعشی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ ابراهیم ادهم
است علمی بر کمال داشت و در علم سلوک تصانیف بسیار دارد و ریاضت و مجاهده بسیار کشیده
و فاقه و بینوائیها بیشمار دیده سر قوم مشائخ کبار بود و جمله اهل معرفت را در آن عصر توجه بر حذیفه

بود سی سال وضوے خواجه حذیفه جز در مستراح باطل نشده است و گفته است درویش خالی دست و خالی
شکم و خالی دل باید و اگر بر دست درویش درم بینی قربان آن درویش نشینی و نیز خواجه حذیفه
از اهل دولت و اغنیا اعراض کردے و گفتے اگر صحبت تو در من اثر کند از راه بر افتم و پیش
درویشان شرمنده گردم اما ای اهل دنیا اگر شما میخواهید که به صحبت من بیائید و برابر من نشینید پس
دنیا را بگذارید و درویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شما را جا دهم نقل ست که چون یکے
از ابنائے دنیا توبه کردے و دنیا را گذاشتے شیخ حذیفه مرعشی تا چهل روز روے او ندیدے و گفتے
هنوز بوے غنائے آید بعد از چهل روز تائب را طلبیدے و درکنار گرفتے و گفتے بیا ای ولی الله
در تعریف خواجه هبیره بصری قدس الله روحه او مرید و خلیفه حذیفه مرعشی ست در هفتده سالگی اهل
علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشته هر روز دو ختم و هر شبے دو ختم میکرد از هفتده سالگی تا آخر عمر
وضوے خواجه هبیره جز در قضائے انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضے گویند صد و سی سال
عمر داشت و بعضے گویند صد و بست سال و در مدت عمر خود افطار او بعد سه گان روز چهارگان
روز بودے و چون افطار کردن خواستے چند ورق کتابت کردے از وجه کتابت افطار خود ساختے
نقل ست که مردے اهل دولت هزار دینار پیش هبیره آورد هبیره نعره زد و بیهوش شد چنانکه
کف در دهن آمد خلقے جمع شدند آب بر روے شیخ زدند تا بهوش باز آمد باز نظر شیخ بران درم افتاد
باز نعره زد و بیهوش شد خلق را گمان شد که انزهاق روح خواهد شد درمانده شدند باز آب بر روے
شیخ زدند تا بهوش آمد ولیکن بیلرزید و گریه میکرد و زرد شده بود پرسیدند که ای شیخ ترا چه رسید
که نعره زدی و بیهوش شدی و چون بهوش باز آمدی چندین گریه میکنی گفت آه بیچاره کسے
که او جویان محبوب و خواهان مطلوب ست چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب رو
دهند او را اموات بهتر ست از حیات بیچاره درویش چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه گرفت
او را با دنیا چه کار اهل دولتے هزار دینار بمن آورد دل من خراب و جگر من آب شد در وے
که لائق فقر نیست او را درم میدهند و با اهل دنیا آشنا میکنند اعوذ بالله من الدنیا و اهلها

وَمِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ ازینجاست که حق سبحانه با دنیا خطاب کرد یَا دُنْیَا مُرِّیْ عَلٰی اَحِبَّائِیْ[۱] کَیْلَا تَفْتِنَهُمْ[۲] سیر ششم در تعریف خواجه علو دینوری قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ هبیرهٔ بصریست

شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علمے بر کمال داشت و حافظ کلام ربانی بود شیخ معروف کرخی را

صحبت شیخ علو دینوری بسیار بود و شیخ علو دینوری بسیار درویشان را دیده است و

خدمت مشایخ کرده و نعمت از بسیار درویشان یافته و پیش از ارادت سی سال در مجاهده بود

اعنی هفت روز یک خرما خوردے و مقدار یکی دهن آب نوشیدے نخست منعم حال بود و دنیا بسیار

داشت همه مال و اسباب بفقرا داد فقر و فاقه اختیار کرد روزے که شیخ علو دینوری تارک شده و هزار

دینار بفقرا داد و اسباب دنیاوی همه بخلق داد برائے افطار هیچ نگذاشت چون وقت افطار آمد

توجه بخدا کرد و گفت الٰهی عیال و اطفال بتو سپردم ایشان را رزق تو ده آوازے شنید که اے

علو دینوری جمع باش تیمار عیال و اطفال ترا من دارم شیخ متوجه قبله نشسته بود که بیرا و آمد و کتف

مبارک گرفت و گفت اے پدر بزرگوار کسے خوانچه طعام پر کرده پیش در ایستاده است شیخ گفت برو

او را طلب کرده بیار پسر رفت و طلب کرده آورد و آرنده خوانچه را پیش علو دینوری داشت و گفت

فرمان شده است که عیال و اطفال تو همه بندگان من اند تو غم مخور ایشان را از خزانه خود رزق

فراخ خواهم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشارت یافت بفراغ دل بعبادت خداوند تعالیٰ

مشغول گشت هر روز چند بار از خوف خدا گریستے و بیهوش شدے و چون بهوش باز آمدے

گفتے الٰهی بیچاره علو دینوری گناهگار است اگر بسوزی طاقتے ندارد و خواجه خضر علیه السلام گاه

گاه بملاقات علو دینوری مے آمد روزے شیخ علو دینوری خواجه خضر علیه السلام را پرسید که اے

خواجه من در مجاهده و ریاضت بعشق خود را میسوزم و نمیدانم که عاقبت کار من چه خواهد شد

خواجه خضر گفت که خاطر جمع دار در تو همه آثار نیک بختی ست کسے را که خداوند تعالیٰ به دوستی برگزیند

خوف خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویشے باش تا برکت صحبت او کارهاے دینی بکشاید

و عاقبت کار بخیر آید و از مکر شیطان رجیم محفوظ مانی پرسید درین وقت شیخ کامل کیست خواجه گفت

[۱] و از شیطان ۱۲ منه ۱۲
[۲] یعنی ای دنیا بر محبان من تلخ شو تا ایشان را در فتنه نیندازی ۱۲

درین وقت ہبیرۂ بصری شیخے کامل ست کہ در کمالیت مثلے در جہان ندارد تو علو دینوری بحکم بشارت در خانہ ہبیرۂ بصری آمد و سر بر زمین نہاد شیخ ہبیرۂ بصری نظر بر شیخ علو دینوری کرد و گفت بیا ای علو دینوری کار تو ہمیشہ علو دینوری ست از خداے تعالے خواستم کہ تو در مقام من نشینی و خلق را دست بیعت دہی شیخ علو دینوری مرید شیخ ہبیرۂ بصری شد شیخ فرمود ای علو دینوری در خلوت نشین و ذکر لا الہ الا اللہ بسیار بگوئی او خلوت گزید و در ذکر لا الہ الا اللہ مشغول شد ہیچ حجابے در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت الثری ہمہ مکشوف گشت این حال را بر خواجہ ہبیرۂ بصری عرضہ کرد خواجہ گفت کہ ہنوز کار تو در علوست این مقام مبتدیان ست از عرش تا ثری دیدن سہل کاریست کہ مطلوب درویش خالق عرش و ثری ست تو فرمود و ہر گاہ الامر انظر بر عرش ے افتد مجروح میشوم کہ خداوندا من ترا میخواہم و تو عرش و کرسے میں مے نمائی درویشی کار انبیا و اولیاست بعد ازان فرمود ای علو دینوری وضو تجدید بکن چون وضو کرد شیخ ہبیرۂ بصری دست علو دینوری گرفت و گفت الٰہی علو دینوری را بمقام درویشی برسان شیخ علو دینوری بیہوش شد بعد ساعتے در ہوش آمد باز بیہوش شد باز در ہوش آمد ہمچنین چہل بار بیہوش شد و در ہوش آمد خواجہ ہبیرہ لعاب از دہن مبارک خود در دہن شیخ علو انداخت فی الحال ہوش باز آمد آنگاہ خواجہ پرسید ای علو دینوری دیدے مطلوب خود را و مقصود جان را معاینہ کردی مقام درویشی را علو سر بر زمین نہاد گفت واللہ سی سال در مجاہدہ و ریاضت بودم بوئے ازین گنج سعادت نیافتم و از پاک شما برین گنج سعادت رسیدم خواجہ خرقۂ کلیم درویشی مر علو دینوری فرشانہ قدس اللہ و گفت ای علو اکنون سکۂ درویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر دوا احمد فرشانہ شیخ بیعت بدہ و در راہ شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را کرامت و درویشی اہل سماع بود و اعراس پیران میکرد و در روز عرس سماع مے نمایند کا فران سکوت شنیدند و سماع میشنودی چہ سرست شیخ گفت پیغمبر ما محمد مصطفے و علی مرتضے و پیر ا لا الہ الا اللہ محمد رسول

گویند مرا هرگز آتش دوزخ نخواهد سوخت ما ترا در آتش دنیا هم اندازیم اگر آتش دنیا ترا نسوزد
بدانیم که این سخن راست است و گرنه یقین شود که دروغ میگوئید بجهت امتحان هر چند مسلمان
را میسوختند چون خواجه قدوة الدین ابو احمد چشتی دران مقام رسید کافران او را گرفتند و گفتند
سوگندان و دعوی که ترا در آتش اندازیم چون آتش دنیا ترا نسوزد بدانیم که آتش دوزخ هم ترا
نخواهد سوخت که تو کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئی خواجه گفت والله آتش دوزخ هرگز ظفر بر گویندهٔ
کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نیابد آتش مخصوص برای گناهگاران و مشرکان و بت پرستان
آفریده شده است گفتند پس در آئی درین آتشکده خواجه فی الحال در میان آتش آمد و مصلا انداخت
کرده بنماز مشغول شد آتش سوزان همه سرد گشت هر چند که کافران روغن دران آتش می انداختند
آتش سرد تر میشد کافران چون چنین برهان معاینه کردند تمام قبیلهٔ آن بادیه از مرد و زن که
نامعدود بودند همه مسلمان شدند از انجمله دویست نفر خدمت و ملازمت خواجه گرفتند هر یکے
ولی الله شدند و از عرش تا تحت الثری بر ایشان مکشوف گشت روزے خواجه ابو احمد بر سر دجله
رسید هفتاد و نه نفر همراه خواجه بودند کشتی موجود نبود بفرمودهٔ خواجه هر یکے حلقه کرده ذکر میگفتند
و بر سر آب روان شدند که کف پای یکے از ایشان تر نشد بست و چهار تن از مشرکان دیدند که خواجه
با یاران بے کشتی بر سر آب میرود هر یکے آواز داد ندای شیخ ما را راه بنمائی و بصحبت پاک خود جائے ده
خواجه آن روے آب بود و کافران این روے آب خواجه فرمود بصدق و اخلاص نام خواجه
ابو احمد چشتی بگوئید و بیائید گفتند و بسلامت بگذشتند و مسلمان شدند خواجه فرمود ای مقبولان
درگاه خدا از خدای تعالی خواسته ام که شما هر یکے درویش اهل نعمت گردید ایشان هر یک درویش
نامدار صاحب ولایت اهل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجه دائم از خوف خدا گریستے چنانچه یکے
گفت اے خواجه هر که بنظر شریف تو بنگرد ولی الله گردد و تو چندین گریه برای چه میکنی خواجه آه کرده
بگریست و گفت بر حضرت شیخ نامدار بود هر که نظر کردے او را بخدا رسانیدے اگر کافرے قمارے
بر وی رسید او از جهان بے ایمان رفت و بعد ولی الله مستجاب الدعوات بود ببرکت دعای او

هزار و در هزار کس از آتش دوزخ خلاص یافته باشند تا دیانه قهر خدا ابدور سید مسلوب الایمان گشت
قصه هرد و ناموران مشهور است تبرای برادر که به دوستان از خوف قهاری و جباری اوست
که کسے را بدرگاه بے نیاز او مجال چون و چرا نیست و خواجه ابواحمد حافظ کلام ربانی بود علمے
بر کمال داشت خواجه سری سقطی بجهت ملاقات او بسیار آمدے و در مجلس سماع خواجه ابواحمد خواجه
سری سقطی حاضر شدے و گفتے خواجه ابواحمد در مقامے سماع میشنود که اگر از آن مقام صدائے
خیره و حالتی سری سقطی را دست دهد دولتے عظیم حاصل آید در آن وقت هیچکس از مجتهدان بر سماع خواجه ابو احمد
انکارے نداشت مگر یک مجتهد فضیل مکی او گفتے سماع شنیدن نشاید سخن او کسے به شیخ ابواحمد چشتی
رسانید شیخ گفت خداوندا تو عالم السر والخفیات اگر ابواحمد چشتی فعلے بدعت میکند او را سزا ده
تو دانندهٔ راز و پوشیدگیها هستی
و گرنه فضیل مکی را ادبے کن همان ساعت سرخ باد بر مکی غالب آمد بینی او فرو نشست و بے بینی شد
هر چند که حکما تداوی میکردند مرض مکی زیاده میشد مکی تجدید اسم عزوجل کرد شبے رسول
علیه الصلوة والسلام را در خواب دید گفت سیدا دعا کن تا من از زحمت بینی به شوم رسول فرمود
تو انکار سماع ابواحمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار
سماع ماست و هر که انکار پیران دین و انکار ما کند همین بیند که تو دیدی اگر خواهی که ازین زحمت
به شوی در مجلس سماع ابواحمد چشتی بصدق دل حاضر شو مکی در مجلس سماع ابواحمد حاضر شده و
انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکه بود همچنان به شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظرش
بر فضیل مکی افتاد گفت اے فضیل دیدی درجات سماع و اهل سماع گفت دیدم و سماع کردم
سماعے که حضرت مخدوم میشنود و اسرار آفریدگار است تعالیٰ و تقدس عوام را بران اطلاع نیست
و خواجه ابواحمد در هفتم سالگی مجذوب شده بود تا روزے در مجلس سماع ابواسحاق شامی حاضر بود
خواجه ابواسحاق گفت در آ در سماع عاشقان اے ابواحمد چشتی که تو اهل سماعی رفع حجاب شد از
عرش تا تحت ثری در نظر آمد و علم لدنّی حاصل گشت بیانے که خواجه ابواحمد چشتی در هفت سالگی
میکرد دانشمندان آن عصر متحیر مے ماندند و در سیزدهم سالگی مرید خواجه ابواسحاق شامی شد و خلعت

گردید و مشغول بذکر لا اله الا الله شده بود تا مدت ده سال گذشت آنگاه خواجه ابو اسحاق شامی خواجه
ابو احمد چشتی را خلافت عطا کردند و بجای خود نشاندند و گفتند ای ابو احمد چشتی تو مرا فرزندی هر
نعمتی که مرا از پیران رسیده بود بتو بخشیدم و دست ابو احمد گرفته بسمت قبله ایستاده شدند و گفتند
الهی هر نعمتی که ابو اسحاق چشتی داشت ابو احمد چشتی را داد او را بتو سپردم روز بروز در درجات
ابو احمد ترقی کنی آوازی شنید که ما ابو احمد را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار در دل او
نهادیم هر که بصحبت ابو احمد چشتی باشد او نیز دوست ما گردد بیت اسرار محبت را هر دل نبود
قابل * در نیست بهر دریا زر نیست بهر کانی * سیر یازدهم در تعریف خواجه ناصر الدین
ابو محمد چشتی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه قدوة الدین ابی احمد چشتی است نقل است
که خواجه ابو محمد در رحم مادر بود که اهل قسمت گشت مادرش گفت که شیخ ابو محمد چهار ماهه در شکم من
بود که وقت تهجد در شکم من بجنبیدی از شکم من آواز ذکر لا اله الا الله در گوش من افتادی
شیخ ابو احمد چشتی گفت شبی که شیخ محمد چشتی متولد خواهد شد من محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم
در خواب دیدم که میگفت ای ابو احمد مژده مر ترا باد امشب مریدی از مریدان تو در جهان
خواهد آمد نام او محمد چشتی است هفت بار لا اله الا الله وقت تولد باواز بلند خواهد گفت که همه حاضران
مجلس خواهند شنید هر وقت که پدید آید وی برو دی و در گوش او بگوئی که محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم ترا سلام رسانیده است و گفته که تو هم نام مائی خواجه ابو احمد بیدار شد نفری از مادر شیخ محمد
چشتی آمد و خبر کرد که این ساعت و این وقت فرزند نرینه تولد شده بچه که از رحم مادر بیرون آمد
هر همه نشسته بودند کلمه لا اله الا الله هفت بار باواز بلند گفت شیخ ابو احمد چشتی فی الحال خود
کردند و در خانه شیخ محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را به شیخ ابو احمد فرستاد ابو احمد چشتی گفت
السلام علیک یا محمد ولی الله شیخ محمد چشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابو احمد چشتی قل ما
رؤیاک بهذه اللیلة شیخ ابو احمد به شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسانید بچه که شیخ محمد چشتی سلام پیغامبر علیه الصلوة والسلام شنید گفت السلام علیک

وَعَلٰی اٰلِهٖ وَاَهْلِ بَیْتِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ ۰ شیخ محمد چشتی ہر روز چند بار خندیدے
آورده شیخ محمد قصه خندیدن او با خواجه ابو احمد گفت خواجه فرمود شیطان علیه اللعنه را خاصیت
است که چند بار کودکان را گوش میمالد و ایشان در گریه میشوند چون شیطان نزدیک بچۀ تو
مے آید فرشته سیلے زنان بیرون میکند بچۀ تو که سعید مادرزاد است این معاینه میکند و میخندد نقل
است که شیخ محمد چشتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر نمیخورد هر چند زنان شیر در دهن انداختند
اصلا نمیخورد این ماجرا پیش خواجه ابو احمد گفتند فرمود که او روز عاشورا روزه داشته است و
موافقت دوستان خدای تعالی کرده چون به هفده سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را مرید گرفت
و گفت باید که فقر و فاقه اختیار کنی و با بحر میان درویشان صحبت ورزی و صحبت اهل دنیا را
آتش عظیم دانی و پیران ما همه فقیر بوده اند و فقیران را دوست میداشتند بعد از ارادت مدت
دوازده سال در حجره مشغول بود و بعد از هفت روز یک خرما سے افطار کردے و در عهد
شیخ محمد چشتی در چشت هیچ کافر نبود و هر کافر که در چشت آمدے مسلمان شدے شیخ ابو احمد
بعد دوازده سال شیخ محمد را خرقه خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفته سمت قبله استاده
شد و گفت الهی محمد چشتی را خرقه درویشی پوشانیدم او را در کار دین استقامت بخشی و فردای
قیامت برو کے محمد مصطفی و جمیع پیران ما سرخرو گردانی آوازے شنید که خاطر جمع دار دعای تو
قبول کردیم فردای قیامت محمد چشتی را برابر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در بهشت بریم چون
محمد چشتی یکے از دوستان ما ست هر که محمد چشتی را دوست دارد او نیز در بهشت بریم چون شیخ ابو احمد
این بشارت یافت خوشحال گشت با شیخ محمد گفت درویشی کار انبیا و اولیاے خدا است
درین مقام عمر و صدیق تو اند نشست رضی الله عنهم ذکر شریف خواجه ناصر الدین
ابو یوسف چشتی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه محمد چشتی است هر که صحبت پاک خواجه ناصر الدین
ابو یوسف چشتی [illegible] صاحب کشف و کرامات شده صاحب روزگار
گشته از فوق عرش تا تحت الثری نظر او افتاده هیچ یکے [illegible] پنهان [illegible] گرد دنیا

گفته شیخ شبلی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سرهما بملاقات خواجه ناصرالدین رسیده بود گویند
روے خواجه ناصرالدین بدیدے بسماع در آمدے پرسیدند که سبب چیست که بدیدن روی خواجه
ناصرالدین بسماع مے آئی گفت آنچه من در جبهه خواجه ناصرالدین مے بینم اگر شما هم ببینید بسماع
و بیقرار شوید خواجه علم بکمال داشت پیش شیخ محمد چشتی آمد شیخ محمد گفت که ای شیخ ناصرالدین علم
خدا علمیست که عقل آنرا نتواند یافت مگر بتعلیم خداے عز و جل خواجه ناصرالدین علم بسیار داشت
چیزے پرسید شیخ محمد چشتی مفتصد جواب گفت خواجه خود را پیش شیخ محمد شل صبی که اول تخته
حروف تهجی بیاموزد دانسته هم کمتر یافت گفت بنده ناصرالدین میخواهد که در سلک مریدان مخدوم
منسلک گردد مخدوم قبول فرمود و مرید کرد پس گفت ای ناصرالدین هفت بار نام من بگوی
و سوے زمین نظر کن و هفت بار نام من بگوی و سوے آسمان نظر کن خواجه ناصرالدین همچنان
کرد نظرش تا تحت الثری و تا فوق عرش رسید بعده شیخ محمد اسم اعظم که از خواجه خضر علیه السلام آموخته
خواجه ناصرالدین را آموخت بمجرد که اسم اعظم را یاد گرفت علم لدنی بکشاد و توریت و انجیل و زبور
و فرقان و صحف انبیا همه یاد شد شیخ محمد فرمود باید که فقر و فاقه اختیار کنی که آن شیوه انبیا و
اولیاست و سرِ همه فقیران محمد مصطفے صلے الله علیه وسلم فقیرے که در خانه او بود در خانه هیچ
پیغمبرے نبود و جمله پیران او فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجه ناصرالدین نصیحت پیر
قبول کرد و خلوت گزید و مشغول بذکر لا اله الا الله شد مدت چهارده سال شغل او ذکر لا اله
الا الله بود بعد سه فاقه یا چهار فاقه بسه لقمه طعام افطار کردے و چون روے اهل دنیا دیدے
تغیرے در روے او پدید گشتے و گفتے بوے مردار دنیا در دماغ من رفته است حضورے در
عبادت نمے یابم واے بران درویش باد که درویشی گزیند و با اهل دنیا نشیند مشک و انگوزه
بیکدیگر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گردد پرسیدند که رسول علیه الصلوة
والسلام از صحبت اهل دنیا محترز نشده است شما چندین احتراز کجاست گفت پیغمبر علیه السلام
معصوم بود او در صحبت اغنیا زیانے نداشت و ما معصوم نه ایم گناهگارے بجو و درمانده ایم

بار صحبت اغنیا حضرت شیخ محمد او را بعد از خلوت چهارده ساله خرقۂ خلافت پوشانید و بجای
خود نشانید سنه سیصد و هم در تعریف خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله روحه او مرید
و خلیفۂ خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی ست خواجه قطب الدین مودود شیخے نامدار و عارف
محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقربین و ابرار بود و در خانقاه خواجه مودود چشتی هر که یکبار رفته
مانده کار بستۂ او گشاده شدے یکے از اولیاے خدا گشتے بقرب الله پیوستے نقل ست
هر که مرید خواجه قطب الدین مودود شدے باول روز حجاب ما سوی الله را بر انداختے و از
عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمدے هر یکے مریدان خواجه صاحب نعمت بودند
علے برکمال داشت هیچ حرکتے و سکونے و قولے و فعلے بے رخصت شرع نبود و هر چه کردے متوجه
بحضرت عزت شدے آنچه هاتف آواز دادے بران کار کردے در عصر خواجه قطب الدین مودود
هیچ او دیگرے نبود سماع بسیارے شنید بارها در سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آمدے
یک مرد صوفی پرسید چه سرست که گاه گاه در سماع حضرت مخدوم غائب میشوند بعد زمانے
حاضر مے آیند فرمود ترا هنوز نظر ظاهرست چشم باطن تو روشن نیست باهل سماع در مقام نور
اسود سیر ست که بالاتر ازو مقامے نیست دران مقام از چشم ظاهر بینان غائب مے شود
و او در مقام قرب حاضرست او را جز محبوب کسے دیگر نه بیند مگر آنانکه محبوبان محبوب اند
گاه گاه در حالت سماع چندان گریستے که سینۂ مبارک تر شدے و گاه گاه تبسم کردے و روے
سرخ گشتے درویشے سر این هر دو حالت ازو پرسید فرمود که این از آثار مشاهدۂ جلال و
جمال ست نتیجۂ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چندانست که در تقریر و بیان نیاید خواجه
قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین چشتی شد فرمود باید که فقر و فاقه اختیار کنی که
گشایش کار درویشی همه از فقر ست چندانکه فقر بیشتر گشایش کار افزون تر نقل ست
که خواجه قطب الدین مودود بعد از ارادت شصت سال در مجاهده بود و بعد از پنج و شش
روز افطار میکرد آنگاه شیخ ناصر الدین چشتی او را جامۂ خلافت عطا فرمود و گفت ای شیخ

مودود خرقهٔ درویشی کسے پوشد که او را مدح و ذم و قبول ورد یکسان بود و بعد از ان شیخ ناصر الدین
اسمے که از پیر خود شیخ محمد چشتی یافته بود عطا کرد بجز دکه خواجه قطب الدین مودود آن اسم را یاد گرفت
علم لدنی کشاده شد هر علمے که در جهان خداے تعالی ست بجا اصل آمد توریت و انجیل و زبور و فرقان را
بیان فرمود شیر چهاردهم در تعریف خواجه حاجی شریف زندنی قدس الله روحه او مرید و خلیفه
خواجه قطب الدین مودود چشتی ست خواجه حاجی شریف زندنی دائم در خلوت بودے بعد سه
روز بسه لقمه سبزی بے نمک افطار کردے نیم خوردهٔ خواجه هر که بخوردے مجذوب گشتے نظر او اکسیر
نعمت بود بر هر که نظر کردے او صاحب نعمت شدے از فوق عرش تا تحت الثری برو مکشوف گشتے
و او صد و بست سال عمر داشت از چهارده سالگی تا آخر عمر وضوے خواجه جز در قضاے حاجت
باطل نشدے و دائم در گریه بودے و بارها نعره زدے و آه آه گفتے و بیهوش و بیطاقت گشتے
بر روے او میزدند در هوش مے آمد پرسیدند که چندین گریه و نعره از چیست فرمود هر بار که این
آیت مرا یاد مے آید که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ٥ مدهوش و بیطاقت
نیافریدم جن و انسان را مگر برائے اینکه عبادت کنند ۱۲
میگردم که خداوند تعالے ما را بجهت عبادت آفریده است تا شب و روز او را پرستیم و ما بهمه
در پے مشغول میشویم مے ترسم نباید که فرداے قیامت میان درویشان شرمنده گردم و گویند
حاجی شریف دوستی با خداے داشت و با خلق هم میلے داشت این نوع دوستی درمیان عاشقان
صادق درست نیست او را در حلقهٔ عاشقان نشستن ندهند و این چنین کس شایان خرقه
نباشد خرقه کسے پوشد که در دل او بجز محبت خدا و رسول محبتے دیگر نبود نقل ست که چون
حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود چشتی شد شیخ مودود فرمود اے حاجی تو مرد نیکبختی
از خداے عزوجل خواستم که در مقام من بنشینی و خلق را دست بیعت دهی و همه مریدان تو
سر قوم درویشان باشند برو در خلوت نشین خواجه عرضه کرد که پیر دستگیر در خلوت کسے نشیند
که او مجموع باشد بنده لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسمے که از پیر خود یافته بود
خواجه حاجی شریف را بیاموخت بجز دکه او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی برو کشاده شد

بعده فرمود ای حاجی شریف کسی که در مقام محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و در مقام پیران ما نشیند
او هرگز جاهل نباشد حق تعالی بروی علم لدنی بگشاید و راه هدایت نماید او بدان کار کند بعده خرقه
گلیم خواجه حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشاند و نصیحتهای اختیار
فقر و فاقه و صحبت با فقرا و مساکین آنچه راه و روش پیران است او را تلقین کرد نقل ست چون خواجه
حاجی شریف زندنی خرقه خلافت پوشید هاتف آواز داد که ای حاجی شریف پوشیدن خرقه گلیم مبارک
باشد ما ترا آمرزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم هر که با تو صحبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود گردانیم
سیر پانزدهم در ذکر حضرت خواجه عثمان هارونی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه حاجی شریف
زندنی ست نقل ست که خواجه عثمان هارونی نیم شبی در خانه خود نشسته بود و هفتاد و دو نفر از کافران
اتفاق کردند که نیم شب بر خواجه عثمان هارونی برویم و بگوییم که گرسنه ایم هر یکی را طعامی علیحده در
صحنک نو بده و هر یکی طعام چیزی دیگر اندیشیده آمدند چون ایشان آمدند خواجه فرمود ای فرزندان
آدم و حوا بنشینید و دستها بشوئید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست سوی آسمان کرد و صحنکها
پیاله طعامهای مختلف هر چیزی که ایشان اندیشیده بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان مینهاد
کافران میدیدند که صحنکها از غیب می آید چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت
خداوند تعالی بخوردید و بدو ایمان آرید ایشان گفتند اگر ما بخدا و رسول تو ایمان آریم و مسلمان
شویم خدای عز و جل ما را همچو تو گرداند فرمود من بیچاره در چه شمارم هستم خدای تعالی قادر ست
که از من هزار مرتبه بلند گرداند ایشان همه ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت
خواجه عثمان هارونی اختیار کردند هر یکی ولی الله گشتند که در نظرشان از فوق عرش تا تحت الثری
مکشوف شد خواجه عثمان هارونی صاحب ریاضت و مجاهده بودند مدت هفتاد سال وقتی نفس
را آب سیر نداد و طعام سیر نخورد و شب خواب نکرد بعد سه روز یا چهار روز افطار میکرد و بسته لقمه و گاهی
چهار لقمه و گاهی پنج لقمه بسته انگشت میخورد و می گفت وای بران درویش که شب خواب کند و
روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و خرقه درویشان پوشد نقل ست که خواجه عثمان هارونی

مدت ده سال نفس خود را طعام نداد بعد هفت روز یک مرتبه از پی‌ای دهن آب آشامیدے تو گفتے
الهی ما را از دست نفس بر پان نفس بر من غالب می آید از من آب بخواهد پر می دهن او را آب
سید هم و خواجه عثمان هارونی در سماع بسیار گریستے و گاہے زرد شدے آب دیده خشک گشتے
و خون در اندام مبارک نماندے نعره بلند میزد و در رقص مے آمد **نقل ست** که خلیفه وقت در
خانواده سهروردیه مرید بود سماع را منع کرد حاجبی را بر خواجه فرستاد و گفت که خواجه جنید از سماع توبه
(دربار ۱۲)
کرده است اگر سماع نیک بودے خواجه جنید از سماع توبه نکردے و گفت که خواجه جنید هفت سال توبه
که بپایه اجتهاد رسید او توبه کرد پس ما را نیز شاید که از سماع توبه کنیم و گر سماع نکردیم هر که از سماع باز نماند
او را بر دار کنند و قوالان را بکشند خواجه عثمان هارونی گفت سماع سریست از اسرار میان بنده و
مولی اگر ما از سماع توبه کنیم نیز هیچکاره شویم نیک را بد گفته باشیم و از پیروی پیران باز مانیم ما توبه از
(کنا هنگام ۱۲)
سماع نخواهیم کرد در مجلس علما حاضر شویم هر چه علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفه حاجب را فرستاد
که بیاید خواجه استخاره کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بجد که روے خواجه عثمان
هارونی دیدند هیبت خوردند و علم فراموش کردند حروف تهجی هم یاد نماند هر یکے در پاے خواجه
افتادند و فریاد بر آوردند که سماع مر شما را مباح است که اهل الله هستید خواجه عثمان گفت در عصرے
که خواجه جنید توبه از سماع کرد گفت که سماع مر اهل سماع را حرام ست آن وقت که خواجه ناصرالدین
در چشت بود گفت اگر جنید در چشت بودے و یا ناصرالدین در بغداد بودے جنید توبه از سماع
نکردے پس پیران ما توبه نکردند و هر یکے سماع شنیدند توبه جنید بر ما حجت نیست همه علما سر بپاے
خواجه نهادند و گفتند ما هر همه بنده‌ایم پس روان شما ایم هر لبے که شما دارید همان مطلوب ماست
خواجه بکرم و لطف بران علما نظر کرد هر یکے اهل الله شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشاده
شد ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه چون این برهان بدید گفت خواجه
را بگوئید که پس روے پیران خود سماع بشنود ما پس روے پیران خود توبه کردیم خواجه در جا
آمد قوالان را طلب کرد و سماع در داد تا یک هفته شبا روز خواجه با صوفیان سماع مے شنید

خلیفه خبر یافت گفت من خواجه عثمان هارونی را رضا داده‌ام که سماع بشنود دیگرے را چه اندازه و چه زهره
بود که سماع بشنود خلیفه خواجه را الان طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسے سرود بگوئید شما را بردار کنیم خواجه
را وظیفه از بیت المال معین کرد خواجه مریدان خود را گفت که اشعار و غزلیات مناجات خوب بخوانید
خواجه عثمان هارونی به آواز غزلیات سماع سے شنید و نعره میزد و تواجد مینمود مریدان گفتند مخدوم
چرا شما سماع از سر بنا مینکنید خواجه گفت دوست من نام او محمد است و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری
در علم طریقت و معرفت راسخ است سماع را او بنا کند و آن مرد سهروردیست منع سماع از سهروردیان
است و بنا هم از سهروردیان باشد و ایشان قدر چشتیان بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین
ناگوری در میان ذکر خواجه قطب الدین کاکی کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی خواجه عثمان هارونی
عمر بسیار داشت و بسیار سفر کرده بود و چون بحضرت خواجه حاجی شریف زندنی رسید گفت بنده عثمان
میخواهد که در سلک مریدان آید خواجه حاجی شریف قبول کردند و کلاه ارادت چهار ترکی عطا فرمودند
و مقراض راندند و فرمودند که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کلاه چهار ترکی داشته‌اند و جمله جهان
بمحبت خدا بگذاشته فقر و فاقه اختیار کرده‌اند و با فقیران و غریبان محبت ورزیده پس کسے که
کلاه چهار ترکی بر سر نهد باید که متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کند همه را از خود بهتر داند
و هرگز تکبر کند و فوقیت نماید درویش نیست نفس پرست است ابتر نیست بلکه قطاع الطریق است
لائق خرقه مشایخ نیست و دوست اهل نعمت نیست بے نعمت است پیران از و بیزار اند لباس
درویشی او را حرامست آورده‌اند که خرقه پوشید و کلاه چهار ترکی بر سر نهاد و مرید گشت خواجه عثمان
هارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بذکر لا اله الا الله مشغول شد بعد از سته سال
خواجه حاجی شریف خرقه گلیم پوشانید و فرمود اے عثمان ترا بحضرت آفریدگار گذرانیدم همه پیشه
افتادی خواجه حاجی شریف اسم اعظم که از پیر خود یافته بود خواجه عثمان را آموخت علم معرفت
و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت برو مکشوف گشت نقل است که چون خواجه
عثمان هارونی نماز گذاردے هاتف آواز دادے که ما نماز ترا پسندیدیم بخواه چه میخواهی خواجه

گفتی الٰہی من ترا میخواہم آواز بر آمدے ای عثمان من جمال لایزال ترا روزی کردم دیگر بخواہ ہیچ نخواہم چہ گفتے الٰہی گناہگاران امت محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم را بیامرز آواز بر آمدے سی ہزار عاصی از امت محمد بتو بخشیدم ہر پنج وقت این بشارت مے یافت شیر شانزدہم در تعریف خواجہ معین الدین چشتی قدس اللہ روحہ آو مرید و خلیفہ خواجہ عثمان ہارونی ست نقل است کہ خواجہ معین الحق والدین حسن سنجری علم بر کمال داشت تصانیف خواجہ معین الدین در اطراف و نواح خراسان بسیار ست مدت ہفتاد سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین ننہاد و ہفتاد سال وضوے او جز در قضاے حاجت باطل نشد و چشمہا بستہ مے داشت وقت نماز میکشاد و بر ہر کہ نظر شیخ افتادے ولی اللہ شدے نقل ست کہ خواجہ میفرمود ہر کہ مرید من شود یا مرید فرزندان من شود معین الدین پاے در بہشت ننہد تا او در بہشت نرود پرسیدند کہ مراد از فرزندان خلفاے شما ہستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفاے ما اند تا روز قیامت نقل ست کہ خواجہ معین الدین فرمود در حرم کعبہ مشغول بودم ہاتف آواز دادے معین الدین ما از تو خوشنودیم ترا و اہل بیت ترا آمرزیدیم وقتم خوش شد گفتم الٰہی خواہشے دیگر دارم آواز بر آمد بخواہ تا بدہم گفتم الٰہی آنانکہ مرید معین الدین و مرید مریدان معین الدین باشند ایشان را بیامرز ہاتف آواز دادے معین الدین ہر کہ مرید تو و مرید مریدان تست تا روز قیامت ہمہ را بیامرزیم خواجہ معین الدین در سماع ذوق داشت و سماع بسیار شنیدے ہر کہ در صحبت پاک خواجہ بودے او ہم صاحب سماع شدے و اہل گشتے نقل ست کہ خواجہ معین الدین سفر بسیار کردہ ست و بسیار مشایخ را دریافتہ چون در شہر بغداد آمد پرسید درین شہر شیخ با عظمت و اہل کرامت کیست ہمہ باتفاق گفتند کہ امروز درین شہر بجز خواجہ عثمان ہارونی دیگرے نیست خواجہ معین الدین در خانقاہ خواجہ عثمان ہارونی آمد خادم گفت کہ حضرت شیخ عثمان براے نماز در مسجد خواجہ جنید بغدادی رفتہ ست خواجہ معین الدین در مسجد خواجہ جنید بغدادی آمد و دولت پای بوس حاصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان

مشایخ کبار حاضر بودند خواجہ عثمان فرمود ای معین الدین دوگانہ نماز بگذار مستقبل قبلہ نشین
خواجہ معین الدین ہمچنان کرد باز فرمود کہ روے سوے آسمان کن آورد روے سوے آسمان
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت کہ ترا بخدا رسانیدم بعدہ کلاہ ارادت بر سر خواجہ معین الدین
نہاد و گلیم خاصہ عطا کرد و فرمود ای معین الدین ہزار بار سورہ اخلاص بخوان آو ہزار بار
سورۂ اخلاص بخواند بعد ازان فرمود در خانوادۂ ما یک شبا روز مجاہدہ ہست یک شبا روز مشغول
باش خواجہ معین الدین یکشبا روزے مشغول بود کہ حجاب از نظر برداشتہ شد و بمقام مشاہدہ رسید
انگاہ خواجہ او را خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشاند و ہر چہ راہ و روش پیران ست او را تلقین
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت الہی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان آواز
بر آمد ای معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردم و سر قوم مشایخ
گردانیدم مدت بست سال در خدمت خواجہ عثمان ہارونی ملازم ماند حافظ کلام ربانی بود
ہر روز یک ختم و ہر شب یک ختم میکرد و ہر بار کہ ختم قرآن مرتب شدے ہاتف آواز دادے کہ ختم تو
قبول کردیم خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ مینویسید کہ در مجلس شریف خواجہ معین الدین
شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد صفہانی و مولانا بہاء الدین
بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجہ اجل سجزی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ احمد محمد
چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برہان الدین چشتی و شیخ محمد احمد اصفہانی و شیخ او حد
کرمانی و شیخ احمد واحد و شیخ برہان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان عبد الرحمن و مشایخ بغداد
و مشایخ کبار از جوانب و اطراف بجہت پاے بوس خواجہ معین الدین حاضر شدند و ہر یکے
از ایشان فائدہ میگرفتند سیر ہفتم ہم در تعریف خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ
او مرید و خلیفہ خواجہ معین الدین چشتی ست نقل ست کہ نظر مریدان خواجہ قطب الدین اکسیر
نعمت بود و ہر کہ منظور نظر مریدان خواجہ شدے در زمان ولی اللہ گشتے خواجہ قطب الدین بختیار
سعید از شکم مادر متولد شد مادر خواجہ میگوید کہ خواجہ قطب الدین در شکم من بود ہر نیم شب از شکم

جنبیدے و آواز کردے یا الله یا الله یا الله و من از نیم شب تا یکپاس روز این آوازے شنیدیم
نیم شبے بود که خواجه متولد شد تمام خانه نور گرفته بود تا در خواجه را هیبت و در گرفت خواجه سر بر آورد و نور
آهسته آهسته کم شد هاتف آواز داد که ای مادر خواجه این نور اسرار ماست که در دل فرزند تو نهاده ایم
تا بنور اسرار ما منور شود چون حضرت خواجه چهار ساله و چهار ماهه و چهار روزه شد مادرش پیش خواجه
معین الدین فرستاد خواجه معین الدین تختهٔ خواجه قطب الدین را بر گرفت تا بنویسد هاتف آواز داد ای
معین الدین در نبشتن تختهٔ قطب ما ساعتے توقف کن که حمید الدین ناگوری مے آید تختهٔ قطب ما او
خواهد نبشت و تعلیم هم او خواهد کرد در آن روز خواجه قطب الدین در سه آوش بود و قاضی حمید الدین
در ناگور هاتف آواز داد که ای حمید الدین برو در اوش و تختهٔ قطب ما بنویس و او را تعلیم کن تا قاضی
حمید الدین چشم بر بست و بطرفة العین در اوش رسید خواجه معین الدین چون قاضی حمید الدین را
دید تعظیم کرد و برخاست و تخته بر دست او داد قاضی حمید الدین خواجه قطب الدین را پرسید
که چه نویسم گفت بنویس سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ قاضی حمید الدین
پرسید که سُبْحَانَ الَّذِیْ پانزدهم سیپاره است تو قرآن پیش که خواندی گفت مادر من پانزده
سیپاره یاد دارد مرا در شکم یا در نظر بر دل ما در افتاد از انجا یاد گرفتم بتعلیم خداے تعالے قاضی
حمید الدین در تخته نبشت سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا اِلٰی اٰخِرِ السُّوْرَةِ درمیان چهار روز
قاضی حمید الدین خواجه را قرآن ختم کنانید و فرمود بابا قطب الدین خداے تعالے ترا همه علم در
طفولیت بخشیده است که از دوستان خدائی و خواجه قطب الدین را حوالهٔ خواجه معین الدین کرد و
گفت تربیت شما کنید که قطب الدین مرید شماست خواجه معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین
باز گشت و قاضی حمید الدین مرید و خلیفهٔ مخدوم شیخ الشیوخ شهاب الحق والدین سهروردی بود
در راهے میگذشت مرغے را دید که در منقار وی دوازده سوراخ است و از هر سوراخے آوازے
دیگر برمے آید چون آواز مرغ شنید مست شد و بیخود گشت و رقص میکرد خضر علیه السلام حاضر بود
چون قاضی از رقص فارغ شد خواجه خضر گفت این نوع رقصے که تو کردی و سماعے که تو شنیدی

[illegible]

پشیمان کرده اند قاضی حمید الدین مبتلای سماع شد خضر را گفت که قوالان را از جایی پیدا کنید
تا سماع بشنویم خواجه خضر گفت چون خواجه جنید از سماع توبه کرد و بجهت حق پیوست از آن روز
باز در بغداد سماع منع کردند هر که سماع بشنود او را بر دار کنند و قوالان را بکشند اما در حقیقت بعد خواجه
جنید بغدادی و خواجه ناصر الدین چشتی و خواجه قطب الدین مودود سماع شنیده اند و خواجه عثمان
هارونی هم شنیده است قاضی حمید الدین هفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را نغز گو
نمود و تعلیم کرد آن غلامان نغز لما بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع می شنید
و رقص میکرد و مفتیان آن وقت که دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع است جنید بغدادی
توبه از سماع کرده است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیده است و بزرگان که در عصر جنید
بودند همه سماع شنیده اند لفقد الاخوان جنید توبه کرد و توبهٔ جنید سبب صحبت نیست و جنید خود
فتوی بر اباحت سماع داده است چون او را پرسیدند ما تقول فی السماع گفت کل ما یجمع العبد
بین یدی الله فهو مباح چون دانشمندان دیدند که قاضی حمید الدین آشفتهٔ سماع است سماع را
بکار روایت از سر بنا خواهد کرد گفتند که در دهلی قلت علم است و درین شهر اسلام جدید است
شما را در بغداد می باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد مفتی صد مرد دانشمند
اهل فتوی بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مریدی بود صاحب مال و منال در خانهٔ او
فرود آمدند حجره بود بسته پرسیدند که درین حجره چه چیز است گفت دوستی است نائی که نی مینوازد
بخوف کشتن درین حجره پنهان کرده ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای برادر من تشنهٔ
سماع هستم آن نی نواز را از حجره بکش و بگو که نی نوازد از عهد جنید دویست سال گذشته بود که
کسی در بغداد سماع نه شنیده نائی از حجره بیرون آمد و نی بنواخت قاضی حمید الدین را سماع
در گرفت قاضی شهر او مفتیان را خبر شد قاضی اعلام فرستاد که آن مرد را که سماع میشنود حاضر
کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینه کرد قسم بزبان راند که این مرد
سماع بنا خواهد کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فرو شد با کس قاضی گفت ای عزیز برو

و با قاضی بگو که فردا مجلس کند و علما را حاضر آرید حمید الدین هم حاضر خواهد شد اگر حمید الدین اهل
سماع باشد سماع بشنود و اگر نه چنین کسان را که بر دار کرده اید حمید الدین را هم بر دار کنید چون قاضی
بازگشت و این ماجرا بازگفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صدور
هر همه حاضر شدند مفتیان پرسیدند که تو سماع می‌شنوی و باز این فتنه فرو نشانده را از سر نو باز انگیختی
قاضی حمید الدین جواب داد که آری من سماع می‌شنوم و سماع را مباح می‌گویم بر روایت علمای ثلاثه
و بر قول امام اعظم خمر که حرام است تشنه را در غلبهٔ تشنگی چون آب نیابد مباح است و اگر نخورد آثم شود و خود را
هلاک کرده باشد و در شرع هلاکت نفس نیامده است همچنین سماع بر قول امام اعظم پر غمان را و دردمندان
مباح باشد و بی‌دردان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر یکی برای دفع حزن
باطن سماع بشنود مباح است و اهل را خود هر یکی مباح گفته اند چه بر قول امام اعظم و چه بر قول امام
شافعی رحمهما الله تعالی مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین هر چه
شما فرمودید همه در کتب معتبره است اما ما یک برهان بنمائید تا ما بدانیم که شما دردمندید که درد شما
بی سر و شفا نمی‌پذیرد قاضی حمید الدین گفت مزامیر را حاضر کنید قضا را در خانهٔ مرید قاضی
حمید الدین هفتاد و دو مزامیر بود هر همه را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت ای مزامیر
اگر هیچ با بی نوای شما نمی‌شود پس بی سازنده در ساز در آئید هر همه در ساز و نوا آمدند کل
حاضران مجلس از علما و مفتیان و قضات را حالت گرفت و بر رقص در آمدند و قاضی حمید الدین
گفت شما می‌گفتید که سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینه کردید مرض دردمندان را
هر یک از علما و مفتیان فتوی دادند که سماع مباح لاهله و بر آن کتبه کردند الغرض درین سیر تعریف خواجه
قطب الدین بختیار است قدس الله روحه **نقل است** که خواجه معین الدین چشتی رسول علیه
الصلوة والسلام را چهل روز متواتر در خواب دید و ارواح مشایخ همراه پیغامبر علیه الصلوة
والسلام بودند فرمود که ای معین الدین قطب الدین بختیار کاکی دوست خداست او را
خلافت بده و خرقه کلاه بپوشان و شبی حضرت ذو الجلال را در خواب دید فرمود که ای معین الدین

قطب الدین بختیار را خرقه و کلاه عطا کن و خلافت بده که او دوست من و دوست محمد مصطفی ست
صلی الله علیه وسلم شنود خواجه قطب الدین نوجوان بود و محاسن بیش نداشت که خواجه معین الدین
خرقه پوشانید و خلیفهٔ خود گردانید و فرمود که در دهلی برو که ما ترا سپرد بهمه مشایخ گردانیده‌ایم و از خدا
تعالی خواسته‌ایم که همه درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو نفع گیرند خواجه چون
در دهلی رسید دران مدت هفتده ساله بود قاضی حمید الدین در خواب دید که آفتاب در دهلی رسیده
است و در خانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمده است چون قاضی حمید الدین بیدار شد
خواب با یاران گفتند و تعبیر کردند که آفتاب روشنی بخش جهان ست اگر آفتاب نباشد جهان تاریک
گردد درین شهر درویشی پر نعمت و با کرامت رسیده است که فیض بخشی او در اقصای عالم همچو نور
آفتاب ست در آفاق و آن درویش در خانهٔ حمید الدین خواهد آمد و ساکن خواهد شد و گفت
دانم که آن درویش پر نعمت و با کرامت خواجه قطب الدین بختیار ست که در دماغ من بوی محبت
خواجه قطب الدین میرسد چون خواجه در دهلی رسیدند در خانهٔ کاک پز فرود آمدند و منزل در وی
اختیار کردند ایام قحط بود چندین من آرد از سرکار پادشاه این کاک پز را آمد تا کاک پزد کاک پخته
را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جمله کاکها سوخته شد بفرمان پادشاه کاک پز را دستار در گلو
کرده بسختی و شدت کشیدند که در ایام قحط چندین مائده را ضائع کردی خواجه گفت ای پیر او را
این کاکی را بگذارید که من کاکهای شما را درست کرده بدهم بفرمود خواجه کاکی را گفته انگشت
که کاکهای ما را راست کرده بده خواجه کل کاکها را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند جمله کاکها
سپید و خوب شدند ملک را خبر شد بملاقات خواجه قطب الدین آمد خواجه گفت ای عزیز من بیچاره
در کدام معرض هستم که تو بجهت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خواجه تو سرور همه درویشان
هستی خواجه گفت چون ترا بمن اعتقاد ست از خدا خواستم که محبت دنیا از دل تو سرد شود و تو
یکی از درویشان صاحب نعمت باشی همین که خواجه این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک
سرد شد و یکی از اولیاء الله گشت نظرش از عرش تا تحت الثری رسید خواجه قطب الدین ...

سیگویند از این جهت میگویند و چون خواجه کاکهای سوخته را راست کرد و مردمان گروه گروه جهت
ملاقات خواجه آمدند خواجه از دکان کاکی گریخت و در خانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری رفت
قاضی خواجه را در کنار گرفت و خوش شد و گفت که مشتاق لقا بودم چند روز شد که بشما حال
بوسے محبت شما میرسید و قاضی قوالان را حاضر کرد و سماع در داد خواجه را سماع در گرفت خلق
انبوه حاضر شدند چون سماع را فرو داشت کردند قاضی حمید الدین با خواجه گفت خلق را طعام
هم باید داد خواجه سر در آستین خود را افشاند پیش هر یکے آن مقدار خلق که حاضر بودند دو گان
دو گان کاک گرم با حلوا هم پیدا آمد خلق معتقد تر گشتند و مولانا سوچ جا جا میگفتند که شربت هم
مے باید هم سیر شکر کسے برائے قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در میان بدنیا انداخت
و هفت قدح آب بر وی ریخت و گفت هر یک بفراغ و خوشی بیاشامید هزار در هزار خلق شربت بداد
خوردند و هفت قدح در بدیق باقی بود نقل ست که چون سلطان شهاب الدین فوت شد
سلطان شمس الدین بجائے او پادشاه گشته بجهت ملاقات خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین
آمد قاضی حمید الدین فرمود ای شمس الدین باید که با فقیران و غریبان و مسکینان و درویشان
نیکو باشی و با خلق نیکوئی کنی و رعیت را پروری هر که رعیت را پرورد و با خلق نیکوئی کند خدا تعالی
او را در دنیا دیده دارد و مبتلا اعدا اسے او را دفع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد نقل ست
که روزے قاضی ساده و قاضی عماد که دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی
حمید الدین سماع میکرد و خواجه قطب الدین در حلقه سماع دست بسته ایستاده بودند آن هر دو
دانشمند گفتند اهل فقه را نشاید که در مجلس سماع حاضر آید خواجه قطب الدین تبسم کرد و سر دو
دست خود را بر روے خود فرود آورد فی الحال محاسن بر آمد قاضی ساده و قاضی عماد
متحیر شدند که این چه کرامت و چه ولایت و نعمت ست که خواجه قطب الدین دارد و هر دو
بر سلطان شمس الدین آمدند و قصه بر آمدن ریش خواجه قطب الدین به سلطان باز نمودند
سلطان شمس الدین معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین اهل سماع اند

ایشان را هیچ مگوئید نقل است که خواهرزادهٔ سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تنبولی ملکی
بود معظم سلطان شمس الدین پسر خود کرده پرورده بود پیش قاضی حمید الدین با آداب ملک زادگی
آمد و گفت بنده میخواهد که در سلک مریدان منسلک گردد قاضی حمید الدین گفت ما درویشیم و شما
ملک زادهٔ اهل دولتید ما را با شما مناسبتی نیست باز گردید کسانیکه ملوک را دوست میدارند مرید
ایشان شوید او فی الحال باز گشت بعد ساعتی تنها با یک غلام در خانهٔ قاضی آمد که مرید شود قاضی
حمید الدین فرمود هنوز از تو بوی دنیا می آید شیخ سعد الدین تنبولی باز گشت بعد ساعتی پیاده
گلدسته بر دست کرده در خانهٔ قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو مرد نیک بختی
بیا بوقت خوب رسیدی ای سعد الدین دست بر دست من بدار و هفت بار سورهٔ اخلاص بخوان
و سوی زمین بنگر نظرش تا تحت الثری رسید باز فرمود که هفت بار اخلاص بخوان و سوی
آسمان نظر کن نظرش تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امروز همین قدر بس است
ان شاء الله تعالی بمقام مطلوب خواهی رسید بعد ازان کلاه بر سر سعد الدین نهاد و گلیم هفت
پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون گلیم قاضی حمید الدین در بر کرد دلش از دنیا سرد گشت
و بدرجهٔ درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد که خواهرزاده مرید قاضی حمید الدین ناگوری
شده است با دبدبهٔ پادشاهی پیش قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین آمد قاضی و خواجه
هر دو وضو کرده تحیت وضو میگذاردند چون سلطان شمس الدین قدم بوس کرد و بحسن ادب
نشست گفت بنده گرسنه است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود است بیار
سلطان گفت بنده را طعامی از غیب بدهید قاضی تبسم کرد و با خواجه قطب الدین گفت که
سلطان را طعامی از غیب بدهید خواجه قطب الدین دست در آستین کرد و دو کاک گرم سپید
کشید و بر دست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی جائیکه وضو کرده بودند ازان جا خلیش
بر گرفت حلوا شد پادشاه را داد و بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت که برگ باید داد
شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد برگ مرتب با سپاری و رنگ و سپیدی بر دست

سلطان داد و آن برگ از عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من سنگ درگاه شما هستم اگر
کل لشکر کاک و حلوا و تنبول یابند خوب باشد خواجه گفت بگو با لشکر خود دستها سوی آسمان کنند
بفرمود سلطان همه لشکر دستها سوی آسمان کردند خواجه قطب الدین هر دو آستین خود را افشاند
بر دست هر یکے دو گان کاک سید و از آن طلبش حلوا آمد و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای
خود افشاند بر دست هر یک یک برگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چونه آمد شیخ سعد الدین را که
تنبولی میگویند ازین وجه میگویند سلطان کلاه زرین از سر فرود آورد و گفت بنده شمس الدین
میخواهد که مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود که حمید الدین بازیگرے نیست که بازی نماید و
خلق را معتقد گرداند اگر ترا اعتقاد بر من بودے چندین آزمایش نمیکردے سلطان الحاح بسیار کرد
که بنده گناہے کرد عفو فرمایید حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت شش ماه
خدمت درویشان خانقاه کرد اما قاضی حمید الدین او را بمریدی قبول نفرمود آنگاه خواجه
قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواجه قطب الدین
کسے املا کند دفترها پر گردد اما در وقت رحلت خواجه نقل کرده اند که روزے در خانقاه قاضی
حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علماے نامدار حاضر بودند قوالان این بیت میگفتند
بیت کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جانی دیگر است ٭ این بیت خواجه قطب الدین را
در گرفت مست شد خواست تا نعره زند قاضی حمید الدین دهن خواجه گرفت و گفت میخواهی که
جهانی را بسوزی خواجه دهن بربست تمام وجود خواجه سوخته شد چهاردهم ماه ربیع الاول روز
دوشنبه وقت چاشت بود آخر وقت پیشین سنه خمس و ثلثین و ستمائة خواجه قطب الدین جان بحق
تسلیم کرد و از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود در وفات نامه خواجه قطب الدین از قاضی حمید الدین
منقول است که فرمود دیدم که منکر و نکیر آمدند و بحسن ادب نشستند درین میان دو فرشته
دیگر رسیدند سلام حق بخواجه قطب الدین رسانیدند و کاغذے بخط سبز نبشته کشیدند و بخواجه
قطب الدین دادند و در آن کاغذ نبشته بود که اے قطب الدین من از تو خوشنودم و از بہر تو

من عذاب از همه قبور گناهگاران است محمد مصطفی برداشتم صلی الله علیه وسلم زیراکه زندگان از تو نفع بسیار گرفته اند مردگان نیز از تو نفع بگیرند و قدر تو بدانند باز دو فرشته دیگر رسیدند خواجه قطب الدین را سلام حق تعالی رسانیدند و منکر و نکیر را گفتند که خدای تعالی گفته است قطب را سوال مکنید من قطب خود را سوال کردم او جواب سوال ها داده است شما باز گردید حمد خداوند عز و جل را که رساله سنابل بر ذکر مناقب پیران مرتب شد از امیر المومنین علی کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره قدسی تعریف نبشته ام و از محمد و شیخ فرید شکر گنج تا پیر خود قدسی قدسی مناقب در سنبله دوم نبشته ام امید دارم چنانکه حیات من برپا و پیران است ممات من نیز برپا و پیران باشد اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ وُجُوْهَ مَشَایِخِنَا وَسَادَاتِنَا بِنُوْرِ وَجْهِكَ الْكَرِيْمِ اَللّٰهُمَّ اَدِمْ قُرَّةَ اَعْيُنِهِمْ بِجَمَالِ ذَاتِكَ الْقَدِيْمِ اَللّٰهُمَّ اَعْلِ دَرَجَاتِهِمْ فِيْ اَعْلٰى عِلِّيِّيْنَ اَللّٰهُمَّ اَوْجِدْهُمْ حَقِيْقَةَ حَقِّ الْيَقِيْنِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُمْ فِيْ نَعِيْمِ النَّبِيِّيْنَ اَللّٰهُمَّ بَلِّغْهُمْ رِضْوَانَكَ الْاَكْبَرَ فِيْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُقْتَدِرٍ اَللّٰهُمَّ اَوْصِلْ اَرْوَاحَهُمُ الْمُقَدَّسَةَ الْعَزِيْزَةَ عَنَّا اَللّٰهُمَّ بَلِّغْهُمْ تَحِيَّةً وَسَلَامًا مِنَّا اَللّٰهُمَّ اَدِمْ بَرَكَاتِهِمْ اِلَيْنَا اَللّٰهُمَّ اَدِمْ فُتُوْحَاتِهِمْ عَلَيْنَا و فائده آن است که چون صدق معاملات ایشان با مولی تعالی مطالعه کنم و بر ریاضات و مجاهدات دیده ور گردم و درجات و مقامات ایشان معلوم کنم بر محرومی و بی نصیبی خود اطلاعی یابم و بر خود پسندی و خود ستائی نستایم و ما توفیقی الا بالله و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین ❊

تمّت

خاتمه

ترجمه کرامت اشتمال و تذکره برکت اتصال عمدهٔ ارباب فضل و کمال زبدهٔ اصحاب
وجد و حال قطب الاقطاب و الابدال یعنی حضرت مصنف این کتاب رحمة الله علیه رحمةً
واسعةً فی کل باب که از تواریخ معتبره خصوصاً از نسخهٔ نادره موسوم به مآثر الکرام
تاریخ بلگرام مصنفهٔ علامهٔ نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سره السامی نوشته شد

مخفی مباد که مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عارف واصل میر عبدالواحد بن
سید ابراهیم بن سید قطب الدین بن سید ماهرو بن سید شاه بدها قدس الله اسرارهم است که قطب فلک
ولایت و مرکز دائرهٔ هدایت صاحب آیات ظاهره و کرامات باهره بود و از اجداد ایشان سید ماهرو بوجه
تعلق حکومت از بلگرام بقصبهٔ سره رفت و در آنجا رحل اقامت افگند سره بیست و چهار موضع از
بادشاه وقت در انعام شان مقرر شد بعد زمانی با زمینداران آنجا مخالفت رو داد و مقاتله در میان
آمد سید با بعضی اولاد خود شربت شهادت چشید و مرقد او در قصبهٔ سره است که گنبد ماهرو متصل سره مشهور
و آثار قلعه بنا کردهٔ سید در آنجا باقیست بقیهٔ اولاد او با دیگر متعلقان در قصبهٔ سره در مکان گوشه نشینی
در آمده سکونت گرفتند و آنجا هم پای اقامت افشردن نتوانستند ناچار از آنجا برآمده در قصبهٔ ساندی
که از بلگرام چهار کروه است بار اقامت کشادند یکی از احفاد ماهرو بتحصیل علم پرداخت بعد فراغ
تحصیل سند منصب قضای قصبهٔ باڑی از بادشاه وقت حاصل کرد و سید ماهرو سه پسر گذاشته
فوت نمود از آنجمله دو پسر که بتقریب منصب قضای قصبهٔ باڑی رفته در آنجا رخت اقامت انداختند
و در عهد اکبر بادشاه تمام قصبهٔ باڑی در انعام شان شد میر عبدالواحد از اولاد پسر سوم است که
در قصبهٔ ساندی ماند و کدخدائی صبیهٔ ایشان با سید محمود جعفر جد عالی این فقیر آزاد و اتفاق افتاد و نتیجه (?)
که با فرزند خود داشت و سید فلان مراد در بلگرام طلبید و در موطن آبای کرام تشریف آورده اول
در محلهٔ میدان پوره قریب خانهٔ سید محمود ساکن شد بعد چندی بر کنار آنگیر سلسله رفته قدم اقامت

افقیر و حق تعالی در ذریت او خیر و برکت پدید آورد و از اولاد او لاد او در آن محل تکثیر نهاد محله
غلطی معمور شد و در اوائل بیعت خدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین سائی پوری بجا آورد
و مورد التفات خاص گردید و شاه صفی از اکابر خلفای شیخ سعد الدین خیرآبادیست و از ایشان خرقه
خلافت از مخدوم شاه مینا پوشید و هنوز بیست و پنج ساله بود که شیخ صفی ازین عالم رحلت فرمود و بعد و اقعه
شیخ بخدمت شیخ حسین سکندره پیوست و تربیتهای فراوان یافت چنانچه خود در سنابل گوید که این
فقیر مرید مخدوم شیخ صفی ست و خلافت از مخدوم شیخ حسین دارد و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
آزاد بالغته و محبتی تمام و میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر نیز خلیفه شیخ صفی بود بدین سبب
این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین نمود و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشهای فراوان داشتند
که بار زاده ماست و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگرچه فقیر الیاقت این جامه نبود اما شکر الله درگاه
باری تعالی میکنم که پیوند بیعت بایشان دارم سه عهد من با همه شیرین و پنهان بست خدایا
با همه بنده و این قوم خداوندانند انتهی و شیخ عبد القادر بدایونی در منتخب التواریخ می نویسد
که شیخ عبد الواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت ست و اخلاق
سنیه و صفات رضیه میدارد و مشرب او عالی ست پیشتر ازین پنج سال نقش و صورت بندی
می بست و سکفت و حال می ورزید و درین ایام خود را از همه گذرانیده و شرحی بر نزهة الارواح
محققانه نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیلی رسائل نوشته سبع سنابل نام و میزان و دیگر
تصانیف رائقه نیز دارد اگرچه مرید بجای دیگر ست اما بهره تمام از شیخ حسین سکندره یافته و بیشتر
در بلگرام بجهت عرس شیخ می آمد اکنون که ضعف بصر پیدا کرده بود لهذا برای عرس نمیرفت
و در قنوج توطن میداشت و در سال نهصد و هفتاد و هفت که فقیر از لکهنو به بلگرام رسید بصحبتش رسیده
آمد و آن ملاقات اول بار بود که حکم مرهم داشت و این همه گلهای عشق ست و مخدوم سے
شیخ عبد الله بدایونی نیز اتفاقاً چون رجال الغیب از بدایون همانجا تشریف آورده مشاهده بود
که اگر شب قدر دریافته باشم آن شب خواهد بود و میر طبع نظم بلند دارد انتهی عبارة منتخب التواریخ

وا میر عبدالواحد با شیخ عبدالواحد نوشت باعتبار مشیخت و بزرگی چنانکه شیخ عبدالقادر جیلانی
چیزی از خود می‌نویسید که شیخ طبع نظم مانند دارد و کلام شیخ که آن ملاقات اول بار بود دلالت
میکند که ملاقات با میر عبدالواحد مکرر واقع شد و شیخ عبدالقادر در آغاز حال از رفقای حسین خان
بود و حسین خان یکی از نوکران درگاه اکبر بیست چندے در لکهنو جاگیر داشت و شیخ عبدالقادر
در لکهنو همراه بود و آن ملاقات خود با میر عبدالواحد در سال نهصد و هفتاد و هفت نوشته و در ضمن
سنوات و وقائع سال مذکور می‌نگارد که درین سال پرگنه لکهنو از حسین خان تغیر شد و خان
مذکور بتقریبی از ولایت پرحد و کوه سوالک درآمد و با کفار کوهستان جنگ نمود و اکثر رفقای
او شهید و مجروح شدند و فقیر درین سفر رخصت از حسین خان گرفته از لکهنو به بداون آمد انتهی
کلامه ملخصا کسیکه قصد بداون کند بلگرام در عرض راه می‌افتد ظاهرا درین سفر در بلگرام با میر
ملاقات دست داد و عبارت او شبے بعیادت آمد میخواهد که بیمار باشد و نیز عبارت او که حکم مرهم
داشت این همه گلهای عشق بست میخواهد که زخمی باشد و اما کلام او در حال حسین خان ناظر است
برانکه با حسین خان در کوهستان رفت و از لکهنو برخصت حسین خان متوجه بداون شد و حسین
خان بعد رخصت از شمایان جنگ کوهستان متوجه شد و در وقائع سنه تسع و سبعین و تسع مائه
بیان میکند که متوجه گانت گوله بتقریب زیارت مزار فائض الانوار بدیع الحق والدین شاه مدار قدس
سره به ملک او برسید و بدام عشق گرفتار شد غیرت الهی چندی را از قوم معشوق مسلمان ساخت
و او زخم شمشیر پیاپی بر سر و دست و دوش خورد و همه مندمل شدند مگر زخم سر که استخوان سر را شکسته
بپرده رسید و وقتی هر روی بار آورد و رگ تیغ هم اندکی بریده شد جراحی حاذق در قصبه بانگرمئو
شد در عرض یک هفته همه زخمها فراهم آمدند انتهی کلامه ملخصا عبارت سابق یعنی حکم مرهم
داشت این همه گلهای عشق بست با این واقعه مناسبت تام دارد اما اختلاف سال ازین
پیدا میکند و شیخ عبدالقادر ملاقات میر عبدالواحد از بداون آمده شریک صحبت شده و در نسخه
بیاض شیخ عبدالله شیخ عبدالقادر بنظر آمده غلطی کاتب است صحیح شیخ عبدالله است و میر

علاء الدوله بن میر یحیی سیفی قزوینی در نفائس المآثر آورده که میر عبد الواحد از اکابر سادات
بلگرام است خالی از لطف شعر و درویشی نیست و سلیقه بشعر خوب میدارد و شیخ محمد غوث مندوی
در کتاب گلزار ابرار نوشته که سید عبد الواحد بن سید ابراهیم قنوجی خداوند مجاهده و مشاهده صاحب
صحبت حال و قال بر نزهة الارواح سید حسینی شرحی لائق و متین نوشته فراوان توجیه و تاویل
بکار برده و جمیع مقاصد عبارات را متوجه سمت حقیقت گردانیده است انتهی کلامه پوشیده نماند
که حضرت سید در قنوج که خدا اش ده چندی دران شهر اقامت داشت بنا بران درین هر دو کتاب
او را قنوجی نوشته اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبد القادر بدایونی هم مستفاد میشود و از
جمله تصانیف میر عبد الواحد حقائق هندی و شرح قصه چار برادر و حل شبهات و شرح مصطلحات
دیوان خواجه حافظ شیراز است و اشهر تصانیف او سبع سنابل است که در سلوک و عقائد نوشته
آفتی در شهر رمضان المبارک سنه ۱۱۳۵ پنج و سی و یکصد و یکهزار مؤلف اوراق در دار الخلافه
شاهجهان آباد شاه کلیم الله چشتی قدس سره را زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد چشتی بمیان
آمد شیخ مسطور مناقب و مآثر میر مرقوم تا دیر بیان نمود و فرمود شبی در مدینه منوره پهلو بر بستر
خواب گذاشتم در واقعه دیدم که من و سید صبغة الله بروجی معاً در مجلس اقدس حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم باریاب شدیم جمعی از صحابه کرام و اولیای عظام حاضر اند و در آنجا شخصی
است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم با او لب بتبسم شیرین کرده حرفها میزنند و التفات با او
تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صبغة الله استفسار کردم که این شخص کیست که حضرت
صلی الله علیه وسلم با او التفات باین مرتبه دارند گفت میر عبد الواحد بلگرامی است و باعث مزید
احترام او اینست که سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالتمآب مقبول افتاد حضرت میر در
سبع سنابل میگوید که روزی ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه جمله اموال خود را در راه خداوند
تعالی تصدق نمود رسول خدا ازو پرسید مَا خَلَفْتَ لِعِيَالِكَ فَقَالَ اللهَ وَرَسُولَهُ
چه چیز از پس گذاشتی برای اهل و عیال خود جواب داد الله و رسول را
جبرئیل امین علیه السلام در رسید گفت یا رسول الله فرمان خدای تعالی است بپرس از ابوبکر

که من تنها بسته نبودم که با نام من نام رسول را ذکر کردی سبحان الله و بحمده اگنیده این کمال
منزلت و این چه رتبه و قربت است که حق سبحانه و تعالی برگزیده نام رسول خود با نام خود نقش
غیرت می برد و انشها و بنشیهای این آنچه بخاطر رسیدکی این حیثیت رسیده و بیان می کند
که سر عتاب بر ابوبکر رضی الله عنه این است که پایه معرفت تو جایی رسیده است که رسول ما را از من جدا
نه بینی زیرا که او در ما محو است و ما در او ثابت پس چرا رسول را جدا ذکر کردی که گفته اند از عرش
تا فرش محمد را اعلام چون حق تجلی شد محمد که ام و نیز بخاطر رسید که ابوبکر رضی الله عنه جواب بر قدر
مقام عیال و اهل بیت خود گفته بود وفق مقام خود چه رسول خدا صلی الله علیه وسلم از ما خلقت
لعیالك پرسید و بود اگر ما خلقت لنفسك پرسیده بودی جواب از مقام معرفت خود دادی
یعنی الله وحده گفتی و نیز در سبع سنابل میگوید یکی از یاران مولف شیخ نظام نام داشت
دختر مبتدی را تعلیم میکرد دختر او در غایت جمال بود جوانی را نظر بر جمال آن افتاد و شیفته او شد
و حال نامرادی و دردمندی خود به شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت که با من همره شو در آنجا
که او را تعلیم میکنم و تو آنجا بنشین و او را بنگر مدتی ماجرا برین گذشت روزی آن جوان در رو
با شیخ نظام آشنا گفت که این دختر را بگوید که قدحی آب بمن ده شیخ نظام دختر را گفت که قدح
آب خوردن بیار رفته قدح آب آورد گفت که بدست این جوان بده دختر قدح آب پیش
جوان برد جوان آن قدح آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و آنچه او در قضا
او شرح کافیه ابن حاجب است بطور حقائق تا بحث غیر منصرف و درین مقام نهاده است از
اوائل آن نسخه بطریق اختصار ایراد میرود والکلمة لفظ ای کلمة التوحید ملفوظة
السنتنا و ملحوظة بقلوبنا و محفوظة بجوارحنا یعنی کلمه توحید در مرتبه اقرار بر زبانهای ما ملفوظ
است و در مرتبه تصدیق در دلهای ما ملحوظ است و در مرتبه اعمال در اعمال بجوارح ما
چنان محفوظ است که هرین موی ذوق و شوق با اذان محفوظ است مصنف رحمه الله
اکتفا بذکر مرتبه اقرار کرده و معطوف محذوف نموده تا اشت بجلی آنکه تکلم کردن به اسلام

سبب جریان تکالیف شرعیہ منوط و مربوط بمرتبۂ اقرار ست و قرینۂ حذف مفہوم از عبارت مصنف
است کہ میگوید وُضِعَ لِمَعْنیً مُفْرَدٍ نہادہ شدہ است یعنی لازم گردانیدہ شدہ است
قبول کلمۂ توحید بر ارتکاب و نواصی بجہت تحصیل معنی کہ فرد و مجرد ست از کفر و نفاق و افراد
از معاصی فالافراد من الکفر فی مرتبۃ الاقرار والافراد من النفاق فی مرتبۃ
التصدیق والافراد من المعاصی فی مرتبۃ الاحوال لان من لقی ربہ تعالی
موحدا یبدل اللہ تعالی سیاٰتہ حسناتٍ وھی اسم وآن کلمۂ توحید سہ نوع ست یکے
اسم چہ اقرار و تصدیق لفظ اسم توحید و صورت اوست و فعلٌ دوم فعل توحید و عمل اوست
وآن دریافت احوال ست و حرفٌ سوم حرف توحید ست و این توحید عظمی ست کہ استعداد
انسانست وآز علامات این ہر دو توحید مذکور بے نشان و بے کیف ست کہ
علا يخلو عن علامات الاسم والفعل و مخفی نماند کہ دو شرح دیگر بعبارت
فارغیر منصرف بطور حقائق در نظر فقیر رسیدہ نام شارح عربی میر ابو البقا ست
و نام شارح فارسی ملا موہن بہاری کہ از میر متاخر ست چون صیت
میر بادشاہ گردید معتمدے را نزد او فرستاد و بکمال تمنا درخواست
ارودے معلی کرد چون بدرگاہ سلطانی رسید پادشاہ اعزاز و
...سانید و پانصد بیگہ زمین از بلگرام پیشکش نیاز شان کرد شبے و زدے
...مدہ نابینا شد فریاد برآورد حضرت میر او را توبہ داد و دعا کرد تا حق سبحانہ تعالی
...ے بصر او را بدعاے میر باز گردانید و یکے از کفار جنیان بر دست میر شرف اندوز
بدولت اسلام شدہ ہمیشہ حاضر در خدمت شان مے بود و خدمت بجاے آورد او را
عمر گرامے از صد سال متجاوز بود وفات شان در شب جمعہ سوم ماہ رمضان
سنۃ سبع عشر والف [۱۰۱۷] اتفاق افتاد عزیزے در تاریخ شان میگوید

چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم		ہزار و ہفدہ و شب جمعہ ماہ صوم سوم

مصرع ثانی تاریخ صوری و معنوی ست اما بیست عدد بحساب جمل زائد می شود اورا به تعمیه لطیف خارج کرده یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد معنوی که یک ست مجموع بست عدد برآمد قبر منور میر در بلگرام بارگاه خاص و عام ست میر عبد الواحد را چار پسر والا گهر بوجود آمدند یعنی میر عبد الجلیل و میر سید فیروز و میر سید یحیی و میر سید طیب قدس الله اسرارهم و حال ایشان که هر یک شیر بیشه مقامات علیه و صاحب کرامات جلیه بود در مآثر الکرام تاریخ بلگرام مفصلاً مسطور ست و نیز شرح احوال حضرت شیخ صفی الدین سائی پوری و شیخ حسین سکندره و شیخ عبد القادر بدایونی و شیخ صبغة الله بروچی و شاه کلیم الله چشتی دهلوی و ملا موهن بهاری رحمهم الله تعالی که اسامی این اکابر در ضمن ترجمه میر عبد الواحد آمده است در کتاب مذبور مشرحاً مذکور ست

فمن شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه

قطعهٔ تاریخ طبع از نتائج طبع گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب

طبع چون شد این کتاب مستطاب — بهر گنج فقه فتح الباب شد
رنجها برداشته گنجور او — گنجها پر گوهر نایاب شد
زان گهر کار استه سلک السلوک — سلک هر یک با آب و تاب شد
میر عبد الواحد آن کز نطق او — وا در گنجینهٔ وهاب شد
رهنمای او ره آل نبی — هادی او سنت اصحاب شد
از دم تادیب او هر بی ادب — گام فرسای ره آداب شد
تا ز کلکش گشت جاری فیضها — کعبهٔ توفیق را میزاب شد
ابر نیسانی ست گویا نطق او — قطره‌ها افشاند دُر ناب شد
خامه‌اش قطبی که هر یک نقطه‌اش — مرکز اوتاد و هم اقطاب شد

نامه‌اش بحری که هر یک قطره‌اش / زورق افلاک را گرداب شد

رمزها از وصل در هر فصل رفت / نکته‌ها از عشق در هر باب شد

خسته دل از لطف او تیمار یافت / تشنه لب از فیض او سیراب شد

چشم بد دور از صفا هر صفحه‌اش / عینکِ چشم اولوالالباب شد

بهر طالب در طلب رهبر رسید / بهر سالک در سلوک اسباب شد

در طریقِ علم باطن / جادهٔ تعلیم شیخ و شاب شد

گوهر تاریخ طبعش یافت طبع / گرچه بر عکس زرو طی در آب شد

ساختند آویزهٔ گوش فروغ
نسخهٔ سبع سنابل چاپ شد

ایضاً از طبع فاتر کلیل الخاطر عاجز محمد عبد الرحمن خان شاکر

کحّل الله چشم بد دور از سواد این کتاب / چون بیاض صبح روشن گشت اسرار نهان

بهر طبعش حکم کرد آنچه بیانش کهست / این حضرت فضل رحمن پیشوای سالکان

این شه اقلیم عرفان آن شهنشاه سلوک / این قمر آن آفتاب این گوهر آن بحر روان

جلوه‌گر شد در جهان خورشید فقر و معرفت / پرتو انوار وحدت گشت در کثرت عیان

عالمی آمد ز فیض نکته‌هایش خوشه‌چین / یارب این سبع سنابل نگهدار از خزان

الله الله همچو جان دارندش اهل دل عزیز / میرسد گر خوانم این را حرز جان عارفان

خامهٔ شاکر رقم زد مصرع تاریخ او / وه چه این سبع سنابل گشت مطبوع زمان

ایضاً از نتیجهٔ افکار طبع سعادت آثار الوف قطعه محمد ابو سعید خان صاحب خلف الصدق جناب خان صاحب [illegible]

وه چه زیبا طبع شد این نسخه / شد هویدا ز فقر راز این رسم و راه

زد رقم تاریخ او کلک سعید / کاشف اسرار عرفان اله
۱۳۰۰ ه

اشتهار

چونکه در تصحیح و تحشیه حل لغات و کشف اصطلاحات و ترجمه احادیث و آیات این کتاب نایاب مشقتها رفت و مدتها گذشت و زرکثیر بصرف آمد پس نظر بر تحفظ صحت [illegible] اکثر مردمان دون همت بطبع این کتاب را غلط چاپ نموده خراب نمایند این کتاب را حسب مراد قانون ایکٹ ۲۵ ۱۸۶۷ع داخل بهی رجسٹر گورنمنٹ گردانیدم تا کسی بدون اجازت راقم باز تکاب طبعش قانوناً ماخوذ شده صورت نقصان نه بیند

المشتهر

محمد عبد الرحمن خان مهتمم مطبع نظامی

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند این معنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی است مهر و دستخط مهتمم مطبع بر خاتمه ثبت نموده شد